رمان دیدار

درحال تایپ از مینا

رمان دیگر : صحرا اماده فروش

ایدی کانال تلگرام :@ultramind777

ژانر:عاشقانه-اجتماعی-بزرگسال

پایان خوش

بعداز دوترم دیگه به این دانشگاه و آدماش عادت کرده بودم

۲۰ دقیقه ای زمان بین دوتاکلاسمون بود و باشقایق و هانیه روی صندلی های توی حیاط نشسته بودیم

دستی بین موهام کشیدم و توی اینه کوچیک جیبی که همیشه همراهم بود به چشمام نگاه کردم و خط چشم نازکی که کشیده بودم رو باهم مقایسه کردم

_...شقایق ببین حس میکنم این چشمم کلفت تر شده

شقایق نگاهه گنگی بهم انداخت و بعد از چندثانیه گفت

+...نه خوبه انقدر ایراد نگیر من اگه میتونستم به این قشنگی خط چشم بکشم ترک تحصیل میکردم میرفتم میکاپ ارتیست میشدم

میکاپ ارتیست رو بایه لحن کشیده و پراز عشوه گفت که باعث شدخندمون بگیره همونطور که کیفامونو برمیداشتیم به سمت کلاس رفتیم و طبق معمول ردیف وسط چسبیده به دیوار نشستیم

یه کلاس عمومی بودو همه توجرت بودن همونطور که سعی میکردم خودمو با بازی جدیدی که روی گوشیم ریخته بودم سرگرم کنم نگاهم به گوشی شقایق افتاد

سرمو بردم کنار گوشش و گفتم

_...این پسره کیه؟

+...تازه باهاش اشنا شدم بعدازکلاس قراره بیاد دنبالم بادوستش میاد تووهانی هم بامن بیاید

چشمی براش چرخوندم و گفتم

_....سرجهازی باخودت میبری؟اونم دوتا؟اونم اولین قرار؟

+....بیادیگه مهساخودت میدونی من تنها نمیرم

_...حالا تاببینم چی میشه

کلاس تموم شدو باهم زدیم بیرون

_....بیادیگه مهسا ببین هانی هم میخواد بیاد

باشه ای گفتم و سریع به سمت سرویس بهداشتی هارفتیم

رژلبموتمدید کردم و موهامو درست کردم ازخیابون ردشدیم و پشت سرشقایق سوار ماشین مشکی که روبرومون بود شدیم شیشهای ماشین دودی بود و چیزی ازبیرون مشخص نبود

استرس دوباره اومده بود سراغم صلواتی فرستادم و اول همه در ماشینو باز کردم و سوار شدم

از کار خودم خندم گرفته بود سرقرار میخواستم برم و صلوات میفرستادم

سوار شدیم و با مکث کوتاهی شردع به اشنایی کردیم

پسری که باشقایق بود اسمش بردیا بودو دوستش آرش

هواابری بود و هیچ لباس گرمی باخودم نبرده بودم

کل راه سکوت بود و صدای اهنگ فقط فضارو پرکرده بود پشت سرراننده نشسته بودم و فقط میتونستم نیم رخ بردیا رو ببینم

چشمامو بستم و تا رسیدن به مقصد سعی کردم خودمو سرگرم کنم

Sara..., [۱۲,۰۸,۱۹ ۰۲:۴۲]

کیف هامونو داخل ماشین گذاشتیم و پیاده شدیم بردیا و شقایق از ماجداشدن و ماسه تاهم یواش یواش شروع به راه رفتن کردیم

زیر چشمی به آرش نگاه کردم

قد بلندی داشت و موهای مشکی چشماش یه رنگ خاص بود بین عسلی و سبز

نم نم بارون شروع شد

+...هوا چقددونفرست اون دوتا خوش بحالشون شد

بلافاصله ازحرفی ک زدم پشیمون شدم آرش زیر چشمی نگاهی کرد که ببینه کدوممون این حرفو زدیم

هانیه طبق معمول حجت الاسلام شده بودو داشت منو ارشاد میکرد و بااون چادر و حجاب مطمعنا همچین حرفی نمیزد نگاهه آرش چندثانیه ای رو من زوم شدو دوباره به راهش ادامه داد

چندتا ضربه طبق عادتی ک داشتم ب پیشونیم زدم و زیر لب به خودم گفتم میمیری حرف نزنی اخه ببند این دهنو هنین اول راه باید نشون بدی خودتو

اخماموتوهم کردم و کنار هانیه و ارش به راهم ادامه دادم سربالایی بود و حسابی نفسم رفته بود

_....میشه بشینیم من دیگه نمیتونم بیام بالا

اونام موافقت کردن و روی نیمکتی که نزدیکمون بود نشستیم ارش کنار من نشستو هانیه هم سمت دیگم نشست

+....میاین بازی کنیم؟

باچشمای گرد برگشتم به هانیه نگاه کردم که این حرفو زد

_....حالت خوبه هانی؟بازی؟

+...اره بازی

برگشتم سمت ارشو دیدم اثار خنده رو لبش هست چشمم به چال گونش افتاد

_....شمادخترا چندسالتونه که هنوز بازی میکنین؟

بهم برخوردوشاکی به هانی که سوژه بهش داده بود نگاه کردم

هانیه بااون صدای نازک و لحن شاکی گفت

+....منظور من خاله بازی نیست یچیزی ک سرگرم شیم حالا یاپانتومیم یا چیزدیگه

_....برای پانتومیم باید تعدادمون بیشترباشه

درحال بررسی بازی مورد نظربودیم که گوشیم زنگ خورد اسم شقایق روی صفحه گوشیم بود

+...جانم

_...بیاین بریم دخترا ما پیش ماشینیم

بلندشدیم و به سمت ماشیت رفتیم منو رسوندن خوابگاه و قرارشد یه روز دیگه هم بریم بیرون

وارد اتاقمون شدم و لباسامو بیرون اوردم گوشیمو زدم شارژ و روی تخت یکم دراز کشیدم

Sara..., [۱۲,۰۸,۱۹ ۰۲:۴۷]

کم کم چشام گرم شدو خوابم برد باسردصدای بچها بیدارشدم و از تخت پایین اومدم

خوابگاه ما خصوصی بود و تعدادمون زیاد نبود

یه خونه تقریبا بزرگ دو طبقه بود که توی هر طبقه ۲۳تا۲۵ نفربودن

روی مبلی که گوشه سالن بود نشستم

_...چیشده باز خونه رو سرتوت گذاشتین

+...چندشب دیگه تولد بیتاهست میای؟

_...معلوم نیست

+...توام که هیچ جا نمیای مهسا!چرااینطوری میکنی؟یه ساله که اینجایی نه مهمونی میری نه پارتی میری نه باکسی میری سرقرار هیچی

_...خودت میدونی حوصله این کارارو ندارم رویا

+....این دفعه رو بیا تولد بیتاست همه بچها رو میشناسی غریبه نیست

_...میگم که معلوم نیست اخرهفته میخوام برم خونه اگه نخواستم برم میام باهاتون

سری تکون دادو دوباره بابچها شروع به جیغ زدن کردن

گوشیمو ازشارژ کشیدم و پیامامو چک کردم یه پیام از شقایق داشتم

+...مهسا آرش از توخوشش اومده شمارتو توی ماشبن ازم گرفت نتونستم بهش ندم

اخمی کردم و براش نوشتم

_...غلط کردی شماره منو بهش دادی میگفتی گوشی نداره

شکلک پوکر فیسی برام فرستاداز صفحه چت شقایق بیرون اومدم و بقیه پیامانو جواب دادم

یه شماره ناشناس بهم پیام داده بود از روی پروفایلش فهمیدم آرشه اول خواستم جواب ندم اما یهو دستم رفت روی شمارشو پیامشو باز کردم

تا نیمه شب باهم حرف زدیم و قرارشد باهاش هماهنگ کنم و یه روز که کلاسام سبک هست بهش بگم بیاد تا همو ببینیم به بهانه کلاس فردا ازش خداحافظی کردم پسر دل نشینی بنظرمیومد

چشمامو بستم و سعی کردم تپش قلبمو اروم کنم مثل همیشه وقتی شیطنت میکردم قلبم تند میزد و استرس وجودمو میگرفت

باچندتانفس عمیق اروم تر شدم و سعی کردم بخوابم

Sara..., [۱۷,۰۸,۱۹ ۱۹:۴۳]

دوباره گوشیو برداشتم و شماره ی مامان رو گرفتم و یکم باهاش صحبت کردم بهش گفتم که آخر هفته باید بمونم خوابگاه و درس بخونم

گوشیو قطع کردم ودوباره عذاب وجدان داشت میومد سراغم به مامان دروغ گفتم اگه اتفاقی میفتاد اگه چیزی میشد

امادوباره خودم مجبور شدم خودمو اروم کنم اینهمه بقیه بچها میرن هرشب پارتی و مهمونی مگه تاحالا چیزی شده ک بخواد بایه شب رفتن من چیزی بشه

به بچها خبر دادم که برای تولد بیتا منم میام یکی از شلوار جینامو کنار گذاشتم با یه کمربند ظریف یه پیرهن سفید که روی شونهاش باز بودو استیناش روی بازو میخورد رو برداشتم

یکم سرشونهام باز بود و لخت بود اما مهمونی کوچیکی بود و خبلی مهم نبود از تمیز بودن لباسا که مطمعن شدم گذاشتمشون کنار

گوشیمو چک کردم پیامی از آرش نداشتم روی تخت دراز کشیدم و یکی از جزوه هامو برداشتم و روزنامه وار بهش نگاه کردم

یکم خودمو با مرتب کردن وسایلم سرگرم‌کردم و بالاخره تایم خاموشی رسید

اهنگو پلی کردم و چشمامو بستم اما هرچقدر که تلاش کردم خواب به چشمم نیومد

اروم از روی تخت بلندشدم و بدون صدا از اتاق بیرون اومدم و وارد حیاط شدم

تاریک بودو درخت بزرگی که گوشه حیاط بود فضا رو ترسناک کرده بود سویسشرتمو پوشیدم هندزفری رو توی گوشم گذاشتم

لیست مخاطبام رو بالا پایین کردم و روی شماره آرش نگه داشتم مردد بودم که زنگ بزنم یانه ؟!

دودلی رو کنار گذاشتم و شمارشو گرفتم اماهرچقدر منتظر موندم جواب نداد گوشیو کنار گذاشتم کاش یه گزینه ای بود به اسم‌پشیمانی در تماس اونو میزدی و تماس از دست رفتت دیگه قابل دیدن نبود

تواین فکرا بودم که گوشیم زنگ خورد آرش بود اول خواستم جواب ندم اما خب اینطوری فردا مجبور بودم بهش بگم چرا بهش زنگ زدم

صداموصاف کردم و بهش جواب دادم

+...سلام

_....سلام بانو چطوری ؟

+...بانو؟

_...آره چیه خوشت نمباد؟

+...نه خوبه

_....زنگ زده بودی کارم داشتی؟

+...نه همینطوری خوابم نمیبرد گفتم اگه بیدار باشی باهم صحبت کنبم

_....کار خوبی کردی مهسا مبخواستم بچیزی بهت بگم

+....بگو

_....ببین درسته منوتو تازه آشناشدیم ولی توهمین مدت کم من از توخوشم اومده شناختی از هم نداریم ولی خب وقت زیاده.امامهسا من گذشته پاکی نداشتم افتخار نمیکنم بهش ولی واقعیته

سکوت کردم چی میتونستم بگم؟بگم ولی برعکس تو من اصلا تجربه ای ندارم؟یه دختر سادم که اولین قرارمه؟

Sara..., [۱۷,۰۸,۱۹ ۲۰:۱۳]

_....آرش هیجکدوم از اینا مهم نیست مهم این لحظست که ماباهمیم من با گذشتت کاری ندارم نمیگم ناراحت نشدم ولی مشگلی نیست هرچی بوده گذشته من به این رابطه ای که بینمون هست متعهدم و از توهم همینومیخوام تاوقتی که گذشتت ضرری به رابطمون نرسونه مشگلی ندارم باهاش

+....خوبه یعنی خیلی خوبه که اینطوری منطقی باهاش کنار میای اون قبلیا همیشه یه هفته سراین موضوع بامن بحث میکردن

_....آرش ازاین بع بعد هیچ حرفی از رابطهای قبلیت نمیزنی هیچ حرفی

+...اوه خیلی خب باشه خانوم

_....خب دیگه من برم بخوابم شب بخیر

+....شب بخیر

وارداتاق شدم وبالاخره خوابم برد

روزای بعدهم با کلاس رفتنا گذشت حجم کلاسام روزهای اخرهفته زیادبودو خیلی وقت نمیکردم آرش رو ببینم

چندساعتی به تولد بیتا مونده بودو هممون درحاا اماده شدن بودیم بخاطر باز بودن سرشونه لباسم موهامو میخواستم باز بذارم تا یکم از لختیشون کم بشن

موهامو یه مدل ساده زدم و دورم ریختم موهاگ یکم حالت دار بودن و بابورس کشیدن حالت قشنگی به خودشون میگرفتن جلوی موهامو فرق وسط باز کردم و یه گیره ظریف بینشون زدم

باآرش از قبل هماهنگ کرده بودم و دلیل اینکه اون باخودم نمیبرم و کوچیک بودن مهمونی تووصیح دادم

مانتومو پوشیدم و شال و کیفمو برداشتم و بابچها سوارماشین شدیم و به سمت خونه دوست پسر بیتا رفتیم

نیم ساعتی توی راه بودیم و توی این مسیر به مامان زنگ زدم و گفتم که دارم درس میخونم و اگه چندساعتی آنلاین نشدم نگران نشن

بالاخره رسیدیم توی یکی از اتاقا لباسامونو بیرون اوردیم و موهامونو مرتب کردیم یه رژ کالباسی رنگ زده بودم و یه برق لب روش زده بودم و اگه به چیزی میخورد توی کل صورتم پخش میشد

زودتر از بچها از اتاق بیرون اومدم و روی یکی از صندلی های گوشه سالن نشستم

چندتا از دوستای پویا دوست پسر بیتاهم اومده بودن و داشتن به دیجی کمک میکردن ک وسایلاشو وصل کنه

خونه بزرگی نبود دور تادور سقف با بادکنکای سفیدو ابی تزعین شده بود و روی اپن پراز میوه و شکلات و شربت و نوشیدنی های الکلی بود

یکی از پسرها که سنش بالاتراز بقیه میزد روی یکی از صندلی ها نشسته بودو به بقیه کمک‌نمیکرد چه خودخواه این بیچارها تو سیم ها گیر کرده بودن و این یارو فقط داشت نظارت میکرد

لامپا رو خاموش کردن تا نور هالوژن و نورای رنگی رو چک‌کنن و دوباره روشن کردن سرمو بلند کردم و بااون پسره چشم توچشم شدم

انگار که یه برق تو نگاهش بود که توی کل بدنت نفوذ میکرد چشمامو به سختی ازش گرفتم و به در اتاق نگاه کردم و بچها یکی یکی بیرون اومدن و مهمونی شروع شد

Sara... ,[۱۸,۰۸,۱۹ ۰۱:۴۴]

چندتا اهنگ اول رو همه باهم رقصیدیم حدود بیست نفری بودیم دوازده تادخترو هشت تاپسر

نسبت به اون چیزی که فکر میکردم بهتربود همه رقصیدیم بجز اون پسری که اول دیده بودم هرچقدرم که بهش اصرار کردن بلندنشد

دوتاآهنگ بیتارقص چاقو و کیک رفت و ماهم میوه میخوردیم بچهاهمه مشروب خوردن ولی من تاحالا نخورده بودم و میترسیدم اگه بخورم حالم بدبشه فقط شربت البالو خوردم

کیک و بریدن و همه کادوهای خودشون رو دادن یه گردنبند که اسم بیتاواول اسم پویا رو بصورت تحریری داخل هم نوشته بود برای بیتا خریده بودم بوسیدمش و هدیشو بهش دادم

هدیه بقیه هم ساعت و عطرولباس و گوشواره بود دوستای پویاهم اکثرا بهش پول دادن و گفتن که خریدن هدیه براشون خیلی سخته

پسری که اول دیده بودم بالاخره ازجاش بلندشدو یه نیم سکه به بیتا دادو تولدشو تبریک گفت

فکرشو نمیکردم انقدر دست و دلباز باشه بعدلز دادن هدیها دیجی دوباره شروع کردو و بچها تکی یا دوتایی وسط میرقصیدن بااینکه اهنگ هاخیلی قشنگ بود ولی خیلی راحت نبودم و ترجیح دادم یکم بشینم و به بقیه نگاه کنم روی یکی از صندلی ها نشستم

بچها خیلی زود با دوستای پویا گرم گرفته بودن و مشغول بودن منم کم کم به جمعشون اضافه شدم و تانیمهای شب مشغول رقصیدن بودیم

چندتااز دخترا حالشون بدشدو توی سرویس بهداشتی باالآوردن پسرا خیلی بالا بودن و هر کدوم یه گوشه افتاده بودن

ترس به جونم افتاد هیچکس حالش سرجاش نبودم انقد خورده بودن که اصلا حالت عادی نداشتن اگه یکی از پسرا میومد سمتم من چیکار میکردم آروم و بدون جلب توجه وار یکی از اتاقا شدم و درو قفل کردم یه تخت یه نفره گوشه اتاق بود

روی تخت نشستم و گوشیمو چک کردم چندتا تماس از آرش داشتم دیروقت بود و نمیتونستم بهش زنگ بزنم

دراز کشیدم و دکمه شلوارمو باز کردم آدم راحت طلبی بودم و نمیتونستم با شلوار تنگ بخوابم

بلندشدم و لامپ اتاقو روشن کردم تایچیزی پیدا کنم و بندازم روم و بخوابم

+....لامپو خاموش کن

همونطور که صورتم طرف دیوار بود باسرعتی شبیهه لاکپشت برگشتم سمت صدا

_...شمااااینجاچیکارمیکنین؟

+....من اینجابودم که تواومدی

_...اما

+...ببین دخترجون اتاق دیگه ای اینجانیست اونایی هم که بیرونن معلوم الحالن میخوای بمون میخوای هم برو

_...خب شمااینجایین...من راحت نیستم

بلندشدو اومدسمتم قدبلندی داشت و منی که جزو دخترای کوتاه قد حساب میشدم دربرابرش شبیهه جوجه بودم سرشو آورد پایینو گفت

+...تواز من میترسی؟

دستشو رو بازوم کشید و سرشو بهم نزدیک کرد به دیوار چسبیده بودم حتی اگه جیغم میزدم هیچکس نبود که بیاد کمکم کنه در اتاقم قفل بود

Sara... ,[۱۸,۰۸,۱۹ ۲۳:۰۹]

باچشمای وحشت زده به صورتش که هرلحظه بهم نزدیکتر میشد نگاه کردم زبونم بنداومده بود تودلم هرچی دعا بلد بودم تند تندمیخوندم هرچی خداوپیغمبرمیشناختم ردیف کردم

چشمامو بستم و فاتحه خودمو خوندم هرم نفسای داغش رو زیر گوشم حس میکردم چشمامو باز کردم و به چشمای مشکیش زل زدم اونقدر بهم نزدیک بود که علنا توی حلقش بودم

هیچی به ذهنم نمیرسید همونطور فقط زل زده بودم به چشماش بدون هیچ حرکتی لبشو اورد نزدیک گوشم و زمزمه کرد

+....توبرام جذاب نیستی

اینو گفت و ازم دور شد تازه تونستم نفس بگیرم باپوزخند اشاره ای بهم کردو گفت

+....بیا بخواب فعلا کاری بهت ندارم

یکی از پتومسافرتیهایی که گوشه اتاق بود رو برداشتم و لامپو خاموش کردم و روی تخت دراز کشیدم اونم بافاصله پایین تخت دراز کشیده بود

هرچقدر تلاش کردم خوابم نمیبرد خیره به سقف دراز کشیده بودم

_....هیچوقت تااز خالی بودن اتاق مطمعن نشدی دکمه شلوارتو باز نکن هرچند بااون لباس زیر خرسیت حتی اگه کسیم میخواست بهت نزدیک شه پشیمون میشد

باشنیدن حرفش نفس توسینم حبس شدو تازه یادم افتاد که تواون چنددقیقه ای که لامپ روشن بوده دکمه شلوار من باز بوده

نفسمو بیرون دادم هم خندم گرفته بودو هم عصبی بودم ازاینکه چرا منو دید زده

+...توبه چه حقی منو دید زدی ؟

توی اون تاریکی صورتای همو نمیدیدیم و این بهمون جسارت بیشتری میدادتاحرفامونو بزنیم

_....من تورو دید نزدم توخودت شلوارتو باز کرده بودی منم که کور نیستم میبینم

اخم کردم انگار که تواون تاریکی صورت منو میدید

_....اخم نکن بخواب الان صبح میشه و این دیوونهام بیدار میشن

چشمام گرد شده بود

+...توجطوری منو میبینی؟

_....دختر توکلا گیجی؟یاامشب چیزی زدی؟نور لامپی که بیرونه از پنجره ای ک بغل دستت هست روی صورتت افتاده حالا فهمیدی چطور میبینمت

از گیجی که امشب دراورده بودم شاکی بودم پشتمو کردم بهشو اینبار واقعا سعی کردم بخوابم

صبح با سروصدای بچهابیدارشدم سرم به طرز فجیعی درد میکرد

سرمو برگردوندم و همون پسرو دیدم هنوز خواب بود

حتی توخوابم اخم داشت

تکونی خوردوچشماشو باز کردسریع سرموچرخوندم تا فک نکنه داشتم به اون نگاه میکردم

جوری رفتار میکردانگار اصلا توی اون اتاق نبودم وارد سرویسی که داخل اتاق بودشدو صورتشو اب زد

یه دونه فوم شستشوی صورت داخل سرویس بودو میشد حدس زد که متعلق به بیتا هست صورتمو شستم و خشک کردم

خواستم درو باز کنم و بیرون برم که بازوم کشیده شد

Sara... ,[۲۰,۰۸,۱۹ ۰۱:۱۲]

نزدیکای ظهر بیدارشدم و تا بعداز ظهر وسایلمو جمع کردم ساعت پنج میومدن دنبالم تا حرکت کنیم و قرار بود تاشب برگردیم

یه مانتوی مشکی با شلوار سورمه ای پوشیدم توی کولم یه دست لباس اضافه و چندتا خوراکیوشارژر و یه پتوی مسافرتی کوچولو گذاشتم

با تک زنگی که روی گوشیم خورد از خوابگاه بیرون اومدم منو شقایق پشت نشستیم بردیا و آرش جلو

یک ساعتی توی راه بودیم توی مسیر فقط چندباری باآرش چشم توچشم شدم و یه لبخند تحویلش دادم

به مقصدرسیدم یه جوی آب متوسط بودکه اب باسرعت زیادی از داخلش میگذشت چندتا پل سنگی هم ساخته بودن تا بتونی بشینی و پاهاتو بزنی به آب

پراز درخت بودوجون میداد برای عکاسی چندتا سلفی گروهی گرفتیم و بین درختا حرکت کردیم

دستی نشست دور کمرم و منو کشید عقب هینی کشیدم و سرمو بلند کردم

+....بیا یه سلفی دونفره بگیریم

دست آرش دور کمرم بودوبخاطر اختلاف قدمون سرم روی سینش بود

نفس عمیقی کشیدم و عطرشو بو کردم ناخوداگاه چشمام بسته شد انقدر بوی عطرش خوب بود که اصلا دلم نمیخواست ازش جداشم

+....مهسا نمیخوای از بغلم بیای بیرون؟ اگه تونخوای من مشگلی ندارما

چشمامو باز کردم و به آرش که شیطون داشت نگام میکرد نگاه کردم

+....بچه پررو

دستمو بین دستش گرفت بردیا و شقایق رو نمیدیدم

_...دستات خیلی کوچولو هستن

+...خودمم کوچولوام

_....بخاطر همین به دلم نشستی

هواداشت کم کم تاریک میشد یکی از تخته سنگهایی که نزدیک آب بود رو پیدا کردیم یکم بلند بودو نمیتونستم بشینم روش

دستشو دور کمرم انداخت و بلندم کردو منو نشوندروی تخته سنگ

_...بشین جوجه

+....خودت چرا نمیشینی ؟

_....من‌میخوام روبروت باشم ببینمت

دستمو بین موهاش فرو کردم

+....موهاتو خیلی دوست دارم

_....فقط موهامو؟

+...توچی‌منو دوست داری؟

_....سرانگشتشو روی چشمام کشید

+....چشماتو دوس دارم

موهاتو دوست دارم

نگاهشو از چشمام گرفتو بهم نزدیک شد

"....لباتو دوست دارم..."

Sara..., [۲۱,۰۸,۱۹ ۲۱:۰۰]

اولین باربود یه پسر انقدر بهم نزدیک میشدنه میتونستم عقب برم نه راهی بودم تا سرموبرگردونم

نگاهش همچنان به لبام بود میدونستم میخواد چیکار کنه تپش قلبمو توی گوشم حس میکردم

دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو آورد بالا مثل یه عروسک کوکی توی دستاش بودم دوباره اون بوس عطرش به مشامم رسید وناخوداگاه چشمامو بستم

گرمی لباشو روی لبام حس کردم صدای پایی از نزدیکمون اومدو صدای شقایق ک داشت دنبالمون میگشت سریع از هم جداشدیم کمکم کرد از تخته سنگ بیام پایین و رفتیم پیش بچها

همون یه لمس یک ثانیه ای بدنمو شبیهه کوره اتیش کرده بود

یکم دور اتیشی که بردیا کرده بود نشستیم نمیتونستم سرمو بلند کنم و به آرش نگاه کنم شاید اگه این لمس تبدیل به یه بوسه میشد انقدر احساس شرمندگی و عصبانیت نمیکردم

اماحالاازاین عصبانی بودم که چرا انقدر زود تسلمیش شدم

وسایلارو جمع کردیم و دوباره حرکت کردیم از شیشه ماشین به بیرون نگاه میکردم

اینبار بردیا پشت فرمون نشست و آرش کنارش

توی اینه بغل ماشبن با آرش چشم توچشم شدم نه اون نگاهشو برمیداشت نه من

از توآینه چشمکی برام زد نگاهمو ازش گرفتم و چشمامو بستم

من داشتم چیکار میکردم ؟ چه بلایی داره سرمن میاد؟چراانقدر توی دلم آشوبه؟

اون هفته با کلاس رفتنا گذشت آرشو کمتر میدیدم ازاون شب انگار یچیزی تغییر کرده بود

بادرس خوندن و خوابیدن و فیلم دیدن خودمو سرگرم میکردم تا بهش زنگ نزنم

وسایلامو جمع کردم و داحل یه کوله کوچولو ریختم خروجیمو ثبت کردم و به سمت ترمینال رفتم

گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد داشتم از تاکسب پیاده میسدم و بااون وسایل نتونستم ببینم کیه ک داره زنگ میزنه و جواب دادم

+...الو

_....مهسا

+...آرش خوبی؟

_....من خوبم دختر کجایی باید ببینمت

بااینکه هنوز نه بلیط گرفته بودم و تایک ساعت دیگه وقت داشتم اما گفتم دارم سواراتوبوس میشم و نمیتونم ببینمش قطع کردم و روی یکی از صندلی ها نشستم بلیطمو توی کیفم گذاشتم اتوبوس نیم ساعت دیگه حرکت میکرد

گوشیمو برداشتم و هندزفریم رو توی گوشم گذاشتم و چشمامو بستم

بانشستن دستی روی شونم از جا پریدم

+...آرش تواینجا چیکار میکنی؟

Sara..., [۲۱,۰۸,۱۹ ۰۰:۵۴]

_....نزدیک بودم خواستم ببینمت

+....چیشده؟

اخمی کردو گفت

_....اینکارا چیه میکنی مهسا؟این فرار کردنا جواب تلفن ندادنایعنی چی این کارات؟

+...هیس صداتوبیارپایین من ک کاری نکردم این هفته شلوغ بودسرم

_....چطوره ک شقایق هرروزبابردیا بیرونه ولی توانقدسرت شلوغه ک حتی نمیتونی جواب زنگ منوبدی

همین لحظه اتوبوس ماروصدازدن

+....من بایدبرم

حسابی اخماش توهم بود اولین باربودانقدر جدی میدیدمش خداحافظی زیربب گفتم و سوارشدم و حرکت کردیم

از پنجره اتوبوس بهش نگاه کردم هنوز اخماش توهم بودنورخورشیدمستقیم توی چشماش بودوانقدررنگ قشنگی به خودشون گرفته بودن ک به سختی میتونستی ازنگاه کردن بهشون دل بکنی

پرده روکشیدم وصندلی روتاجایی ک میشد خوابوندم

هنوزده دقیقه نشده بودکه حرکت کرده بود اماسردردوتهوع همین اول راه اومده بود سراغم

یه فیلم پلی کردم و سعی کردم خودمو سرگرم کنم اما هیچی ازش نمیفهمیدم فکرم ناخوداگاه سمت آرش میرفت و اعصابم خورد میشد

هرچقدر فکر میکردم بیشتر به این نتیجه میرسیدم که کارم زشت بوده

آرش یه پسر امروزیه کسیه ک ب گفته ی خودش بادخترای زیادی بوده این کارای من معلومه ک براش بی معنا بنظر میاد

خواستم بهش پیام بدم و معذرت خواهی کنم اما انتن گوشیم کامل قطع شده بود

یک ساعتی از مسیر مونده بود و سردرد من لحظه ب لحظه بیشتر میشد

اهنگ ارومی گذاشتم و سعی کردم نفسای عمیق بکشم تا یکم دردمو آروم کنم

بالاخره رسیدیم به مامان زنگ زدم و گفتم بیان دنبالم

خونه ی ما توی یه شهرستان بود به بزرگی کلان شهرها نبود امااونقدرهام کوچولو نبود که همه هموبشناسن ماهیت شهرنشینی داشت

مامان اومددنبالم ورفتیم خونه به محض رسیدن یه مسکن خوردم و روی تختم دراز کشیدم وخوابیدم

مامان میدونست که من توی اتوبوس بدماشبن میشم و کاری بهم نداشت تا بیدارشم وبرم پیششون

دوساعتی خوابیدم چشمامو باز کروم سرم بهترشده بود وتهوع نداشتم

صورتمو اب زدم وموهامو بستم کسی خونه نبود یکم ازغذای ظهرکه روی گاز بود رو برداشتم و توی ظرف ریختم

گوشیمو برداشتم و روشنش کردم با حجم زیادی از پیام وزنگ مواجه شدم بردیا و شقایق و آرش و چندتاشماره ناشناش

شماره آرشوگرفتم هنوزیه بوق نخورده بود که جواب داد

+....معلومه کجایی؟

صداش اونقدربلندبودکه گوشیو از گوشم فاصله دادم

_....من ک گفتم دارم میرم خونه

+....وای مهسا مهسا دختر آدم یه خبر میده که رسیده یانه یه راهه دوساعته الان گوشیه تو ۴ساعته خاموشه میدونی چه فکرایی پیش خودم کردم

_...ببخشید

+...مهم نیس من بایدبرم خداحافظ

ناراحت شده بودواین از لحنش مشخص بود چراداشتم گند میزدم به همه چی؟!

قطره اشکی ازچشمم ریخت و این شد اولین اشکی که بخاطر یه پسرریختم

Sara..., [۲۲,۰۸,۱۹ ۰۰:۲۷]

گوشیو گذاشتم کنارو روی مبل دراز کشیدم نیم ساعت بعد مامان بابا و مینا اومدن

مینا خواهر برزرگترم بود و تازه نامزد کرده بود

تاآخر مشغول صحبت بودیم و از همه چی حرف زدیم

وارد اتاق شدم و روی تخت دراز کشیدم میخواستم به آرش پیام بدم و معذرت خواهی کنم اما اون حس سرکش و لجبازم نمیذاشت

بالاخرهربعدکلی کلنجار فقط یه پیام نوشتم و فرستادم

"...معذرت میخوام..."

منتظرنموندم تا جواب بده گوشیو گذاشتم کنارو چشمامو بستم

من ازاین فاصله نمیتونستم کاری کنم دو روز دیگه میرفتم خوابگاه و میتونستم ببینمش

غذاهایی که مامان گذاشته بود رو برداشتم و توی ساک کوچولوی دستیم گذاشتم برای بارآخر وسایلامو چک کردم و بعدازبوسیدن مامان و مینا سوارماشین شدم

وسایلامو داخل جعبه ی اتوبوس گذاشتم و رفتم بالا

بلافاصله شماره آرش رو گرفتم توی این دو روز خیلی نمیتونستم سراغ موبایل برم و خبری ازش نذاشتم

_سلام

+...سلام چه عجب

_....من دارم میام میخوام ببینمت

+...مهساخودتی؟سرت به جایی نخورده؟

_....آرش

+...باشه رسیدی خبرم کن بیام دنبالت

بالاخده رسیدیم یه ماشین دربست کردم تا خوابگاه به آرش زنگ زدم و گفتم ک‌رسیدم

وسایلاموجادادم و لباسامو عوض کردم و ازخوابگاه بیرون زدم

آرش هم همون موقع رسیدسوارشدم

+...سلام

_...سلام کمربندتو ببند بریم

کمربندمو بستم و نشستم بهش نگاه کردم کمی خسته بنظرمیرسیدموهاش مرتب نبود و ته ریشی روی صورتش بود

+...کجابودی

_....یکی از فروشگاه ها دستگاهشون خراب شده بود ازصبح دور اونجابودم زنگ زدم سفارش دادم گفتن نداریم باید صبر کنین چندجای دیگه هم زنگ زدن یانداشتن یا جنس خوب نداشتن

سرمو تکون دادم

+....اگه خسته بودی نمیومدی فردا میدیدیم همو

_....هیجی مهمتراز دیدن توبعداز یه هفته نیست

تودلم خالی شد

Sara..., [۲۲,۰۸,۱۹ ۰۱:۲۱]

رسیدیم به یه پارک چندتا ابشار مصنوعی ساخته بودن داخلشو زیرش استخر آب بود و روش پل چوبی ساخته بودن و بیشتر زوج ها برای قدم زدن میومدن اینجا

محیط چمن و زمین بازیشم جدا بود

پیاده شدیم و باهم به سمت پل چوبی رفتیم

دستمو بین دستش گرفت نگاهم کردوگفت

+...اینطوری بهتره

چیزی نگفتم و به راهمون ادامه دادیم

+....چرا به پیامم جواب ندادی ؟

_....چون من ازتومعذرت خواهی نمیخواستم

+...پس‌چی میخواستی

_....میخوام ک رفتارتو درست کنی

رنجیده نگاهش کردم

+...آرش تواندازه موهای سرمن دوست دختر داشتی و پرازتحربه ای ولی برای منی که تواولی هستی همه این کارا طبیعیه

دستشو ول کردم و روی یکی از نیمکتا نشستم

آرش بااخمای درهم اومدکنارم نشست

_....من به تواز گذشتم گفتم برای اینکه بدونی چیزی ازت پنهان نمیکنم نگفتم که اونو بکنی چوب بزنی توسرمن که

جوابشو ندادم

Sara..., [۲۲,۰۸,۱۹ ۰۱:۳۸]

چنددقیقه ای گذشت و هردو توسکوت نشسته بودیم

گرمای دستشو روی دستم حس کردم

_....ببخشید تندرفتم توام حق داری ناراحت نشو

+...آرش من نمیتونم واقعا مثل قبلیا باشم برات اینو نمیگم ک فک کنی میخوام به روت بیارم من تلاش خودمو میکنم تا برات بهترین خودم باشم

منو کشید توی بغلشو سرمو روی سینش گذاشت بعدازاون شب این اولین بار بود ک انقدر بهم نزدیک میشد

دوباره قلبم تپش گرفت

روی موهامو بوسید و انگار که جریان برق بهم وصل شد

+....منم همینو میخوام که بهترین خودت باشی

سمتی که نشسته بودیم داشت شلوغ میسد و نمیشد که توی بغل آرش بمونم

+....پاشو بریم چشمات از خستگی داره میترکه

لبخندی زدو دوباره دستمو گرفتو به سمت ماشین رفتیم منو رسوند خوابگاهو قرارشد وقتی رسید خونه بهم خبربده

حس بهتری داشتم حالا که خیالم راحت شده بود

صدای پیام گوشیم اومد برش داشتم

"....آخر هفته میخوام برم مهمونی باهام بیا..."

Sara..., [۲۳,۰۸,۱۹ ۱۲:۲۵]

بعداز خرابکاریای این چندوقت نمیتونستم بهش بگم نمیام

روی تخت دراز کشیدم و به سقف خیره شدم و کم کم خوابم برد

دوباره به مامان گفتم امتحان دارم و بایددرس بخونم نمیتونم اخرهفته بیام

هیچ لباسی که مناسب مهمونی رفتن باشه باهام نبود و بخاطر جثه ریزم پیرهن دوستامم اندازم نمیشد

بعد از کلاسام به نزدیکترین مرکز خرید رفتم و یه پیرهن کوتاه مشکی تا روی زانوم خریدم روی استیناش تور کارشده بود و یکم یقش باز بود

مهمونی دو روز دیگه بود و من کل هفته رو استرس داشتم بزرگترین مهمونی که من رفتم تولد بیتا بود که اونم بیشتر دوستای خودم بودن

اصلا نمیدونستم باچه فضایی رو برو میشم و چه ادمایی رو میبینم

بالاخره این دو روزم گذشت

موهامو بالای سرم جمع کردم محکم بستمشون چشمام کشیده شده بود و یه خط چشم دنباله دار کشیدم که جشمامو قشنگتر نشون می داد

پیرهنموبایه ساپورت مشکی پوشیدم کیف و کفشمو برداشتم و ازخوابگاه زدم بیرون

آرش سرکوچه منتظرم بود

+...سلام

_....سلام

کل مسیر رو با نفسای عمیق سعی میکردم خودمو آروم کنم بالاخره رسیدیم

یه خونه ی ویلایی بود

باهم پیاده شدیم و به سمت خونه رفتیم هنوز مهمونای زیادی نیومده بودن

لباسامو داخل یکی از اتاق هاعوض کردم و موهامومرتب کردم روی یکی از صندلی های گوشه اتاق نشستم و گوشیمو چک‌کردم

اصلا دوست نداشتم از اتاق برم بیرون

آدمایی که بار اولم بود میدیدمشون و به جز آرش هیچ اشنایی اونجا نبود

نیم ساعتی داخل اتاق بودم نفس کلافه ای کشیدم و اومدم بیرون

تعداد بیشترشده بود آرشو پیدا کردم و کنارش نشستم

+....این مهمونی به چه مناسبته؟

_....مناسبتی نداره یه دورهمی هست

نگاهی به اطرافم کردم دورهمی که انقدر تعداد زیاددنمیشه اخه

صدای آهنگ‌کم کم رفت بالا و لامپا خاموش شد و بجاش نورای رنگی روشن شد

Sara..., [۲۴,۰۸,۱۹ ۰۰:۵۱]

کنارآرش نشسته بودم یه سری ازدوستاشو بهم معرفی کرد اونام کنار مابودن دوتادخترم توجمعشون بودن الهام و شادی

توی اون تاریکی چهره های همه رو تار میدیدم حواسم به اطراف بود و هیچی ازصحبت های شادی نمیفهمیدم و فقط لبخندی کج و کوله در تایید حرفاش تحویل میدادم

+....شادی من خیلی تشنه ام آب ازکجا بردارم؟

بحاطر بلندی صدا مجبوربودیم داد بزنیم

دستمو گرفت و بلندم کرد وارد اشپزخونه شدیم توی یخچال پراز نوشیدنی های رنگارنگ بود

+....آب که نیست یکی ازاینارو برمیدارم

_....تومگه نوشیدنی الکل دار میخوری؟

+....نه

لیوان رو ازدستم گرفت و گذاشت سرجاش

_....ایناها آبمیوه نیستن ک بخوای بخوری

برگشتیم پیش بقیه بچها یکی یکی بلندشدن و مشغول رقصیدن شدن

آرش دست منو گرفت ورفتیم وسط

یکم باهم رقصیدیم هرچنداینجا کسی نمیرقصید فقط خودشو بالا وپایین میکرد

اهنگ لایتی پخش شددستای آرش دور کمرم حلقه شدو منو به خودش نزدیک کرد نور توی سالن کمترشدبین دستاش چرخی زدم ودستمو توی دستش گذاشتم

سرمو روی سینش گذاشتم و خودمونو اروم بااهنگ تکون میدادیم

چرخی زدیم و توی اون تاریکی چشمای اشنایی رو دیدم هرچی به ذهنم فشار آوردم یادم نیومد که کی هست و کجا دیدمش؟

+....آرش میشه بشینیم من خسته شدم

باهم نشستیم و آرش یکی از نوشیدنی هایی که دست یکی از پسرابود رو برداشت و خورد

ترسیده بودم و دستم یخ کرده بود اگه درصد مستیش بالا میرفت معلوم نبود امشب برای من چطوری صبح میشد !

از کنارآرش بلندشدم و به سمت اتاق رفتم درو باز کردم و اینبار چک کردم که کسی داخلش نباشه

گوشیمو چک کردم بیتاآدرس خونه پویا رو فرستاده بود که بعداز مهمونی برم اونجا ..

سرمو به دیوار تکیه دادم و چشمامو بستم

صدای جیغی اومد و پشت اون همه برقا قطع شد

گوشیمو برداشتم و از اتاق اومدم بیرون همه داشتن میدوییدن سمت یه در رفتم پایین و دنبال آرش گشتم نبودش

دیگه داشت گریم میگرفت هیچ جارو نمیدیدم و هیچ اشنایی نداشتم نمیدونستم چخبره!

یه نفرمچ دستم رو گرفت و پشت سر خودش کشید از چندتا پله رفتیم پایین پلهارو دوتایکی پشت هم رد میکردم یه حیاط خیلی کوچولو بود پشت یکی از بوته ها یه در نیم متری بود بازش کردو منو رد کردو خودشم پشت من اومد بیرون

+...زود باش دختر بدو

مغزم از کارافتاده بود پشت سرش فقط میدوییدم بااون پاشنها چندبار نزدیک بود بخورم زمین

دیگه نتونستم خودمو کنترل کنم و زدم زیر گریه

ده دقیقه ای میدویدیم تا رسیدیم به یه ماشین بازش کردو سوارشدیم بلافاصله کنارمون یه ماشین پلیس باسرعت رد شد

نفس توسینم حبس شدو برگشتم تا ببینم کی نجاتم داده؟!

Sara..., [۲۴,۰۸,۱۹ ۱۸:۰۴]

با دیدن همون پسری که توتولد بیتا دیده بودم دهنم باز موند

هم‌شکه شده بودم و هم یجورایی ازاینکه اون نجاتم‌داده خوشحال بودم

+....چیشد یهو من رفته بودم تواتاق نفهمیدم

نمیتونستم درست حرف بزنم هنوز قلبم اروم نشده بود و بخاطر گریه سق سق میکردم

_....یکی‌مهمونیو لو داده بود

بااین حرفش انگار زبونم بند اومدودوباره گریهام شروع شد

اگه منونجات نداده بود!

اگه پلیساریخته بودن داخل خونه و گرفته بودنم!

جواب خانوادمو چی میدادم ؟

چی‌میگفتم بهشون؟میگفتم بادوست پسرم اومدم‌مهمونی ؟!

_....انقد گریه نکن همه چی تموم شده دیکه

نمیتونستم گریه نکنم من دختری نبودم که اهل اینجاهاباشم این اتفاقا برام عادی نبود

بی صدا اشکام روی صورتم میریخت باسرعت داشت رانندگی میکرد گه گاهی پشت سرش نگاه میکرد

باوحشت به پشت سرمون نگاه کردم

+....کسی دنبالمونه؟

_....نمیدونم فکر نکنم

همین جمله کافی بود که سرم سنگین شه و تپش قلبم دوبرابر شه خدابا امشبو بخیر بگذرون

_....دختر

+...بله

_....توکه گوشی چیزی توخونه جانذاشتی؟ همشو ضبط میکنن

گوشیم توی دستم بود

+.....کیفم..کیفموجا گذاشتم

_....چی داخلش داشتی

+....نمیدونم یادم نیست

_....یدقه گریه نکن بفهمم چی میگی اه کارت بانکی کارت ملی چیزی داشتی ؟

+....نه اوناها خوابگاست

_...بقیش مهم نیست

انقد توی یک ساعت بهم شک وارد شده بودکه تمام مغزم قاطی کرده بود

اسید معدم دوباره غلیظ شده بود و گلومو میسوزوند

+....نگه دار حالم خوب نیست

کنار خیابون نگه داشت پیاده شدم و تمام محتویات معدمو بالا آوردم

هیچی تومعدم نمونده بود و فقط مایع زرد رنگ میومد بالا

از ضعفی که برام پیش اومده بود زدم زیر گریه

بطری اب بهم داد

ابو به صورتم زدم و یکم خوردم سرمو به ماشین تکیه دادم و سعی کردم یکم معدمو اروم کنم

_....بهتری؟

+...خوبم‌ممنون

بادستمال صورتم رو خشک کردم و دوباره به راهمون ادامه دادیم

نمیفهمیدم کجاداریم میریم چشمامو بستم

باتکون دستی چشمامو باز کردم

_....پاشو رسیدیم

پشت سرش وارد خونه شدم

_....هر کدوم از اتاقای بالا خواستی میتونی استفاده کنی بجز دوتا از درها که قفل هستن

زیر لب تشکر کردم از پلها بالا رفتم

Sara..., [۲۵,۰۸,۱۹ ۰۱:۰۹]

دراولین اتاقی ک دیدم باز کردم قفل بود سمت در بعدی رفتم باز بود لامپو روشن کردم گوشیمو روی تختی ک گوشه اتاق بود گذاشتم

خودمو توی آینه نگاه کردم زیر چشمام سیاه بود و موهام چسبیده بود ب صورت و گردنم

رد اشک روی گونهام بود بلندشدم و توی کمد دنبال یچیزی گشتم ک بشه پوشید یه تی شرت سورمه ای مردونه پیدا کردم

نمیدونستم ناراحت میشه ک لباسشو بردارم یانه!ناراحتم شد میرم یه تی شرت میخرم براش!

داخل اتاق سرویس بود لباسامو کامل بیرون اوردم و رفتم زیر دوش

چشمام انقدرکه گریه کرده بودم میسوخت صورتمو شستم و با حوله ای ک توی حمام بود خیسی موهامو گرفتم

لباسو تنم کردم و اومدم بیرون ازخستگی روی تخت افتادم

گوشیمو برداشتم و شماره آرش رو گرفتم

کجابود ؟گرفته بودنش!فرار کرده بود!

هرچقدر زنگ زدم جواب نداد

چشمام کم کم گرم شدو خوابم برد

باصدای ظریفی از خواب بیدارشدم صدای یه دختربود

یعنی دیشب کسی اینجابوده من ندیدمش؟

پتورو کنار زدم و به تاج تخت تکیه زدم شارژ گوشیم داشت تموم میشد و باید شارژر پیدا میکردم

چندتا پیام داشتم ازبیتا

"...سلام مهسا پویا بهم گفت دیشب نرفتی خونش!شبو باآرش بودی؟خوش گذشت؟..."

پوزخندی زدم آره خیلی خوش گذشت انگار مغزم تازه داشت لود میشد چرا آرش دنبالم نگشت؟چرا وقتی رفتم پایین نبودش؟حداقل باید منتظرم میموند

اون منو به اون مهمونی برده بود!اگه این پسره منو نجات نداده بود چه بلایی سرم میومد

تواین افکار بودم که در باشدت باز شدو یه دختر وارد شد من ازدیدن اون شکه شده بودم و اون از دیدن من

پشت سرش همون پسرم اومدداخل

_....این دختره کیه؟!

هردومون به پسره خیره شده بودیم

پسره اومد سمت منو کنارم روی تخت نشست

+....همون دختریه که در موردش بهت گفته بودم

چشمام دیگه ازاین بیشترباز نمیشد این کی منو شناخت که در موردم بخواد به کسیم چیزی بگه؟

_....پس ایشون اون کسی هستن که به من ترجیحش دادی

زبونم بند اومده بود دختره رو کردبه من و گفت

_....دوسش داری؟

یه نگاه ب پسره کردم و یه نگاه ب دختره

با چشمای پراز نفرت به هردومون نگاه کردو از اتاق رفت بیرون

اینجا چخبربود؟!

Sara..., [۲۵,۰۸,۱۹ ۱۷:۴۴]

پسره کنارم روی تخت دراز کشیدو دستشو روی چشماش گذاشت

هیمنطوری مات داشتم بهش نگاه میکردم چرانرفت دنبالش ؟

+....ببخشید

دستشو از روی چشماش برداشت

چشماش قرمز بود

حرفم یادم رفت

+....چشمات

_....چیزی نیس

+....من اصلا منظور حرفای این خانوم رو نفهمیدم

_....پاشو بیا یچیزی بخور برات توضیح میدم

اصلا حواسم نبود که شلوار پام نیست بلندشدم وتوآینه ای که روبروم بود خودمو دیدم

هینی کشیدم و پتورو پیچیدم دورم

_....دوساعته همینطوری جلوم نشستی چیو دیگه پنهون میکنی ؟ شرت خرسی ؟

اخمی بهش کردم

+....حواسم نبود توچرا چشاتو همه جا میچرخونی هی منو دید میزنی

سری تکون داد

_....تویکی از کشوها باید شلوارک باشه بردار بپوش

از اتاق رفت بیرون یه شلوارک مشکی برداشتم که برای من شلوار بود

هیچوقت توعمرم تااین اندازه شلخته نبودم موهاموبادست یه نظمی دادم و بیرون اومدم

یه خونه ساده دوبلکس بود سه تا اتاق بالا بود پایینم یه اتاق بود

وارد اشپزخونه شدم

_....میشه اسمتون رو بدونم؟

+....امیر

_....خودت میدونی که دیشب اگه نجاتت نمیدادم چه بلایی سرت میومد؟

لقمه ای که داشتم میخوردم توی گلوم گیر کرد نمیذاره یه لقمه هم بخورم

+....بله میدونم ممنون اصلا چطوری توی اون شلوغی منو نجات دادین؟

روبروم نشست

_.....من فقط خواستم یه نفرو از اونجا نجات بدم که شانس توبود اتفاقی

+....فکر نمیکردم اهل اینجور مهمونیا باشی

_....اولین بارم بود بایکی از دوستام اومدم

+....باهمون پسره که تورو گذاشت رفت

لبموگزیدم و سرمو تکون دادم

_....ازت میخوام یکاری برام بکنی!

+....من؟چبکار؟

_.....خودتم‌میدونی ک‌بهم مدیونی چون من بودم ک نجاتت دادم وگرنه معلوم نبود الان بجای صبحانه خوردن داشتی چیکار میکردی

+....بله

_....دختری که دیدی دخترعموی منه وبه خواست خانوادهامون ازبچگی اسممون روهم بوده ولی من نمیخوامش یچیزایی ازش دیدم که نمیتونم به عنوان همسر انتخابش کنم و به همه گفتم که من کس دیگه ای رو دوست دارم صبح اومدو تورو دید و مطمعناتاالان کل خانواده خبردار شدن باید یه مدت تا وقتی که بیخیال شن نقش نامزد منو بازی کنی بعدازاونم تورو به خیر منو به سلامت

Sara..., [۲۵,۰۸,۱۹ ۲۱:۵۳]

ناخوداگاه زدم زیر خنده

+....فیلم زیاد میبینی نه؟توچشماش خیره شدم و ادامه دادم "...این زندگی واقعیه امروز نه فردا لو میری من نه هرکس دیگه ای ..."

پوزخندی زدی و گفت

+....ولی حرف من جدی بود

_....حرف منم جدی بودیه شب منو نجات دادی کار بزرگی نکردی منم پیشنهادتو قبول نمیکنم ببینم میخوای چجوری منو مجبور کنی ؟

بلندشدم ازپشت میز

+....ممنون بخاطر همه چی اگه جای دیگه بتونم جبران کنم هرکاری از دستم بر بیاد میکنم اماپیشنهادی که دادی من از پسش بر نمیام من یه دختر شهرستانی سادم که اینمادانشجو هستم و اومدم درس بخونم دیشبم یه شیطنت بود که دیگه تکرارش نمیکنم

وارد اتاق شدم دلم میخواست برم خوابگاه اماهیچ لباسی باهام نبود

در کمدا رو یکی یکی باز کردم‌تا بتونم یچیزی پیدا کنم‌که قابل پوشیدن باشه

در اتاق بازشد بیا لباسای خواهرم روبردار تواون کمدا چیزی پیدا نمیکنی تشکری زیر لب کردم و لباسایی که بهم داد رو پوشیدم گوشیموبرداشتم از پلها رفتم پایین

+....اقاامیر من لباسا رو میدم به بیتا واستون بیاره بابت همه چی‌ممنون خدانگهدار

_....باچی میری

+....ماشین‌مبگیرم

_....مگه پول همراهته ؟

+....میرم درخوابگاه اونجا حساب میکنم

_....وایسا واست اژانس بگیرم

روی یکی از مبلا نشستم به اپن اشپزخونه تکیه داده بودو با گوشی صحبت میکرد چهره مردونه ای داشت سنش به پویا و دوستاش نمیخورد یکم جاافتاده تر بود

بالاخره ماشین رسیدتادم در همراهم اومد بااینکه فکر میکروم بخاطر رد کردن میشنهادش الان بهم بی محلی کنه امامعمولی باهام رفتار کردو منو سوار ماشین کرد

از پشت شیشه ماشین بهش نگاه کردم و تکون سر ازش خداحافظی کردم

Sara..., [۲۷,۰۸,۱۹ ۲۳:۱۰]

رسیدیم به خوابگاه به راننده گفتم منتظر بمونه تا برم کرایشو واسش بیارم با وارد شدنم بچها شروع کردن به سوال پرسیدن

+....بچهاصبر کنین الان میام

کرایه رو حساب کردم و پیش بچها نشستم

_....خوش گذشت؟کجارفتین دیشب؟

+.....آره خیلی خوش گذشت نبودین ببینین اصلا

_....تعریف کن دیگه دختر

کل دیشب رو باسانسور خواسته ی امیرو دیدن دخترعموش براشون تعریف کردم

_.....دختر خیلی شانس آوردی

سرمو تکون دادم

+....آره واقعا شانس آوردم بیتا من این لباسا رو میشورم بهت میدم بده به پویا که برسونه به امیر

_....اوهو چه زودم پسرخاله شد اقا امیر تبدیل شد به امیر

ضربه ای بادست به بازوش زدم و بلندشدم

+....این یه شب اندازه یه سال پیرشدم از استرس طولانی ترین شب عمرم بود

گوشیمو برداشتم و وارد حیاط شدم و به مامان زنگ زدم و باهاشون حرف زدم گفت دلش شور میزنه و اگه میشه از خوابگاه بیرون نرم ارومش کردم و برگشتم داخل

لباسارو شستم و روی بند پهن کردم دوباره زنگ زدم به آرش اما باز جوابمو نداد

به بردیا زنگ زدم

+....الو بردیا

_....مهسا تویی ؟

+...اره منم از آرش خبر داری ؟

مکث کردو هیچ جوابی نداد

+....بردیا

_....آرش خوبه

+....چراجوابمونمیده؟

_....نمیدونم من بایدبرم مهسا فعلا

گوشیو قطع کرد نفسموکلافه بیرون دادم اگه حالش خوبه چرا جواب منو نمیده؟ چرا یه خبر از من نمیگیره؟نمیخواد بدونه که چه بلایی سر من اومد؟

اشکی که ناخواسته ازچشمام اومده بودرو پاک کردم یه دمنوش برای خودم درست کردم و خوردم این دوروز عصبی شده بودم و سرم درد میکرد

روی یکی از مبل ها نشستم و به تلویزیون خاموش خیره شدم ذهنم بهم ریخته بود گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد یه شماره ناشناس بود

صداشو قطع کردم و گذاشتمش کنار حوصله هیچکسو نداشتم

دوباره شروع به زنگ خوردن کرد کلافه نفسمو بیرون دادم و جواب دادم

Sara...‌, [۲۸,۰۸,۱۹ ۰۰:۴۶]

+....بله؟

_....چه عصبانی

+....شما؟

_....لباسات رو خونه من جاگذاشتی

ضربه ای به پیشونیم زدم زیر لب گفتم بندازشون دور

+....اگه میشه نگهشون دارید من یه روز توی این هفته میام میبرمشون

_....خیله خب

+...خداحافظ

گوشیو کنارم گذاشتم شماره منو از کجا گیر آورده بود شونه ای بالاانداختم

سرمو روی زانوم گذاشتم و چشمام رو بستم هیچوقت فکر نمیکردم درگیر همچین چیزایی بشم

ناهار رو مهمون بچهاشدم و یکم خوابیدم تاشب یه گوشه نشسته بودم و چنددقیقه ای یبار به گوشیم نگاه میکردم

یجایی تهه دلم منتظر یه خبراز آرش بود ...یه زنگ..یه پیام

یچیزی که این دلو یکم آروم کنه..میخواستم باهاش حرف بزنم دلم پر بود اگه فرار کرده چرا منو باخودش نبرد اگه گرفته بودنش پس چرا وقتی ازاد شد به من زنگ نزد تاخبری ازم بگیره

یه جایی از قلبم نگرانش بودم...باهمه ی این اتفاقا باز نگرانش بودم

روی تخت دراز کشیدم و آلارم گوشیمو تنظیم کردم

با فرو رفتن چیزی توی پهلوم چشمامو باز کردم

"....آلارمتو خفه کن مهساپوکید سرمون..."

چشمام از خستگی باز نمیشد آلارم رو قطع کردم و دوباره خوابیدم

کلاسای صبح رو نتونستم برم کل بدنم کوفته بود و خسته بودم

کلاس عصرم کنسل شد دیگه داشتم از توخوابگاه موندن افسرده میشدم لباسامو عوض کردم و رفتم بیرون

ناخوداگاه به جایی که آرش همیشه ماشینشو پارک میکرد نگاه کردم

یه ماشین شاسی بلنداونجاایستاده بود و یه مرد داخلش بوددور سرش مو داشت و وسطش خالی بود

موهای آرش انقدر پر بود دستای من توموهاش پیدا نمیشد

ازاین مقایسه بس ربط خندم گرفت و شروع به قدم زدن کردم

Sara..., [۲۸,۰۸,۱۹ ۲۳:۰۹]

هوا سرد بود دستامو توی جیبم فرو کردم و از روی پل به ماشینایی که رد میشدن نگاه کردم

هرکدوم ازاین آدماچه حرفاچه احساسای نادیده گرفته شده ای توی قلبشون دارن

به آدم هایی که از کنارم رد میشدن نگاه کردم یکی خنده رولبش بود یکی اخم کرده بود یکی توی فکربود

مگه چقدر عمر میکردیم که همشو درگیر مشگلامون هستیم

نفس عمیقی کشیدم یچیزی روی دلم سنگینی میکرد

چندروز گذشت و همچنان هیچ خبری از آرش نداشتم قراربود امروز برم لباسامو ازامیر بگیرم

بهش زنگ زدم و آدرس خونشو گرفتم لباسایی که بهم داده بود رو برداشتم و سوار تاکسی شدم

نیم ساعتی توی راه بودیم تا رسیدم آیفون رو زدم در بازشد اما کسی نیومد جلوی در

سرفه ای الکی کردم و وارد شدم امیر با نیم تنه لخت و یه شلوارک روی کاناپها نشسته بود

ناخواسته بادیدنش لبمو گازگرفتم سرمواندا‌ختم پایین

+....سلام

_...سلام بیا بشین

+....نه مرسی باید برم این لباسایی هست که بهم دادید بیتا یادش رفت براتون بیاره خودم آوردم اگه میشه لباسای منو بهم بدید که برم

_...بیا بشین

یجوری جدی بهم نگاه کردو حرف زد که انگار دهنم بسته شد

کفشامو بیرون آوردم و روی دور ترین مبل نشستم

_....چراانقدر دور بیا نزدیک قبلا هم‌گفتم من کاری باهات ندارم

+....خوبه همینجا

_....دختر چراانقدر لجبازی بیا جلو بشین دیگه همه چیزو باید دوبار بگم تا گوش کنی

چشمام گرد شده بود یجوری حرف میزد انگار از صبح تاشب داره با من سروکله میزنه

جامو عوض کردم و به تابلوهایی که روی دیوار بود نگاه کردم نقش های سیاه سفیدو درهم که اصلاسر در نمیاوردم ازش

_....همیشه وقتی جایی میری به درو دیوار نگاه میکنی ؟

دلم میخواست بلندشم و بگم نه من وقتی جایی میرم صاحب خونه با نیم تنه لخت جلوم نمیشینه که نتونم نگاهش کنم اماجذبه ای که نگاهش داشت مجبورم میکرد حرفمو بخورم و چیزی نگم

+...نه چیزه

_...اون پسره که باهات بودخبری ازش داری؟

+...آره خوبه

یه تای ابروشو بالا انداخت و گفت

_...یادم نمیاد حالشو پرسیده باشم

چشمام دیگه بیشترازاین درشت نمیشد چرا اینطوری بود

_....پس‌گفتی ازش خبر داری

سرمو ب علامت آره تکون دادم

پوزخندی زدازاون پوزخندایی که انگار میدونه دارم دروغ میگم و میخواد به روم بیاره

Sara..., [۲۹,۰۸,۱۹ ۰۰:۰۳]

_....میخوام باهاش حرف بزنم زنگ بزن بگو بیاداینجا

قلبم برای یه ثانیه نزد

خدایا تودست کی گیر کردم!اخه توچیکار به اون داری!

+....نیستش الان بعدم فکر نکنم رو در رو شدن شمادوتا کار درستی باشه لطفا اگه میشه لباسای منو بدید برم

_....لباسات کنارته میتونی برشون داری

هیچوقت به عمرم جلوی یه نفر تااین اندازه سوتی نداده بودم

لباسارو برداشتم کفشمو پام کردم و قبل از بستن در ازش خداحافظی کردم اینبار درست توی چشماش نگاه کردم

عرق سردی روی صورتم نشسته بود سخت بود برام حرف زدن باهاش حس کسیو داشتم که پای میز محاکمه ایستاده

هوای ازاد رو بین ریهام فرستادم ذهنم هنوز درگیراین خونه و مردی که داخلشه بود

گوشیم زنگ خورد شماره ی بردیا بود

+....الو

_...سلام مهسا میتونی بیای به آدرسی که برات میفرستم؟

+....چیزی شده؟

_....نه توبیا متوجه میشی

آدرسو واسم فرستاد یکم ازاینجا دور بود تاکسی گرفتم و بهش آدرس دادم

یه پارک کوچولو بود که افراد زیادی داخلش نبودن بایکم چرخیدن بردیا رو پیدا کردم

+....سلام چیشده؟

`

۱

_....سلام بیادنبالم

سوار ماشینش شدیم

+....چیشده بردیا

_....آرش اوضاعش خوب نیست

+...چش شده؟مریض شده؟

_....نه

+....حرف بزن بردیا چیشده

_....از شب مهمونی تاحالا کلافست عصبیه جوابمونو نمیده

+....جواب منم نمیده

_....آرش میخواد تورو ببینه نمیدونم امروز فردا یاهفته ی بعد میدونم که تودخترخوبی هستی و احتمالا دچار سوتفاهم شده اما مهسا هرچی گفت هرحرفی زد کوتاه بیا

+....من اصلا منظورتو نمیفهمم بردیا

_....من فقط همینارو میتونستم بهت بگم میری خوابگاه؟برسونمت

تارسیدن به خوابگاه هیچ حرفی بینمون ردو بدل نشد منو رسوندو رفت لباسامو جادادم و نشستم آرش چی میخواست به من بگه؟!اونو نمیدونم اما من خیلی حرف داشتم

خیلی ازش دلخور بودم اون منوگذاشته بودو رفته بود اون باید پیگیر حال من میشد

زنگ که نزد هیچ!جواب زنگای خودمم نمیده

Sara... [۳۰,۰۸,۱۹ ۱۸:۳۰]

کلاسای این هفتم رو تموم کردم وسایلم رو داخل کوله ای که همراهم بود جادادم خروجیمو پر کردم و برای آخرین بار دوباره وسایلمو چک کردم

سوار تاکسی شدم و به سمت ترمینال رفتم بلیط اتوبوس رو تحویل دادم و روی صندلی نشستم این دفعه شانسم زد و کسی کنارم ننشست

برای مامان پیام فرستادم که من حرکت کردم و چشمامو بستم خیلی زود خوابم برد

باصدای بوق متوالی ماشین های اطرافم چشمام رو باز کردم

رسیده بودیم و مثل اینکه جلومون تصادف شده بود همه ماشینا توهم گیر کرده بودن و بازحمت فراوان و تاخیر رسیدیم

سوار تاکسی شدم و آدرس خونه رو بهش دادم طبق معمول این ساعت هیچکس خونه نبود

لباسام رو برداشتم و یه دوش مختصر گرفتم روی یکی از کاناپها نشستم و شبکه های تلویزیون رو بالا پایین میکردم

صدای چرخیدن کلید توی در اومدو چنددقیقه بعد هرسه تاشون اومدن داخل

+...سلام همگی

همشونو بوسیدم و با مینا وارد اتاقمون شدم

_...چخبر مهسا؟ چیکار میکنی ؟

+...هیچی دیگه میرم دانشگاه و برمیگردم

_...خوش بحالت من که اینجا حسابی حوصلم سرمیره

نگاهی به موهای بلندش کردم وتودلم گفتم آره خیلی خوش بحالمه وقتی انقدر سردرگم باهزار تا سوال بی جواب توذهنم هستم معلومه که خوش بحالمه

لبخندی زدم و چیزی در جوابش نگفتم

مامان شام درست کرد و بعداز خوردنش هر کدوممون به اتاق هامون پناه بردیم

مینا توی اتاق بغلی مشغول نقاشی کشیدن بود علاقه ی زیادی به نقاشی و هنر داشت و در کنار درسش به نقاشی هم ادامه میداد

صدای زنگ گوشیم بلند شدسریع برش داشتم و صداشو کم کردم و جواب دادم

+...جانم بیتا

_....سلام مهسا کجایی؟

+...خونه هستم عصر اومدم

_....ای بابا بدشد

+...چراچطور مگه؟

_....امیر اومداینجا گفت که باید ببینتت میخواد چیزیو برات توضیح بده

+....خب بگو پیام بده یا زنگ بزنه

_....باشه خوش بگذره عزبزم سلام به مامان و مینا برسون

+....مرسی سلامت باشی ممنون خدافظ

اسمشم که میومدتنم به لرزه میفتاد انقدری که بعداز مهمونی این پسره پیگیره من بوده آرش نبوده

بابا یبار نجاتم دادی دست از سرم بردار دیگه!

سر دردناکمو به بالشت فشردم و بدون توجه به گوشیم که توی دستم میلرزید چشمامو بستم

Sara..., [۳۰,۰۸,۱۹ ۲۳:۲۳]

چنددقیقه ای چشمامو بستم گوشیمو بالا آوردم و پیامم رو چک کردم

+...مهسامن به امیر گفتم گفت که الان کارداره و نمیتونه بهت زنگ بزنه بعد که سرش خلوت شد برات زنک میزنه

گوشیو روی میز بغل تختم گذاشتم هرچقدر فکر میکردم نمیفهمیدم که با من چیکار داره

چندتا از جزوهامو بیرون آوردم و برای سرگرم کردن خودم مشغول خوندنشون شدم

چشمام سنگین شده بود و خوابم گرفته بود لامپ رو خاموش کردم و جزوها رو جمع کردم و خوابیدم

باتکون های دستی چشمام رو باز کردم

_...مهسا پاشو عمهای مینا دارن میان خونه پاشو یکم خودتو مرتب کن

+....مامان مینا خودش خوابه هنوز بعد منو صدا زدی

_....پاشوخودت که میشناسیشون میان که فقط منوتیکه بارون کنن بابای مینا خیلی مرد خوبیه اماخواهراش بویی از انسانیت نبردن پاشو به خودت برس خواهرتم صدا کن نمیخوام عیبی توظاهرتون باشه

بخاطر ناراحت نشدن مامان شروع به آماده شدن کردم یه شومیز سبزپررنگ برداشتم و شلوار کرم رنگ موهامو بافتم و پشت سرم انداختم یکم ریمل به مژهام زدم ویه رژلب

برای مینا یه سارافون شلوار طوسی صورتی گذاشتم کنار تا بیاد و بپوشه

به مامان کمک کردم تا شیشه ها رو پاک کنه و همه جارو چک کردم

لبخند تلخی زدم شاید اگه من نبودم مامانم انقدر برای رو در روشدن با خواهرهای شوهراش استرس نداشت انقدر تیکهاشون رو بابت بزرگ کردن دختری که ازازدواج سابقش هست تحمل نمیکرد

عکس بابام رو از داخل گوشیم پیدا کردم و نگاه کردم اینجور وقتا خیلی دلم میگرفت اشکی که داشت باسرعت توی چشمم جمع میشد باشنیدن صدای زنگ خونه عقب فرستادم و برای بار آخر همه جارو چک کردم همراه با مامان و مینا به استقبالشون رفتیم

مثل همیشع بانگاهی پراز غرور و تکبر وارد شدن با مامان روبوسی کردن و مینارو توی بغل گرفتن و قربون صدقه برادر زاده خوشگلشون رفتن و با منم نیمچه دستی دادن و نشستن

هرسه تاشون خونه رو با چشماشون داشتن میخوردن و دنبال یه ایراد بودن

بعداز پذیرایی کردن ازشون روی یکی از مبل ها نشستیم

سه ساعتی موندن و بعد رفتن هرسه تامون شبیهه کسایی بودیم که از جنگ برگشتن

_....میناخدانکشتت بااین عمهات به مادر فولادزره گفتن تو برو ما جات هستیم

مامان هم لبخند تلخی زدو به جمع کردن میز ادامه داد خنده تلخی که شاید فقط من تلخ بودنش رو حس میکردم

هردفعه که این سه خواهر میومدن مامان شبا باقرص اعصاب میخوابیدو توخودش میرفت

آهی کشیدم و بهش کمک کردم صدای پیام گوشیم بلندشد امابانگاهه توبیخگر مامان سرجام ایستادم و ترجیح دادم شروع به شستن ظرفا کنم تا بعد گوشیمو چک‌کنم

۱

Sara...,[۰۱,۰۹,۱۹ ۰۰:۲۶]

ظرفاروشستم و منتظرشدم تاآبشون بره خشکشون کردم و توی کابینت جاشون دادم

+...مامان جان کاردیگه ای نیست؟برم تواتاق؟

_....نه دیگه کاری نیست دستت درد نکنه

دستامو خشک کردم و روی تخت نشستم گوشیمو برداشتم امیربود

"....کی میای شیراز باید باهات حرف بزنم..."

ایناهاهمگی قصدداشتن منو سکته بدن یا حرفتونو بزنین یااینقدر ذهن منو درگیر نکنین

"...فردا عصر میام شیراز..."

طبق عادت همیشگیم شروع به کندن گوشه ناخونام کردم با صدای مامان از جاپریدم

_....مامان لباسامو عوض کنم میام

لباسای راحتیمو تنم کردم و ازاتاق بیرون رفتم

_....میناکجارفت مامان

+....نامزدش دم دره داره باهاش صحبت میکنه

سرمو تکون دادم و روی یکی از کاناپها نشستم

_...جونم مامان چیشده؟

+....یه مدته دلم شورمیزنه مهسا خیلی مواظب باش اونجا به میناهم گفته بیشتر مواظب خودش باشه

_....مامانجان میدونی که من خیلی بیرون نمیرم نگران نباش

دوباره اون حس عذاب وجدان اومدسراغم اگه اتفاقی میفتاد مامانم داغون میشد این که من کاراشتباهی کنم بیشتر اذیتش میکرد تامینابخواد اشتباهی کنه

لبخندی بهش زدم و خودمو سرگرم گوشی کردم

بلیطو از باجه گرفتم و سمت اتوبوس پا تند کردم یکی ازصندلی های قسمت آخراتوبوس بهم رسیده بود وسایلمو جلوی پام گذاشتمو بلیط رو بهشون تحویل دادم

گوشیمو بیرون آوردم و شماره بیتارو گرفتم

+...الوبیتاسلام خوبی

_....سلام مرسی جانم

+...بیتا من دارم میام شیراز این دوست پویاامیر دیروز بهم گفت که رسیدم بهش بگم کارم داره چیکار کنم بگم نگم

_...نمیدونم ولش کن ببین کار مهمی اگر داشت خب زنگ میزد دیگه

+...باشه مرسی من برم انتنم قطع میشه فعلا

گوشیو قطع کردم و از پنجره به بیرون نگاه کردم

یه جاده ی معمولی و خسته کننده چشمام داشت گرم میشد گوشی توی دستم لرزید و از جا پروندم

خواب آلود و باصدایی که انگار از تهه چاه درمیومد جواب دادم

+...بله

_...کجایی؟

باشنیدن صدای امیر چشمام گرد شدو کامل خوابم پرید

+...توی راهم دارم میام شیراز

_...چقدر دیگه میرسی؟

+....نمیدونم چیزه من خواب بودم الان یکم گیجم

_....اطرافتو نگاه کن بهم بگو

از پنجره به بیرون نگاه کردم انقد این جاده رو اومده بودم که حتی دقیقه ای که میرسیدمم میتونستم بهش بگم

+....حدود پنجاه دقیقه دیگه

_...کجا پیادت میکنه؟

+....یکم بالاترازترمینال قبل از اون پل بزرگه

_....میام دنبالت

همین صدای بوق توی گوشم پیچیدو اجازه هیچ حرفی بهم نداد حداقل میذاشتی بگم میام یانه

آینه کوچولوی جیبیمو بیرون آوردم و خودمو چک کردم داخل اتوبوس نمیشد ارایش کرد موهامو یکم مرتب کردم

نزدیک شده بودیم دوباره دل پیچه گرفته بودم ازاسترس چندتانفس عمیق کشیدم ولی آروم شدنی در کارنبود اتوبوس ایستادو پیاده شدیم کیفمو برداشتم و اطرافمو نگاه کردم

یه ماشین برام چراغ زد نزدیک شدم و امیرو دیدم و سوارشدم

+...سلام

_....کمربندتو ببند

ماشین مثل جت ازجاش پرید و باسرعت بین ماشینا حرکت کرد

خودمو روی صندلی محکم نگه داشتم خدایا غلط کردم این آخر منو میکشه

+....میشه آرومتربری؟

سرعتش کمترشد نفس آرومی کشیدم و یکم راحتتر نشستم

+....کجامیریم؟

_....خوابگاه

وا یعنی اومد منو برسونه همونطوری گیج روی صندلی نشسته بودم

وارد خیابون نزدیک خوابگاه شدیم کیفمو برداشتم و توی بغلم گذاشتم

+...ممنون منو رسوندی

چیزی نگفت و روبه روی کوچه پارک کرد خواستم پیاده شم بازومو گرفت گفت

_...صبر کن

پیاده شدو اومد سمت من و در رو باز کرد

_....بیا پایین

پیاده شدم اماهمچنان داشت کنارم میومد از خیابون رد شدم و بادیدن ماشین آرش سرجام ایستادم

بازوم گرفت

_....چراوایسادی برو دیگه

یه نگاه بهش کردم

+...آرش اینجاست

اخمی کردو گفت

_....خبر دارم راهتو برو

همون لحظه آرش پیاده شدو دیگه برا پنهون کردن خودم دیر بود منو وقتی دستای امیر دور بازوم قفل شده بود دید

با پوزخندی روی لباش به سمتمون اومد

نگاهی به دستامون کردو گفت

_....فقط برا من ادا دخترای افتاب مهتاب تدیده در میاوردی

+...چی میگی آرش

_....دیدمتون تومهمونی چجور دستاتو گرفت و باهم رفتین

باچشمای گرد به آرش نگاه کردم و برگشتم سمت امیر منتظر بودم که یه توضیح بهش بده بگه که اشتباه میکنی اما فقط بااخم به آرش نگاه میکرد

بازومو ازبین دستای امیر ازاد کردم

+...آرش

_....از اول مهمونی چشمش روتو بود تمام اون لحظهایی که کنارم بودی داشت نگاهت میکرد وقتی رفتی بالا تویه لحظه همه چیز بهم ریخت تا به خودم اومدم دیدم دست تو دست هم دارید فرار میکنین

+...من دنبالت گشتم آرش

_....اره دیدی من نیستم و نمیفهمم گفتی برم بااین پسره بالاخره شبو تنها نباشم فرقی نمیکنه باکی باشم

بااین حرفش دیگه کفرم بالا اومد دستمو بالا آوردم و کوبیدم توی صورتش حق نداشت به منی که اولین بوسم باخودش بوده اینطوری حرف بزنه

از عصبانیت قرمز شده بودم

+...وقتی تودا‌شتی خودتو نجات میدادی و فرار کردی این پسر منو نجات داد و فراریم داد مثل تو ترسو نبود

دستای امیر روی بازوم نشست و هلم داد سمت خوابگاه

+...برو داخل اینجا جای بحث نیست خودم حلش میکنم

نمیدونم چرااما بهش اعتماد کردم نگاهه پراز خشمم رو برای آخرین بار به آرش انداختم و ازشون دور شدم

Sara...,[۰۲,۰۹,۱۹ ۰۰:۰۴]

نگاهه پرازخشمم رو برای آخرین بار به آرش انداختم و ازشون دور شدم وارد خوابگاه شدم وسایلمو توی اتاق گذاشتم و برگشتم داخل سالن از توی مانیتور کوچه رو نگاه کردم اما مشخص نبودن

بدنم یخ کرده بود هنوز خوابگاه خلوت بود و بچها نیومده بودن تا سوال پیچم کنن نمیدونم چقدرگذشته بود امامطمعنا تاالان دیگه رفته بودن

نمیدونستم به کدومشون زنگ بزنم به آرش بزنم تابفهمم حقیقتو فهمیده یانه!

یابه امیر زنگ بزنم تا بفهمم به آرش گفته یانه!

شماره امیررو گرفتم و منتظرموندم تاجواب بده

+...الو

_....ازاین پسره اشغال تر پیدا نکرده بودی؟

شکه به دیواررروبروم نگاه کردم

_....این پسره یه ذره غیرت نداشت چندوقت باهم بودین؟که اینطوری هرچی از دهنش درمیومد به تونسبت داد

+...چی گفته مگه!

_....ولش کن مهسا نه دیگه بهش زنگ میزنی نه از بقیه آمارشو میگیری زنگ زد جواب نمیدی فهمیدی؟

+...آره

گوشیو قطع کرد روی یکی از کاناپها نشستم خاک برسرمن بعداز عمری به یکی دل بستم اونم اینطوری ابروم رو برد قطره اشکی روی صورتم نشست

من تقصیری نداشتم فقط خودمو نجات دادم حق نداشت اون حرفارو بهم بزنه

اززمین و زمان شاکی بودم شایداگه امیر منو نبرده بود آرشو پیدا میکردم و باهم فرار میکردیم اینطوری هیچی هم خراب نمیشد

همش تقصیرامیر بود اون باعث همه ی این اتفاقا بود

صورتمو آب زدم تاقرمزیش کمترشه وسوسه میشدم تابرای آرش پیام بدم

درسته که عمررابطمون خیلی کم بود ولی چطور تونست اون حرفابه من بزنه!

Sara... [۰۲,۰۹,۱۹ ۰۰:۴۵]

روی تخت دراز کشیدم و دوباره اشکام راه خودشونو پیدا کردن

گوشیم شروعربه زنگ خوردن کرد چقدراین روزا ازصدای زنگش بدم میومد

با صدایی که بخاطراشک ریختن دورگه شده بود جواب دادم

+...بله؟

_...بیا سرکوچه

دیگه نتونستم طاقت بیارم

+....چرا بیام ؟چراولم نمیکنی؟

_....بیا سرکوچه تا بهت بگم

مانتو و شالی برداشتم و بادستمال صورتمو که خیس اشک بود پاک کردم

مسیر کوچه رو طی کردم و سوارماشینش شدم

+...سلام

_...چرا گریه میکنی؟بخاطر اون پسره؟انقدردوستش داشتی؟

+....بخاطر اون نیست

صدامون باللارفته بود هردومون عصبانی بودیم

_....پس براچی داری گریه میکنی؟

+....دادنزن اعصابم خورده زندگیم بهم ریخته هرروز یه اتفاق جدیدداره میفته گیج شدم حرفای آرش یطرف کارای توهم یطرف

_...کارای من؟من بجز اینکه تورو ازدست این پسره نجات دادم چیکار کردم؟

+....من ازت خواستم نجات بدی؟چراولم نمیکنی ؟

_....احمق اون لیاقت تورو نداشت

+....اصلا تواز کجافهمیدی آرش درخوابگاه منه

_....وقتی داشتم میومدم دنبالت ازاینجا ردشدم دیدم که وایساده یکی از دوستام این اطراف مغازه داره بهش سپردم اگه تاده دقیقه دیگه نرفت بهم خبر بده ازاونجافهمیدم که منتظرتوهست

+....اگه تونمیومدی دنبالم اگه منو باتونمیدید هیچکدوم ازاین اتفاقا نمیفتاد اگه توی اون مهمونی کوفتی منو باخودت نمیبردی هیچ مشکلی پیش نمیومد

پوزخندی زدو نگاهه مشکیشو بهم دوخت

_....چقدرساده ای تودختر پسری که فکر میکنی من باعث جداییتون شدم انقدر بی غیرته که میگه منوتو مهمونیو لو دادیم تا بتونیم توشلوغی باهم بریم و شبو باهم باشیم میفهمی اینو؟درک میکنی؟میفهمی به تو چه تهمتی داره میزنه؟بااین حرفش میگه کع توهرزه ای که هرشب بایکی....

حرفشو ادامه ندادو مشتشو روی فرمون خالی کرد

اشکام کل صورتمو خیس کرده بودن بی صدا فقط اشک میریختم چه کاری ازدستم برمیومد؟چیکارمیکردم؟

Sara...,[۰۲,۰۹,۱۹ ۰۱:۰۰]

_....مهسا توهنوز خیلی سنت کمه تابخوای قاطی این کارا بشی دختر

+....چرا کمکم میکنی؟چرا نجاتم میدی؟

_....بیااول این دستمالو بگیر صورتتو پاک کن انقدرم گریه نکن سرخ شدی بیایکم ابم بخور بعد حرف میزنیم آروم

کاری که گفت روانجام دادم

+....مرسی

_...کمربندتو ببند

+....چرا کجا میری؟

_...جایی که حرف بزنیم

+...من لباسام مناسب نیست وایسا

_....مهم نیست لباسات خوبن

راه افتادو دیگه نتونستم اعتراض کنم رسیدیم به یه کافه سنتی حیاط کوچولوی سنگ کاری شده و یه تاب بزرگ گوشه حیاط

روی یکی از صندلی های چوبی نشستم

+...الان بگو

_...چیزی نمیخوری؟

+...نه

_....تومنو یادیه نفر میندازی واسه همین کمکت کردم جداازاون تواون مهمونی توحتی به دوستای آرش هم نگاه میکردی میفهمیدی آدمی که این چنین دوستایی داری خودش دیگه چیه

+....ممکنه که اذیتم کنه؟

اخمی کردوگفت

_....فکر نمیکنم ولی اگع احیانا یه درصدخواست دردسری برات درست کنه یه زنگ بهم بزنی تمومه

+....تاهمین جاشم خیلی بهم لطف کردی ممنون راستی اون دختره که منو توخونت دید چیشد؟بهم خورد نامزدیتون؟

_...تایه مدت آره

+....چی بهشون گفتی؟

_....هیچی نمیدونم رفته بود چی گفته بود عمومم زنگ زد دادوبیداد کرد ازاونطرف بابام زنگ زد گفت چیکار کردی بیاخونه منم ازاون روز دیگه جوابشون رو ندادم ببینم چی میشه بعدا!

+...باشه میشه منو برسونی؟

سوییچ ماشینو برداشت سوارشدیم و کل مسیر فقط صدای اهنگ بود که سکوتمونو بهم میزد

+...مرسی خداحافظ

باتک بوقی سرعتشو زیاد کرد و رفت لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

Sara..., [۰۳,۰۹,۱۹ ۰۰:۳۲]

روزا پشت هم میگذشتن و تواین مدت هیچ خبری نه از آرش داشتم و نه از امیر

زندگیم داشت به روال قبل برمیگشت خوابگاه دانشگاه آخرهفته هم که خونه ..

مثل تمام روزای قبل پروفایل آرش رو باز کردم و نگاه کردم

دیگه تصمیم خودمو گرفته بودم این چندروز رو صبرکردم تا ببینم به اشتباهش پی میبره یانه!شمارشو حذف کردم

+...چیه باز شلوغش کردین بچها؟

_....میخوایم بریم بیرون آخرهفته من میگم جمع دخترونه بریم بچها میگن پسراهم باشن بهتره

+....کجامیرین؟

_....هنور تصمیم نگرفتیم میای؟

خیلی وقت بود جایی نرفته بودم

+....آره میام بیاین رای بگیریم تعداد هرگروه ک بیشتر بود تصمیم بااونه

رای گرفتیم و بالاخره بچهایی که میگفتن پسراهم بیان تعدادشون بیشتر شد

چندتا مانتوی راحت و اسپرت جدا گذاشتم و وسیله هارو تقسیم کردیم بین همه که هرکسی چیزی بیاره ناهار و شام با پسرا بود و قرارشد بعد گرفتن تعداد نفرات ماشینارو تقسیم کنیم

خوشحال بودم که یه دورهمی پیش اومده حداقل ازاین اتفاقای این چند مدت دور میشدم و حال و هوام عوض میشد

به مامان زنگ زدم و بهش خبردادم که میخوایم بریم ولی چیزی ازاینکه پسراهم باهامون هستن نگفتم

لباس گرم برداشتم و پتوی مسافرتیمو توی پلاستیک گذاشتم تعدادمون مشخص شد حدود ۲۷ نفربودیم و پنج تاماشین

فردا صبح قراربود راه بیفتیم و یجایی که نزدیک باشه بمونیم

Sara..., [۰۳,۰۹,۱۹ ۰۱:۰۷]

هممون زود خوابیدیم تا صبح زود بتونیم بیدارشیم

وسایلو برای آخرین بار چک کردم و از درخوابگاه زدم بیرون کل کوچه ماشینای پسرا بود توی اون شلوغی دنبال یه ماشین گشتم تا وسایلو بذارم داخلش

بادیدن امیر که آخرین ماشین ایستاده بود سریع برگشتم و سوار ماشین یکی از پسرایی شدم که نمیشناختم پریسا و آیدا هم با من سوار شدن و همه بچها خودشونو توی ماشینا جا کردن و راه افتادیم

هوا سرد بود و باید جایی رو انتخاب میکردیم تا بتونیم آتیش درست کنیم بالاخره یجایی رو پیدا کردیم زیر اندازها رو انداختیم پسرا آتیش درست کردن و تاحدامکان سعی میکردم ازدید امیر دور بمونم

خیلی زود باهمه آشناشدیم و شروع به گفتن و خندیدن کردیم تلاشم بی فایده بودو بالاخره امیر منو دید سلامی از دور براش لب زدم و باحرکت سر بهم جواب داد

دور آتیش نشسته بودیم تایکم گرممون شه اکثردخترا با دوست پسرشون اومده بودن

به آتیش خیره شده بودم و توی افکار خودم غرق بودم دست گرمی روی شونهام نشست و پتوی کوچولویی رو روی شونهام انداخت

برگشتم و میلاد رودیدم

_...گفتم سردت میشه اینو آوردم

+...ممنون

کنارم نشستم و نگاهشو بهم انداخت

-

_...همیشه انقدرساکتی؟

+....گاهی اوقات

_....دوست پسرداری؟

سرمو بلند کردم و امیررو توفاصله ی کمی روبه روی خودم اونطرف آتیش دیدم همونطور که باامیر چشم توچشم بودم جواب میلاد رو دادم

+....نه ندارم

_...آهاچه خوب

دیگه چیزی نگفت حرکات امیر رو زیر چشمی نگاه میکردم

روی یکی از کنده های درخت که فاصله دورتری نسبت به بقیه داشت نشست و ازاون فاصله به آتیش خیره شد

شخصیت عجیبی داشت گاهی حامی بود گاهی بیخیال بیشتر ساکت بودو توخودش بود

_....خوردی پسر مردم رو دوساعته خیره شدی بهش

باترس از جاپریدم وبه بیتا نگاه کردم

+....خیلی ضایع بود؟

_....خیلی که نه اما خب من فهمیدم

Sara..., [۰۳,۰۹,۱۹ ۰۰:۳۲]

روزا پشت هم میگذشتن و تواین مدت هیچ خبری نه از آرش داشتم و نه از امیر

زندگیم داشت به روال قبل برمیگشت خوابگاه دانشگاه آخرهفته هم که خونه ..

مثل تمام روزای قبل پروفایل آرش رو باز کردم و نگاه کردم

دیگه تصمیم خودمو گرفته بودم این چندروز رو صبرکردم تا ببینم به اشتباهش پی میبره یانه!شمارشو حذف کردم

+...چیه باز شلوغش کردین بچها؟

_....میخوایم بریم بیرون آخرهفته من میگم جمع دخترونه بریم بچها میگن پسراهم باشن بهتره

+....کجامیرین؟

_....هنور تصمیم نگرفتیم میای؟

خیلی وقت بود جایی نرفته بودم

+....آره میام بیاین رای بگیریم تعداد هرگروه ک بیشتر بود تصمیم بااونه

رای گرفتیم و بالاخره بچهایی که میگفتن پسراهم بیان تعدادشون بیشتر شد

چندتا مانتوی راحت و اسپرت جدا گذاشتم و وسیله هارو تقسیم کردیم بین همه که هرکسی چیزی بیاره ناهار و شام با پسرا بود و قرارشد بعد گرفتن تعداد نفرات ماشینارو تقسیم کنیم

خوشحال بودم که یه دورهمی پیش اومده حداقل ازاین اتفاقای این چند مدت دور میشدم و حال و هوام عوض میشد

به مامان زنگ زدم و بهش خبردادم که میخوایم بریم ولی چیزی ازاینکه پسراهم باهامون هستن نگفتم

لباس گرم برداشتم و پتوی مسافرتیمو توی پلاستیک گذاشتم تعدادمون مشخص شد حدود ۲۷ نفربودیم و پنج تاماشین

فردا صبح قراربود راه بیفتیم و یجایی که نزدیک باشه بمونیم

Sara... ,[۰۳,۰۹,۱۹ ۲۳:۳۲]

+....امیدوارم کس دیگه ای ندیده باشه

_...پاشو یکم راه برو قدم بزن حیفه این هواست توهمش نشستی یجا

+....باشه برو منم میام

پتویی که میلاد بهم داده بود رو دور خودم پیچیدم و بلندشدم پاهامو روی برگا میذاشتم صدای خش خششون بلند میشدم سرگرم بازی با برگ هابودم که حضور کسیو کنارم حس کردم

_....اگه همینطوری ادامه بدی جلوتر میری تویه درخت

باشنیدن صدای امیروحرفش چشمام گردشدو سرمو بلند کردم کمتراز یه متر بادرخت فاصله داشتم

+...ممنون

خندم گرفته بود نقش بادیگارد رو داشت برام توزندگیم ایفا میکرد حتی موقع خوردن به درخت هم نجاتم داد

_...به چی میخندی اینطوری لبخند میزنی

+...چیزی نیست توی فکربودم

توی سکوت کنارهم داشتیم راه میرفتیم خسته شده بودم و میخواستم برگردم اما نمیشو یهو برگردم و برم سرفه ای کردم وگفتم

+...من میخوام برم پیش بچها میای؟

_....آره بریم

برگشتیم پیش بچهاو نشستیم

_....خوب باهم جیک توجیک شدینا خبریه؟

+....نه باباچه خبری باشه

_....مبینمت حالا

پسراروی اتیش چایی درست کرده بودن بین هممون پخش کردن مواد جوجه رو آماده کردیم و گذاشتیم ک بمونه بستهای تنقلات رو باز کردیم اکثرانخوردن و مشغول حرف زدن یاکارای دیگه شدن بسته ی بزرگ پفک رو کشیدم جلوی خودم و شروع به خوردن کردم

_....دختر یکم جابرای ناهارهم بذار انقدنخور

باحرف ایمان بچها برگشتن سمتم لبم کلا پراز پفک بود و اکثرانگشتامم نارنجی شده بود

یهوهمشون زدن زیرخنده تنهاکسی که نخندید و بااخم بهم خیره شده بود امیربود اخمی بهش کردم و بلندشدم تادستامو بشورم

Sara...,[۰۴,۰۹,۱۹ ۲۳:۰۴]

دستمو زیر ابی که از بالا میومدو مثل یه جوب آبی بود شستم انقدر سرد بود که تامغز استخونم یخ زد

زیر لب باخودم داشتم غر میزدم بلندشدم و برگشتم که مستقیم خوردم به یکیو برگشتم

دستمو گرفتو کشیدو نگهم داشت

_....دختر چیکار میکنی؟حواست کجاست

+....توچراانقدر نزدیک من ایستاده بودی قلبم وایساد

_....نمیدونستم که اینطوری میکنی وگرنه از قبل میگفتم بهت خبر بدن

چپ چپ نگاهی بهش انداختم و خواستم خودمو ازبین دستاش که روی کمرم و بازوم بود بیرون بیارم که صدای امیر هردومونو از جامون پروند

_....میلاد دارن صدات میکنن

+...باشه داداش

میلاد چشمکی بهم زدو ازم جداشد

ناخواسته اخمی کردم و از کنار امیر خواستم ردشم که گفت

_....به من میرسی فقط اخم میکنی؟ توبغل میلاد و اون پسره آرش خوب میخندی

+....چی‌میگی تو؟داشتم میفتادم کمکم کرد

_....به هرکی کمک میکنه اینجوری بغلش میکنه؟

+....مجبورم بهت جواب پس بدم؟

چندثانیه ای بهم خیره شدو بعداز کنارم ردشد پسره دیوونه حالا دوبار منونجات دادی چرافک میکنی باید بهت جواب پس بدم اخه!

ناهارو پسرا جوجه درست کردن و کنارهم خوردیم

کم کم داشت هوا تاریک میشدو سردتر هرچی پتو داشتیم آوردیم بیرون و دور خودمون پیچیدیم

آتیشو یکم بزرگتر کردیم و دورش نشستیم یکی از پسرا گیتارشو آوردو شروع به زدن کرد هممون باهاش همخونی کردیم

وسایلو کم کم جمع و جور کردیم و توی ماشینا جادادیم

ازخستگی و سرما تمام بدنم درد گرفته بود آتیشو خاموش کردیم برای اخرین بار همه جارو چک کردم

خواستم سوار ماشینی که باهاش اومده بودم بشم دیدم پره فقط ماشین امیر جاداشت به ناچار توی ماشین نشستم و پتوی کوچولویی که آورده بودم رو روی پاهام انداختم

خواستیم حرکت کنیم که در ماشین بازشدو میلاد کنارم نشست ناخواسته از آینه نگاهی به امیر انداختم و خودمو کشیدم کنارتر

Sara..., [۰۴,۰۹,۱۹ ۲۳:۲۸]

قرار بود شبو بریم خونه یکی از بچها بخوابیم چون از ساعت خروج خوابگاه گذشته بود و نمیشد بریم

دلم یه دوش آب گرم میخواست و خواب راحت

+....میشه بخاری رو بزنی ؟خیلی سرده

_....خیلی وقته زدم

میلاد گفت

+....هوای ماشین که گرمه

_....من سردمه

بذار ببینم شاید تب داری دستشو آورد سمت صورتم که با ترمز شدید امیر هردومون به صندلی های جلو برخوردیم

_....امیرداداش چیکار میکنی؟

+....فکر کردم یه سگ داره رد میشه

از توی آینه نگاهه شاکی بهش انداختم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادمو چشامو بستم

تابرسیم چرت کوتاهی زدم وسایلو پیاده کردیم و آروم وارد خونه شدیم ساختمون اپارتمانی بود و اسانسور نداشت بی صدا وارد خونه شدیم و هممون یجا ولو شدیم

_....بچها سه تااتاقه بیست و هفت نفریم توهراتاق شیش نفر اگه بخوابه توسالنم نه نفر بخوابن درست میشه

در یکی از اتاقا رو باز کردم و بالشت و پتویی برای خودم گذاشتم لباسامو عوض کردم و صورتمو شستم و دراز کشیدم

۱

هرچقدر چرخیدم خوابم نبردوتشنه شده بودم لباسم آستینش کوتاه بود اما حال عوض کردن لباس نداشتم صدایی هم نمیومدواحتمالا همه از خستکی خوابیده بودن

در اتاقو آروم باز کردم و وارد اشپزخونه شدم بطری آب و لیوان رو برداشتم روی کابینت گذاشتم یه لیوان آب خوردم و بطریو برداشتم تا ببرم داخل اتاق

_....میشه برای منم یه لیوان آب بریزی ؟

این پسره انگاری جن بودبو میکرد که من کجام!بدون هیچ حرفی لیوان آبو دادم دستش

+...شب بخیر

_....مهسا

+....بله

_....میشه حرف بزنیم؟

+....میلاد نصفه شبه بنظرت الان وقته حرف زدنه؟

_....زود میشه خیلی وقتتو نمیگیرم

آروم و باصدایی که بچهارو بیدار نکنه داشتیم صحبت میکردیم

+....بگو

تکیه دادم به دیوار و منتظر موندم تا میلاد حرفاشو بزنه

_....من ازت خوشم اومده اگه امکانش هست که میخواسنم بیشتر باهم اشنا شیم

+....نه امکانش نیست

از کنارش ردشدم بازوم و گرفت

_....به حرفم فکر کن و بعد جواب بده

بازومو از بین دستاش کشیدم و وارد اتاق شدم

Sara..., [۰۶,۰۹,۱۹ ۰۲:۰۰]

خیلی زود خوابم برد چشمهامو باز کردم و یه چشمی به ساعت گوشیم نگاه کردم ساعت یازده صبح بود به بچهانگاه نکردم همه خواب بودن و صدایی ازبیرون نمیومد

گلوم درد گرفته بودو حالت سرماخوردگی داشتم پتورو کشیدم روی سرم و دوباره خوابم برد

باتکونای دستی چشمامو باز کردم

+...چیه؟

_...بلندشو مهسا دوساعته دارم صدات میکنم

+...چرا؟

از شنیدن صدای خودم تعجب کردم صدام کاملا گرفته بود و گلوم به طرز فجیعی درد میکرد

صورتمو اب زدم چشمام متورم واشکی شدا بود و آبریزش بینی گرفته بودم شک نداشتم که الان تبم دارم

پتورو دور خودم پیچیدم و روی یکی از کاناپهانشستم

سردم بودو تمام بدنم داشت میلرزید بچهاوسایلو جمع کردن و قرار شد بادوتا ماشین ماروبرسونن

به چشمایی خمار با بقیه خداحافظی کردم و توی ماشین نشستم

پریسا کنارم نشسته بود رو کرد به بیتاوگفت

_....بیتا این پسره دوست پویا چرا هرجامیریم هست کیه اصلا؟

+....امیرو میگی؟خیلی پسرخوبیه چیززیادی نمیدونم ازش فقط میدونم ۴سالی از پویا بزرگتره از قبل همو میشناختن

_....چیکارست؟

+....نمیدونم

_....خوب سوژه ای هستا مخشو بزنیم

بیتا پوزخندی زد و بالاخره رسیدیم به خوابگاه

وسایلو جابجا کردیم و دوباره روی تخت دراز کشیدم

بالرز زیاد چشمامو باز کردم

_...نگار پاشو من خیلی حالم بده بیابریم دکتر

+....چیشدی

_....ببین دارم میلرزم

+....ماکه ماشین نداریم بذار زنگ بزنم یکی بیاددنبالمون

قرارشد یکی ازبچها بیادتامارو ببره دکتر دوتاآمپول زدم و یه سروم تقویتی و چندتا قرص بخاطر اثر امپولا و سروم دوباره گیج خواب شدم و خوابیدم

Sara..., [۰۷,۰۹,۱۹ ۰۰:۲۶]

قرار شد یکی ازبچهابیاد تامارو بیره دکتر دوتاامپول زدم و یه سروم تقویتی و چندتا قرص بخاطر اثر امپولا و سروم دوباره گیج خواب شدم و خووبیدم

نمیدونستم ساعت چنده و کجاهستم تنم کوفته بود اما گلوم بهتر شده بود

از تخت اومدم پایین و برای خودم چایی درست کردم یه دوش فوری گرفتم تا یکم بدنم از بی حالی در بیاد

بچها رفته بودن و کلاس و بقیه هم خواب بودن منم که به کلاسای امروز نرسیدم

ساعت قرصامو چک کردم و گوشیمو روی آلارم گذاشتم زنگ ایفون به صدا دراومد و بچها اومدن داخل

+....سلام خسته نباشین

_....سلام عزیزم بهتری ؟

+...آره بهترم

_....چخبر امروز چیکار کردین؟

+....اینارو ول کن ببینم تووواین پسره امیر باهم سرو سری دارید؟

اخم کردم و گفتم

_....وانه چطور مگه؟

؛

+....دیشب که مهدی اومدو مارو رسوند دکتر به پویا گفته بوده امیرم پیش پویا بوده میشنوه امروز سر کلاس گوشی پویا زنگ خورد امیر بود حال تورو پرسیدو گفت که اومده کلاس یانه ببین مهساقیافه میلاد دیدنی بود همچین بااخم به پویا نگاه میکرد انگاری که پویا مقصر بوده

همونطوری هاج و واج به نگار نگاه کردم

+....من اصلا نمیفهمم دلیل این رفتاراش چیه!اگر میخواد حالمو بپرسه خب به خودم زنک بزنه چرا به بقیه زنگ میزنه تا شایع پراکنی شه ؟وجهه من خراب شه بین بچها

_....مهسا خب بیچاره نگرانت شده بعدم از کجا معلوم شاید خاطر خواهت شده

+....چی میگی تونگار!این حرفا رو جلو بقیه نزنی ها حالا فک میکنن با دوجلسه دیدن این یارو مخ منو زده

_....مگه غیرازاینه!دیشب دیدم چطوری داشتی با چشات میخوردیش هرجا هم که میرفتی پشت سرت میومد

+....ببین شاید اون هزار تا فکر توسرش داشته باشه اما من هیچ فکری ندارم اتفاقا من داشتم به پیشنهاد میلاد فکر میکردم

_....مگه میلاد به تو پیشنهاد داده؟

+....اره

حس کردم نگار یکم رفت توخودش

_....ماشالله یکی و دوتا هم خاطر خواه نداریا

+....آره نمیبینی جلو در صف بستن من که یک ساله ت این خوابگاه پوسیدم انقدر هیچکس پشت این در منتظرم نبود

Sara..., [۰۷,۰۹,۱۹ ۰۰:۴۲]

+....آره نمیبینی جلو در صف بستن من که یک ساله ت این خوابگاه پوسیدم انقدر هیچکس پشت این در منتظرم نبود

_....حالاکه فعلا بعدیه سال شانس بهت رو کرده دوتا دوتا عاشقت میشن

+....نگار بس کن مگه عاشقی به این حرفا و کاراست اخه

بلندشدم و وارد حیاط شدم تادیگه بحثو ادامه ندیم

گوشیمو برداشتم تابه امیر زنگ بزنم این اوضاع مسخره رو برام توضیح بده

اما قبل از وصل شدن تماس پشیمون شدم زنگ میزدم چی میگفتم چرا حالمو پرسیدی؟!

نهایتا میگه که خب نمیپرسم این که چیز بدی نیست

یابگم چرا زنگ زدی از پویا حالموپرسیدی که دراین صورت هم براش سو تفاهم پیش میاد که من دوس دارم باهاش در ارتباط باشم

یازنگ بزنم بگم چراکاری کردی که بقیه فکر کنن عاشق منی؟!!

پوزخندی زدم اره عاشق منه!توخواب

پسره ی بداخلاق اخمو !تودلم موند یبار که نگاهش میکنم لبخند رولباش باشه

بادسردی اومدو مجبور شدم برگردم داخل بدون اینکه به نتیجه ای برسم

قرصامو خوردم و روی تخت دراز کشیدم چشمام داشت کم کم گرم میشد که صدای گوشیم بلندشد

سریع بلندشدم و جواب دادم

+....الو

_...الو مهسا خودتی؟

+...بله شما؟.

_...میلادم

یه چندثانیه سکوت کردم و بعد گفتم

+...اهاخوبی؟

_...من خوبم توحالت چطوره؟شنیدم حالت خوب نبوده به خودم میگفتی بیام ببرمت دکتر

+...ممنوت دیگه با بجها رفتم فرقی نمیکنه

_...اگه بهتری و مشکلی نیست میخوام عصر ببینمت

+...دبیلشو میشه بدونم؟

_...میخوام در مورد خودمون صحبت کنم

+...خیله خب ساعت شش بیا سرکوچه

_...باشه میبینمت

گوشیو کنار گذاشتم به حرفایی فکر کردم که عصر باید به میلاد میزدم

Sara..., [۰۸,۰۹,۱۹ ۰۲:۴۶]

کرم مرطوب کننده رو برداشتم و به اطراف بینیم زدم انقدر بادستمال کشیده بودمش زخم و خشک شده بود

موهامو بستم و لباسامو عوض کردم گوشی و کیف پولمو برداشتم و ازخوابگاه بیرون زدم

بدنم هنوز لرز داشت و صدام بدجور گرفته بودسوار ماشین میلادشدم

+ ...سلام

_...سلام چطوری؟

باهاش دست دادم و کمربندمو بستم

+....بخاری ماشینت که روشنه نه؟

_...آره روشنه

+...خوبه خب بگو حرفاتو

_....میخوای بریم جایی بشینیم؟

+...نه توماشین بهتره

_...باش مهسا من اون شبم بهت گفتم ازت خوشم اومده ولی قبل ازهمه اینا میخواستم بدونم چیزی بین تووامیرهست؟

دوباره این بحث تکراری امیرباین کاراش چه آشوبی برای من درست کرده بود

+....میلاد توچیزی از من دیدی؟منوباامیرجایی دیدی؟

_...نه اما خودت ک میدونی بچها دهنشون بازه همه چیز میگن

+...بچهاغلط میکنن اصلا توچراوقتی به من اعتمادنداری به من پیشنهادمیدی؟چرا به کسی که مطمعن نیستی پیسنهاد میدی؟

به سرفه افتادم و سوزش گلوم دوباره شروع شد

_....من به تواعتماددارم این حرفاچیه!

+...اگه تواعتمادداشتی حتی نباید اون سوالو از من میکردی!میدونی چیه یه درصد امکان داشت که به پیشنهادت فکر کنم همینم دیگه وجود نداره منو میشه برگردونی خوابگاه

نفسشو باعصبانیت بیرون دادو باسرعت دور زدو راهه رفته رو برگشت درو باز کردم اما قبل پیاده شدن برگشتم و بهش گفتم

+....من که هیجوقت جزبه چشم یه همکلاسی به چشم دیگه ای به تو نگاه نکردم اماتوچشماتو یکم باز کن و اطرافتو ببین شایدمطمعن باش آدمایی پیدا میشن که هیچ شکی بهشون نکنی

درو بستم و به سمت خوابگاه رفتم نگار خیلی وقت بود که عاشق میلاد بود امیدوار بودم که میلاد بفهمه

چایی داغی برای خودم درست کردم و توی راهرو نشستم و به حیاط نگاه کردم دونهای بارون آروم آروم روی زمین میریختن و هوا خیلی دلگیر شده بود

Sara..., [۰۸,۰۹,۱۹ ۰۳:۱۰]

گوشیمو باز کردم و وارد صفحه ی چت شقایق شدم

▪

"...سلام شقایق چطوری؟

چنددقیقه ای طول کشید تا جوابمو بده

"...سلام خوبم توچطوری بهتری؟

"...خوبم مرسی شقایق چخبراز بردیا همو کی دیدید؟

"....کات کردیم بابا مگه نگفتم بهت؟!

"....اوا چرا ؟!

"...پسره میخواست منو ببره خونه هربلایی دلش خواست سرم بیاره فک کرده منم مثل اون هرزه های دورشم توجیکار کردی باآرش

"...هیچی ماهم تموم شد

دیگه حوصله نداشتم تابراش توضیح بدم که چیشده

آهنگ آرومی گذاشتم و به نم نم بارون نگاه کردم

به آرش امیرمیلاد فکر کردم فکرایی که هیچکدوم به جواب نمیرسیدن و تهه همش ختم میشد به امیرو کارای عجیبش!

نفس خستم رو بیرون دادم و استکان چاییمو شستم سرجاش گذاشتم

صورتمو آب زدم تایکم سوزش چشمام کم شه غذای حاضری برای شب آماده کردم و روی یکی از کاناپهانشستم

صدای پیامک گوشیم اومد گوشیو برداشتم و بازش کردم

"....فکر کردی پیدات نمیکنم کوچولو؟خیلی زود میام سراغت..."

هم بادیدن متن پیام شکه شده بودم و هم خندم گرفته بود احساس میکردم وسط یه باند قاچاق گیرافتادم و احتمالا لورفتم که باهمچین پیامی اومدن سراغم

مردم چقدر بیکارشدن که باهمچین پیام هایی خودشونو سرگرم میکنن

گوشیو گذاشتم و کنارو تی وی رو روشن کردم و دنبال یه فیلم برای دیدن گشتم

بچهایکی یکی از خواب بیدارشدن و باهم شروع به فیلم دیدن کردیم

نگارتوخودش بود و یه گوشه نشسته بود

+...نگار چته؟

_...جونم هیچی توبهتری؟میلاد بهت زنگ زد؟

+...آره زنگ زد تواز کجامیدونی

_...شمارتو ازم گرفت چیکارت داشت حالا

نمیخواستم بهش بگم اونی که نخواسته من بودم

+...گفت حرفای اون شبم رو جدی نگیر جوگیرشدم یچیزی گفتم

_...اها چه جالب

به وضوح حالش بهترشدو وشروع کرد به حرف زدن و خندیدن

Sara..., [۱۰,۰۹,۱۹ ۲۳:۰۳]

بغضمو قورت دادم و به خنده های مصنوعیم ادامه دادم دروغ بود اگه نمیگفتم منم‌دلم میخواست یکی بخاطر من بخاطر خوشحالیه من کاری کنه

این روزا چقدر دلم شکسته بود فکر میکردم با حضور آرش تو زندگیم همه چیز عوض میشه بعد از چندسال حضور یه مرد رو توی زندگیم حس خواهم کرد

نمیدونستم که بی رحمی میکنه و با قضاوت تمام منو از خودش دور میکنه

مرد این ماجرا کی بود ؟!

کی هوای منو داشت؟!

کی به فکر دل شکسته ی من بود!؟

با کلی فکرو خیال وارد اتاق شدم و خوابیدم باصدای آلارم گوشیم بیدارشدم بچهارو بیدار کردم لباسامونو پوشیدیم و به سمت دانشگاه رفتیم

درو باز کردم و وارد کلاس شدم و روی یکی ازصندلی های گوشه کلاس نشستم و سرمو روی دسته صندلی گذاشتم

+...امیرجونتون اومد عیادت؟خیلی نگرانت بود

باسکوت بچها سرمو بلند کردم و دیدم که همشون دارن به من نگاه میکنن

_...چیشده؟

+...عزیزم شنواییتو ازدست دادی؟به امیرجون بگو بیاد ببرتت متخصص

_....امیرکیه؟چی میگی !

+....دختر اینکارا چیه ! چرا راستشو نمیگی که باامیرهستی !نکنه میترسی بقیه پسراازدستت بپرن

اخمامو کردم توهم این داشت چه چرت و پرتی میگفت؟

_....من اصلا لازم نیست که به توجوابی پس بدم!هرجور که دوست داری فکر کن !کسایی که برای من مهمن حقیقت همه چیزو میدونن

لبخندی تحویلش دادم و گوشیمو برداشتم و مشغول چک کردن پیامام شدم

کلاس اول تموم شد کلاس بعدی داخل همین کلاس برگذار میشد بچهارفتن بیرون و فقط چندنفر داخل کلاس مونده بودیم

توی آینه جیبیم خودمو چک کردم و سرمو روی دسته صندلی گذاشتم و چشمامو بستم

Sara..., [۱۱,۰۹,۱۹ ۰۱:۴۳]

توی آینه جیبیم خودمو چک کردم و سرمو روی دسته صندلی گذاشتم و چشمامو بستم

_...مهسا

+...جانم

_...عزیزم چراچشمات انقدرریخته بهم

لبخند نیم بندی زدم و گفتم

+....مثل اینکه مریض شدما طبیعیه چیزی شده؟

_...نه یعنی چیز مهمی نیست

+...بگو شقایق چیشده؟

_....ازدیروز تاحالا هزارتا حرف در موردت زدن مهسا من میخوام حقیقتو از خودت بشنوم

+...خودت چی فکر میکنی در مورد من؟

_...من گیج شدم اگه چیزی بینتون نیست پس چه دلیلی داره امیرزنگ بزنه حال تورو بپرسه

+....اگه چیزی بین ماهست چرا باید زنگ بزنه پویاحال منو بپرسه؟چرازنگ نزنه به خودم؟

_...بنظرت بچها به این چیزا توجه میکنن؟

+...خب نکنن مهم نیست برام شقایق اگه واقعااونا اینطوری منو شناختن که اگه باکسی باشم بخوام پنهان کاری کنم و کنارش اضافه کاری کنم خب بهتر که همینطوری فکر کنن من چیزیو برای کسی توضیح نمیدم

_...باشه حالا چراگریه میکنی؟

+...گریه نمیکنم حساسیت لعنتی توهوای سرد اشک میاد از چشمم

دستمال رو از جیبم بیرون آوردم و اشکامو پاک کردم بچهاااومدن داخل کلاسو سرجاهاشون نشستن

شادی سرشو از بین صندلی ها آوردو عقب و گفت

+...چیه دو روزه دعواتون شده داری گریه میکنی؟

نفس عمیقی کشیدم و بی توجه به استادکه وارد کلاس شدنگاه کردم

نمیخواستم جوابشونو بدم اکه میخواستم به تک تکشون توضیح بدم تاآخر عمرم باید دلیل میاوردم براشون

اونا کسی نبودن که من بخوام روابطمو بهشون توضیح بدم

اشتباه ازشادی و بقیه نیست اشتباه از امیره که منو تو زبون همه انداخته

کلاسای امروزم به هرسختی بود تموم شد منتظر کسی نموندم و از دانشگاه زدم بیرون شماره امیررو گرفتم و به پشت سرم نگاه کردم تا بچها اطرافم نباشن

_....بله؟

+...باید ببینمت

_...میام دنبالت

+...نیااینجا اصلا نیا آدرستو بگو من بیام

_...خیله خب بیا همون خونه ای که شب مهمونی رفتیم

Sara..., [۱۱,۰۹,۱۹ ۰۲:۰۶]

ماشین گرفتم و آدرسو بهش دادم کرایه رو حساب کردم و زنک خونه رو زدم

درباز شد و وارد خونه شدم اینبارامیر لباس تنش بود

+...سلام خوش اومدی

_....چه خوشی امیر؟تومگه خوشی میذاری برای من!

+...چیشده

_....تازه میپرسی چیشده !هرکی من تواین دانشگاه میشناخت امروز اومده یه تیکه به من پرونده!

+...درست بگو ببینم چیشده

_....چرا زنگ زدی به پویا !مگه شماره ی خودمو نداشتی امیر چرا زنگ زدی تا همه فکر کنن چیزی بین ماهست

+...خب فکر کنن مگه مهمه

_...برای من مهمه

بااینکه خودمم میدونستم که اصلا برام مهم نیست ولی دلم میخواست ساز مخالف بزنم باهاش

+...این دیگه مشکل توهست مربوط به من نمیشه برای من مهم نیست

_....این مشکلو توبرای من درست کردی امیر

اخماشو کرد توهم و گفت

+....من بوسیدمت؟یا منوتورو جایی باهم دیدن؟من یه کارانسانی انجام دادم که هیچ اشتباه یا سوتفاهمی هم داخلش نبوده این مشکل دوستای توهست که دوست دارن برای خودشون یه ماجرا درست کنن و من وظیفه ای ندارم درقبالشون

_ ....من تنهایی نمیتونم بهشون بفهمونم چیزی بین مانیست

_...انقدر جیغ نزن

نشستم روی کاناپه و زیر لب گفتم "...میزنم..."

صدای زنگ آیفون بلندشد نگاهه هردومون سمت در کشیده شد

_....منتظر کسی بودی؟

+....نه بذار ببینم کیه

+....پویاهست الان میادداخل

_...چی پویا !!امیرپویا نباید منو اینجا ببینه

+....خیله خب برو بالا

سمت پلها پاتند کردم یهو ایستادم

_....امیر کفشام

سری تکون دادو کفشامو برداشت در اولین اتاقی که دیدم باز کردم وارد شدم

خدایاوقتی داشتی شانس تقسیم میکردی من جابودم!

نیم ساعتی داخل همون اتاق نشسته بودم در بازشدو سرامیراومدداخل

_...بیا بیرون رفتش

ازپلها باهم اومدیم پایین

+....امیر

_...بله

+....خواهش میکنم لطفا دیگه برای من حاشیه درست نکن سمت من نیا

یهوبرگشت سمتم دستشو زیرچونم گذاشتو سرمو بلند کرد

_....ببینم شاید توخودت دلت میخواد بامن باشی داری این حرفارو میزنی تامنو تحریک کنی سمت خودت

چشمام گردشدسرمو عقب کشیدم ودستشو اززیرچونم برداشتم

_....آره نه خیلی تحفه هم هستی دارم عمدا این حرفا رو میزنم که خودمو بچسبونم به تو

چشمای امیر مطمعناازاین گرد تر نمیشد

+....دختر خیلی پررویی میدونی من چندسال از تو بزرگترم !میدونی چندنفر آرزوشونه که جای توباشن

_....اگه کل دنیاهم آرزوشون باشه من آرزوم نیست

Sara..., [۱۲,۰۹,۱۹ ۰۱:۳۶]

چشمای امیر مطمعناازاین گرد تر نمیشد

+....دختر خیلی پررویی میدونی من چندسال از تو بزرگترم !میدونی چندنفر آرزوشونه که جای توباشن

_....اگه کل دنیاهم آرزوشون باشه من آرزوم نیست

+....وقتی انقدر از خودت مطمعنی پس دیگه چه نیازی به شفاف سازی واسه بقیه داری خودشون به مرور متوجع میشن همه چیزرو

نمیشدبیشتر ازاین اصرار کنم سرمو تکون دادم و کیف و کفشمو برداشتم و درو بازکردم

+...میخوای برسونمت

_...نه ممنون خودم میرم

+...چنددقیقه صبرکن میخوام برم بیرون تایجایی میرسونمت

همون پشت در نشستم

+...بیاداخل بشین اونجاچرانشستی؟

_....همینجاراحتم برو زود لباساتو عوض کن بیا

از پلهارفت بالا وپیرهنشو بین راه بیرون آورد نگاهمو ازش‌گرفتم بعداز چنددقیقه اومدپایین

+...پاشو بریم

کفشمو پوشیدم و باهم رفتیم پایین سوار ماشین شدیم و راه افتادیم

_....امیر

+...بله

_....دخترعموت چیشد؟ چیکار کردی بالاخره؟

+....فعلا هیچی نه کامل نامزدیو تموم میکنه نه دوباره برمیگرده به روزای قبل از یطرف بابا اصرار داره که دختری که اون روز توخونم بوده رو ببینه

باچشمای گرد برگشتم سمتش

_....توچی گفتی

+....گفتم آدرسی ازش ندارم و اون شب اتفاقی اونجابوده

_....خب اینطوری که خوبه

+....بنظرت باور میکنن

باسرعت پیچیدو باعث شدتعادلمو ازدست بدم

_....یواش برو دل و رودم پیچید بهم

+....کمربندو گذاشتن که ببندی برا اینطور موقعها

پشت چشمی براش نازک کردم و کمربندو بستم

+....پسره زنگ نزد بهت؟

_....پسره کیه؟

+....همون آرش

_....نه

+....این یهویی غیب شدنش یکم مشکوکه فکر نمیکردم انقدر زود بی خیالت شه

_....فعلا که شده

+....مسیر من اینجاست یه ده دقیقه پیاده روی کنی میرسی خوابگاه

_...باشه ممنون

از ماشین پیاده شدم ازش خداحافظی کردم و درو بستم یهو یاد پیامی که روی گوشیم اومده بودافتادم خواستم درو باز کنم و بهش بگم اما حرکت کردو ازم دور شد

اخه میخوای بهش بگی چی بشه !مگه تووزارت اطلاعات کارمیکنه که بخواد هرشماره ای که به توپیام داد رو بشناسه

رسیدم خوابگاه درو باز کردم و رفتم داخل

Sara..., [۱۲,۰۹,۱۹ ۰۲:۰۲]

+...سلام بچها

_...سلام خسته نباشی دانشگاه بودی؟

+...هم آره هم نه

_...چطور؟

+...تادوساعت پیش دانشگاه بودم بعدرفتم بیرون

_...پیش امیر؟

لبخند مسخره ای زدم و گفتم

+...آره پیش امیر بودم

_...نه جدی کجابودی؟

+....شوخی دارم مگه باهات پیش امیربودم

چشم و ابرویی برام اومد و بحثو ادامه نداد دیگه قلق بچها اومده بود دستم

هرچقدربیشترتلاش میکردی بهشون ثابت کنی اون چیزی که اوناها فکر میکنن درست نیست بیشتر پافشاری میکردن اما وقتی حقیقتو میگفتی خودشون انکارش میکردن

میشه گفت یکی از معایب خوابگاهی بودن همین بود همیشه پشتت حرف بود هرچقدرم سعی میکردی ازاین حرفا فاصله بگیری باز یچیزی داشتن که بخوان پشتت حرف در بیارن لباسامو عوض کردمو موهامو بالای سرم گوجه ای کردم چقدر دلم میخواست الان خونه باشم و یه دوش آب سرد بگیرم و بعد برم زیر پتو بغل بخاری بخوابم

شامو ازبیرون سفارش دادم و یکم کارای پروژمو انجام دادم یه زنگ به مینا زدم و حالشو پرسیدم

خیلیا فکر میکردن که من به مینا حسودی میکنم یا به خوشبختیش غبطه میخورم اما خدایی که ازدل من خبر داشت میدونست که من حتی بیشتر از هرکسی خوشبختی مینا رو میخواستم

غذامو خوردم و یکم بابچها گپ زدم و خوابیدم ظهرکلاس داشتم و میتونستم باخیال راحت بخوابم

وسایلمو برداشتم و به سمت کلاس رفتم طبق انتظارم تعداد کمی جواب سلاممو دادن و تعداد زیادی هم پشت چشم نازک کردن و شروع به پچ پچ کردن

به سمت مهدی یکی ازبچهای کلاس رفتم تابرام قسمتی از پروژه رو که متوجه نمیشدم توضیح بده

+....یکی برات کافی نیست؟میخوای مخ مهدی هم بزنی؟

چشمامو بهم فشردم تا بلند نشم وبلایی سر نازنین بیارم

+ ...بگو مهدی بقیشو بهشون توجه نکن

تیکه های ریزو درشتی که میگفتن به گوشم میرسید و من فقط با مشت کردن دستام سعی داشتم خودمو آروم نگه دارم استاد اومدو کلاس شروع شد

نمیدونستم تاکی من موضوع بحثشون هستم و کی میخوان دست از سر من بردارن !اما روزی که بفهمن اشتباه کردن و همه ی حرفاشون الکی بوده چهرهاشون دیدنی میشه

Sara..., [۱۳,۰۹,۱۹ ۰۱:۱۲]

کلاسامون تموم شدو من زودتر ازهمه از کلاس اومدم بیرون منتظر کسی نموندم با کشیده شدن بازوم برگشتم و به عقب نگاه کردم

_...مهسا چراهرچی صدات میکنم جوابمو نمیدی دختر!نفسم گرفت انقدرتند اومدم پشت سرت

+....جانم شقایق

_...بیا کارت دارم

منو کشوند دنبال خودشوپشت درختا نشست _....امروز بایکی قرار دارم توروخدا بیایه خط چشم برا من بکش اللن میاد

+....شقایق من اعصابم خورده دستم میلرزه

_...مهسا لطفا

کیفمو گذاشتم و نفسمو کلافه دادم بیرون به خوبی همیشه نتونستم براش بکشم اما بدم نبود

_...مرسی دختر

+...مواظب خودت باش شقایق

گونمو بوسیدو سریع ازم دور شدوسایلموجمع کردم و به طرف خروجی دانشگاه رفتم

سرم پایین بود و راهمو داشتم میرفتم که یه جفت کفش جلوم ظاهر شد سرمو بردم بالا و بادیدن آرش هینی ازترس گفتم و یه قدم رفتم عقب

_....بیا سوارماشین شو کارت دارم

+....من کاری بهت ندارم نمیام

_....مهسا جلو دانشگاتون منو سگ نکن برا خودت بدمیشه بیابرو سوارشو

+....سوار نمیشم کاریم باهات ندارم ولم کن

پوزخندی زدوگفت

_...اتفاقا منم کاری بهت ندارم

+....پس اینجا چی میخوای برو پی کارت

_....صاحب اون مهمونی که باامیرجونت لوش دادی کارت داره

+....من لو ندادم این چرت و پرتا چیه میگی!

_....آدرس این پسره رو ازت میخواد

+....من آدرسشو ندارم نمیدونم

_....مهسا

بادادی که زد نگاهی به اطرافم انداختم

+....داد نزن من اسم خیابونا رو بلد نیستم نمیدونم کجاست آدرسش

دستمو گرفت و دنبال خودش کشید

_....بیااین حرفارو به خودش بگو

+....ولم کن آرش من نمیام ولم کن

دستای مردونه ای روی دست آرش نشست و دستمو آزاد کرد

_....ولش کن کجا میبریش

+...به توچه؟

_....بچه خوشگل دارم بهت میگم نامزد برادر من رو داری باخودت کجامیبری

آرش بلندخندیدو رو به پویا گفت

+....نامزد برادرت آره؟برو اشتباه گرفتی

پویا منو کشید پشت سرشو یقه آرش رو بین مشتاش گرفت

+....احتیاجی به توضیح برای تو نیست میری رد کارت یازنگ بزنم شوهرش بیاد؟

آرش بدون حرفی یقشو ازدستای پویا جدا کردو سوار ماشینش شد

Sara...,[۱۳,۰۹,۱۹ ۰۱:۳۲]

+....ممنونم پویا

_...این پسره همون آرشه دیگه؟

+....آره

_....امیر بهم گفته بوداحتمالش هست که بیاد اینجا تورو سپرد به من گفت مواظبت باشم

لبخندی زدم و زیرلب ازش خداحافظی کردم و به سمت خوابگاه رفتم گلوم ازترس خشک شده بود

بادستای لرزون شماره ی امیررو گرفتم

_...الو امیر

+...بله

_...امیرآرش اومده بود اینجا

+....چیشده مهسا؟اذیتت کرده؟

ناخوداگاه بغض کردم

_....نه اذیتم نکرد یعنی پویا به موقع رسید جلوشوگرفت

صدای نفس راحتشو شنیدم

+...خوب کردی بهم زنگ زدی

_...امیر

+...بله

_....دنبال آدرس تومیگشت یه پسره دیگه هم همراهش بود صاحب همون مهمونی که باهم رفتیم اوناها فک میکنن منوتو این مهمونیو لو دادیم من بهشون آدرستو نگفتم

+...خوب کردی چیزی نیس نگران نباش یمدت بگذره ازسرشون میپره

_...باشه من برم فعلا

درخوابگاهو باز کردم و وارد شدم قبل از عوض کردن لباسام به سمت یخچال رفتم و بطری آبمو برداشتم و خوردم

نفس عمیقی کشیدم و یدونه شکلات توی دهنم گذاشتم تافشارم نرمال شه از ترس دست و پاهام یخ کرده بودن

لباسامو عوض کردم و روی یکی از کاناپها نشستم گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد شماره ناشناس بودبا فکر کردن به آرش و احتمال اینکه ممکنه اون باشه گوشیو گذاشتم کنارو جوابشو ندادم

چراآرش فکرمیکرد من اون مهمونیو لو دادم من حتی هنوزم نمیدونم دقیقا مهمونی توچه محله ای بود و توکدوم خیابون بوده !

به اتفاقای امروز فکر کردم و بابه یادآوردن بحث پویا و آرش سیخ سرجام نشستم پویا به آرش گفته بود من نامزد برادرش میشم!منظورش از برادرش کی بوده!اصلا شایداینوگفته تاآرشو بپرونه

خدایا چرا من انقدرگیج میزنم این روزا چراهمون موقع از پویا نپرسیدم!

خداکنه بچهای دانشگاه نشنیده باشن تادوباره منو بین زبونا نندازن

باهمه این حرفا بازم از پویا ممنون بودم که منو از دست آرش نجات داده بود !

و چقدر به امیر مدیون بودم برای این همه دفعاتی که منو نجات داده بودو هوامو داشت!

داشتم به حضورش توبدترین لحظهای زندگیم عادت میکردم لحظهایی که هیچ امیدی برام نمونده بودو خودشو رسونده بودوبه دادم رسیده بود!

Sara...‌, [۱۴,۰۹,۱۹ ۰۰:۵۱]

داشتم به حضورش توبدترین لحظهای زندگیم عادت میکردم لحظهایی که هیچ امیدی برام نمونده بودو خودشو رسونده بودوبه دادم رسیده بود!

با یکم شَک گوشیو برداشتم و روی شماره امیر مکث کردم دودل بودم که پیامش بدم یانه

دلو زدم به دریا و براش نوشتم

"...ممنون بخاطر حمایتت از من..."

قبل ازاینکه پشیمون شم فرستادمش و گوشیو گذاشتم کنار

چنددقیقه ای بیشتر نگذشته بود که صدای گوشیم بلندشدبرداشتم و به صفحه گوشی نگاه کردم بادیدن شماره امیر ضربان قلبم بالا رفت

نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

+...سلام

_....سلام خوبی

سکوت کوتاهی بینمون افتادو صدای امیر این سکوتو بهم زد

_...مطمعن بودم آرش برمیگرده خودم ک داعم اونجا نبودم سپردم به پویا

+...پویا به آرش گفت من نامزد برادرشم

_....پویااصلا برادر نداره یچیزی گفته

+....امیدوارم بچهااون اطراف نبوده باشن دوست ندارم یه شایعه جدید درست شه بااون

+...بعش گفته بودم که کاری نکنه که برای توبد بشع نگران نباش حالا حرفتوبگو

_...بااین حرفای اخیر اگه کسی شنیده باشه فکرمیکنن منظور پویا از برادرش توبودی اینطوری دیگه من هیچجوره نمیتونم جمع کنم حرفارو

+...مهسا مهم نیست هرچی میخوان بگن تومگه کسیو میخوای تودانشگاهتون کسیو دوست داری؟

_...نه ندارم چطورمگه؟

+....پس دیگه حرفای بقیه برات نباید مهم باشه

صفحه گوشیم روشن شد

_....امیر آرش اومده پشت خطم

+....آروم باش حوابشو نده شمارشو بنداز لیست سیاه مهسا

_...بله

+....قطع نکن میخوام باهات حرف بزنم

_...چیزی شده؟

+....نه ازخودت بگو بذار بیاد پشت خطت وقتی ببینه مشغولی زنگ نمیزنه دیگه

_...چی بگم

+....ترم چندی؟

_...ترم سه هستم

+....کوچولو

بین اونهمه استرس بهم برخورد حرفش

_...خودت کوچولویی

خنده آرومی کرد و گفت

+....کجای من کوچولو هست اخه؟!کوچولو

Sara..., [۱۴,۰۹,۱۹ ۰۱:۲۴]

قیافه امیر بااون هیکل و قدبلندش اومد جلوی چشمم خب واقعیتش هم همین بود کوچولو نبود امامن دلم میخواست بهش بگم کوچولو

_...قکر کنم دیگه بیخیال شده آرش

+....باشه بلافاصلع قطع کردی بندازش لیست سیاه اگه زنگ زدناش ادامه پیدا کرد خطتو عوض کن

_...امیر

+...بله

_...من خیلی میترسم اگه از لجش بخواد منو اذیت کنه چی

+...هیچ غلطی نمیتونه بکنه بچه خوشگل نگران نباش من پیشتم

_...من برم

+...فعلا

شماره ی آرشو انداختم لیست سیاهو دوباره یاد پیامه اون ناشناس افتادم خواستم دوباره به امیرزنگ بزنم اما پشیمون شدم حالا پیش خودش میگه دختره آویزون عاشقم شده

همین دیروز بود توخونش داشتم براش بلبل زبونی میکردم بیچاره چقدر صبوره انقد من اذیتش میکنم باز هوامو داره یه کادویی چیزی برای تشکر براش بگیرم

بااین افکار وارد سالن شدن و کنار شوفاژ نشستم تاخودمو گرم کنم

نگار کنارم نشست و گفت

+...باکی حرف میزدی یه ساعته

_...یکی ازدوستام

+....احیاناااون دوستت امیرنبوده؟

_....نگار بس کن دیگه میرم دانشگاه یجور اذیتم میکنن میام اینجا شماهی سوال پیچم میکنین مطمعن باش من اگه یروزی بخوام باکسی باشم بهتون میگم چیزی برای پنهان کاری وجود نداره

نگار باچشمای گرد بهم نگاه کرد

+...خیله خب بابا چته شوخی کردم

_...نکن

چنددقیقه ای کنارهم نشستیم

_....ببخشیدسرت دادزدم اعصابم خیلی بهم ریختع این روزا

+....حق داری منم دیگه نباید میگفتم شورشو دراوردم

میشه گفت نگار بین بچهای خوابگاه نزدیک ترین کسی بور که داشتم هرچندحتی نگارم از خیلی چیزای زندگی من خبرنداشت

شام مشترکی با بچهادرست کردیم و دورهم خوردیم چندتد شماره ناشناس پشت سرهم شروع به زنگ‌زدن کردن بااینکه میدونستم آرش هست و حتی میدونستم

که چکاری باهام داره بازم استرس وجودمو گرفت و بادستای لرزون گوشیو برداشتم و شمارهاشون و وارد لیست سیاه کردم

Sara..., [۱۵,۰۹,۱۹ ۱۲:۳۱]

چندروزی به همین منوال گذشت وسایلامو جمع کردم و سوار اتوبوس شدم

قرصی خوردم و خیلی زود خوابم برد با سر درد شدیدی چشمامو باز کردم نزدیک بودیم به مامان زنگ زدم و گفتم که نزدیکم

هواتاریک شده بود از پلهای اتوبوس پیاده شدم و دنبال ماشین مامان گشتم از دور دیدمش برام چراغ زد و اومد سمتم

+....سلام مامان

_....سللم عزیزم خوبی خسته نباشی

+...مرسی

_....چرااینقدر بی حالی؟

+....سرم خیلی درد میکنه

_....میخوای بریم دکتر؟

+....نه خوب میشه

۱

لباسامو عوض کردم و دور هم نشستیم شام بخوریم

میناو نامزدشم بودن

کنار مینا نشسته بودم و مشغول حرف زدن بودیم

چندماهه دیگه میخواست عروسی بگیره و در مورد لباسش داشت باهام حرف میزد

امامن اصلا حواسم به حرفاش نبود دو روز اینجا بودم بعدکه میخواستم برگردم اگه دوباره آرش پیدا میشد چیکار میکردم!

تاکی میخواستم از دستش فرارکنم!

اصلا این کینه ی شتری چیه آرش نسبت به من پیدا کرده!

دلم میخواست زنگ بزنم و بهش بگم که اشتباه میکنی بگم که من هیچکاری ب اون مهمونی نداشتم من فقط خودمو نجات دادم!

امااز یطرف امیر به من خیلی کمک کرده بود و نمیتونستم روحرفش حرف بزنم شایداگه به آرش زنگ‌میزدم همه چی خراب تر میشد

عروسک خرسیمو توی بغلم گرفتم و به گوشیم خیره شدم دوباره چندتا شماره ناشناس شروع به زنک زدن پشت هم کردن حتی فرصت نمیدادن که بتونم شمارها رو وارد لیست سیاه کنم

گوشیو خاموش کردم و دراز کشیدم سرم به طرز فجیعی درد میکرد چشمامو بستم تا یکم دردش اروم شه و بخوابم

Sara..., [۱۶,۰۹,۱۹ ۰۰:۵۱]

سرجام غلطی زدم گوشیمو برداشتم و روشنش کردم

ساعت نه صبح بود حدود چهل تا تماس بی پاسخ داشتم پنج تاازامیربودوبقیه شماره ناشناس

همه شمارها رو وارد لیست سیاه کردم و شماره امیررو گرفتم جواب دادو باصدای خوابالودی جوابشو دادم

_...کارم داشتی؟

+...گوشیت چراخاموش بود؟

_....شماره ناشناس زنگ میزد حوصله نداشتم خاموشش کردم

+...باید خطتو عوض کنی

_....یه هفته زنگ میزنن ببینن جواب نمیدم دیگ زنگ نمیزنن

+...هرطورراحتی

_...نگفتی چیکارم داشتی؟

+...یادم نیست من برم فعلا

گوشیو قطع کردم و بلندشدم صورتموشستم و صبحانه ای که مامان اماده کرده بود و خوردم مامان کنارم نشست و گفت

_...مهسا مامان جان چراانقد لاغرشدی چرا به خودت نمیرسی عزیزم؟

لبخندی زدم و درحالی که لقمه نسبتا بزرگیو داخل دهنم جامیدادم گفتم

+....مامان من به خودم میرسم تو حس میکنی من ک تکون نخوردم

چی میتونستم جزهمین بهش بگم؟!میگفتم این چندروز انقدر استرس داشتم که گاهی ادقات حتی دوروز کامل یادم میرفت غذا بخورم؟!

پشیمون بودم ازاینکه وارد راهی شده بودم که راه برگشتی نداشت پشیمون بودم

اگه اتفاقی میفتاد و مامان میفهمید معلوم نبود چه بلایی سرش میاد

شاید بخاطر دعاهای مادرم بود که خدا تاالانم مراقبم بودو بدون اینکه بخوام کاری کنم امیررو فرستاده توی راهم تااینقدر کمکم کنه

Sara..., [۱۶,۰۹,۱۹ ۰۱:۰۱]

به مامان کمک کردم تا وسایل ناهار رو اماده کنه توی سالن نشستم و شبکه ها رو بالا پایین کردم

گوشیمو برداشتم ازصبح هیچ زنگ و پیامی روی گوشیم نیومده بود

خداروشکرشاید پشیمون شده و بیخیال شده گوشی هنوز توی دستم بود که شروع به زنگ خوردن کرد

اینباردیگه بردیا بود هنوز حرفایی که اخرین بار بهم زده بود یادم بود باتردید جواب دادم و گوشیو کنار گوشم گذاشتم اما حرف نزدم

صدای خودبردیا بود

"...الو.مهسا ...الو...چرا حرف نمیرنی.."

+....بله چیشده؟

_...دختر توکجایی آرش همه جارو دارا دنبالت میگرده

دیگه قلبم داشت میومد تودهنم اشک توی چشمام جمع شده بود

+....بردیا بخدا من کاری نکردم من اون مهمونیو لو ندادم من باامیرروهم نریختم آرش حتی فرصت نداد بهش توضیح بدم

_...آرشه دیگه همینقدردیوونست

+....من چیکارکنم؟

_....جوابش‌اصلا نده تا یکم آرومترشه

+....چرااینکارارو میکنه؟

_...آرش بعدمدتها داشت عاشق تومیشد میگفتازسادگیت خوشش میاد مثل بقیه دخترای اطرافش اهل دو رویی و آمار دادن به بقیه نیستی برای آرش لو رفت اون مهمونی اصلا مهم نیست اون فقط ازاین عصباتیه که فکرمیکردکه میتونه برای یه مدت طولانی تورو تنهابرای خودش داشتع باشه بدون ترس ازاینکه بهش خیانت کنی شب مهمونی وقتی بهم میریزه همه جا مست بوده حواسش به این نبوده که توام تومهمونی هستی فقط تووامیررو دست تودست هم میبینه یجوری خودشو نجات میده بعدکه همه چیزو یادش میادو از حالت گیجی در میاد میفهمه چیشده!که متاسفانه باصحنه آخری که دیده فکرکرده توام بهش خیانت کردی!

+....این چه حرفیه اخه!

باصدای بلندم مامان برگشت سمتم لبخندی بهش زدم وارد اتاقم شدم

+...بردیا آرش که دید همه چی خرابه یه درص احتمال ندادکه من بااون پسردرحال نجات دادن خودمون هستیم ؟من باید متتظر میموندم که آیا آرش میاد منونجات بده یانه؟

Sara..., [۱۷,۰۹,۱۹ ۰۰:۴۳]

باصدای بلندم مامان برگشت سمتم لبخندی بهش زدم وارد اتاقم شدم

+...بردیا آرش که دید همه چی خرابه یه درص‌د احتمال ندادکه من بااون پسردرحال نجات دادن خودمون هستیم ؟من باید متتظر میموندم که آیا آرش میاد منونجات بده یانه؟

_....من همه ی این حرفا رو بهش زدم گوش نمیکنه

+...حرف حسابش چیه؟

_....میگه مهسااگع واقعا به من اطمینان داشت میموند تا من بیام دنبالش

از حرص صورتم قرمز شده بود

+....من چطوری منتظر یه آدم مست که حتی یادش نبوده من باهاشم میموندم؟

_....آرش میگه مهسا که نمیدونسته که من کجام و یادم بوده یا نبوده اگه به من اطمینان داشت منتظرم میموند نه دست هرکیو دید بگیره باهاش بره شاید اصلا از اولم نقشش همین بوده

+....بردیا آشغال تر از آرش پیدانکردم میدونی چیه اون پسری که منونجات داد شرفش می ارزه به صدتا مثل آرش حداقل خودش تنها فرار نکرد یکی دیگه روهم نجات داد

گوشیو قطع کردم و کوبوندمش روی تخت مامان سراسیمه درو باز کردو به چهره ی قرمز و اشفتم نگاه کرد

_....چیشده؟

+....چیزی نیس مامان با یکی از بچهابحث کردم

_....مامان جان مواظب باش برات دردسر نشن

لبخندی برای آرامش مامان زدم و گفتم

+...نه چیزی نیس دعوای دخترونست دیگه

_....برای هیجی تواینطوری قرمز شدی؟ دستات یخ کرده؟

+...دستام که سردمه براهمونه

نگاهه عاقل اندرسفیهانه ای بهم انداخت و از اتاق بیرون رفت اگه یباردیگه جلومامان اینطوری ضایع بازی در میاوردم دیگه همه چی تموم میشد

این دو روزهم باحجم زیادی ازاسترس تموم شد وسایل زیادی نداشتم کولمو برداشتم مامان رسوندم ترمینال و ازهم جداشدیم

دختر جوونی کنارم نشست و تانیمهای راه با گوشی تلفنش صحبت کرد ناخوداگاه به حرفاش گوش دادم

بنظر میرسید تازه عروس باشه و اولین جداییش ازشوهرش بعد عروسیشون باشه

بایه لبخند گنده روصورتش گوشیو قطع کردو از پنجره به بیرون نگاه کردو هراز جنددقیقه لبخند روصورتش کم و زیاد میشد

ناخوداگاه منم لبخندزدم چقدرخوب بود که یکیو داشت که حتی بابه یادآوردنش لبخندرو لباش مینشست

تواین دنیا به غیر مردایی مثل آرش مثل اینکه مردای خوبیم وجودداشتن فقط سرراه مانبودن

Sara..., [۱۷,۰۹,۱۹ ۰۱:۳۰]

بالاخره رسیدیم ماشین گرفتم و آدرس خوابگاه رو بهش دادم کرایه رو حساب کردم و از ماشین پیاده شدم

وسایلمو جادادم نون تموم کرده بودم دوتا نون سنگک گرفتم و برگشتم خوابگاه برششون زدم و توی پلاستیک گذاشتم

برقا همه رفته بودن و چندتایی که توی خوابگاه بودیم بافلش گوشیها نشسته بودیم

زنگ زدیم تا بیان و برقا رو درست کنن هوا داشت تاریک میشد و چشامون دیگه هیچ جا رو نمیدید

تااومدن و درست کردن دیروقت شد اکثرمون نتونستیم چیزی بخوریم و خوابیدیم بارون نم نم شروع به باریدن کرده بود چشمام گرم شدوخوابم برد

باصدای خوردن چیزی شبیهه سنگ به شیشه بیدارشدم صدا بیشترشد انگار دویست تا سنگ محکم داشتن به شیشها میخوردن

ساعت چهارصبح بود هممون بیدارشدیم باترس ازشیشها فاصله گرفتیم و توی سالن جمع شدیم هردقیقه صدابیشتر و وحشتناک تر میشد

بارون و تگرگ با شدت به شیشها میخوردن هرلحظه احساس میکردم ممکنه شیشها بترکن

دوتااز بچها سمت در سالن که باز شدخ بود رفتن و درو بستن و نگه داشتن

حدود ده دقیقه باسرعت داشت به شیشها میکوبید یواش یواش آروم شد به اتاقامون برگشتیم گلوم از استرس خشک شدخ بود شیشه آبمو بیرون آوردم یکم آب خوردم دوباره رفتم زیر پتوو چشمامو بستم به سختی خوابم برد با صدای آلارم گوشیم چشمامو باز کردم

انقدر خسته بودم که احساس میکردن یه سنگ ده تنی روی چشمام هست

آلارم و بستم و پتورو روی سرم‌کشیدم و دوباره خوابیدم

اینبار با صدای زنگ گوشیم از خواب پریدم با صدای پراز حواب و لحن شاکی جواب دادم

+...بله؟

_....مهسا؟

+...شما؟

_....امیرم شمارمو نداری مگه

چشمام گرد شد صدامو صاف تر کردم و گفتم

+....چرا دارم چیزه من خواب بودم پریدم حواسم نبود

_...اها

+...کارم داشتی؟

_....اومدم در دانشگاهتون کارت داشتم نبودی گفتم ببینم کجایی

+....امیر مگه من نمیگم نیا اینطرفا؟ میخوای اذیت کنی منو؟

_....منم بهت گفته بودم که حرف بقیه برام مهم نیس

+....من خوابم دانشگاهم نرفتم وقتتو تلف کردی فعلا

■

گوشیو قطع کردم و اینبار خاموشش کردم و خوابیدم

Sara..., [۱۸,۰۹,۱۹ ۰۰:۴۶]

چشمامو باز کردم و بادستم دنبال گوشبم گشتم روشنش کردم ساعت یک ظهربود ضربه ای به پیشونیم زدم چقدرالکی کلاس امروزمو ازدست دادم

از تخت اومدم پایین هیچکدوم از بچها توی اتاق نبودن

گوشیمو زدم شارژ و یکم برنج برای ظهر خیس کردم خوابم نمیبرد دیگه عصر کلاس نداشتم بدنبود یکم غذادرست کنم

موادو اماده کردم و یواش یواش مشغول درست کردنشون شدم صدای گوشیم دوباره بلندشد شعله رو کم کردم و به سمت گوشیم رفتم ددباره شماره ناشناس بود گوشیو روحالت بی صدا گذاشتم برگشتم اشپزخونه

غذا رو آماده کردم و یه سالاد کوچولو برای کنارش آماده کردم و گذاشتم تویخچال

دستاموشستم و برگشتم تواتاق تابه گوشیم سربزنم حدود سی تا تماس داشتم تک تک شمارها رو وارد لیست سیاه کردم

نفسموکلافه دادم بیرون خسته نمیشد از این زنگ زدنای بی جواب؟

باید خطمو عوض میکردم

ولی میترسیدم ازاینکه ببینه دردسترس نیستم بلندشه بیاد اینجا آبرو ریزی کنه

غذا آماده شده بود توی ظرف کشیدم و نشستم و خوردم

ظرفا روشستم و روی تخت دراز کشیدم و بازی جدیدی رو که نصب کرده بودم شروع به بازی کردم

کم کم چشام گرم شدو داشت خوابم میبرد به بازشدن یهویی در ازجا پریدم

+....چخبرتونه؟یواشتر

_...یکم بخواب توروخدا

+...خیلی وقته بیدارم

_...چه عجب

+...چه خبر

_...سلامتی یه جلسه دیگه نیای حذف میشی

+....مرسی از خبرخوبت

_...خواهش میکنم خوشگله راستی مهسا

+....هوم

_...امیرصبح اومده بود دیدمش

+....خب به من چه؟

_...گفتم شاید دوس داشته باشی بدونی

+....امیر به من چه ربطی داره ؟اگه میخواستم ببینمش صبح بلند میسدم میومدم کلاس نه بخوابم تا ظهر

Sara..., [۱۸,۰۹,۱۹ ۰۲:۰۱]

_...گفتم شاید دوس داشته باشی بدونی

+....امیر به من چه ربطی داره ؟اگه میخواستم ببینمش صبح بلند میشدم میومدم کلاس نه بخوابم تا ظهر

شونه ای بالاانداخت و ازاتاق رفت بیرون جمیعاعهد بسته بودن منو ازاین خوابگاه بندازن بیرون

پیامی روی گوشیم اومدبازش کردم

"....عصرمیام دنبالت کارت دارم.."

چراامیر کلا دربرابر فهمیدن مقاومت میکرد براش نوشتم

"...نیا آدرس بده من میام..."

"...میام دنبالت..."

شمارشو گرفتم سریع جواب داد

+....امیرخوشت میاد منو اذیت کنی؟مگه بهت نمیگم نیا اینطرفا!چرا میخوای حرص منو در بیاری

_...علیک سلام خانوم مهسا یه درصداحتمال بده آرش اطراف خوابگاه باشه و مثل اون روز بخواد تورو بزور ببره این دفعه کی میخواد نجاتت بده؟

سکوت کردم هیچ حرفی واسه گفتن نداشتم

_...کدومش بدتره؟رفتنت باآرش؟یا ریسک سوارشدن ماشین من؟

بدون شک‌من دلم نمیخواست حتی آرشو از دورم ببینم اما از یطرف من بدون اینکه جایی باامیزدیده شم این حرفا پشت سرم بود اگه کسی میدیدمون که دیگه واویلا میشد

+....هیچکدوم خوب نیست

نفس کلافشو از پشت گوشی حس کردم

_...میام خوابگاهتون

+...اما

_....گوش کن حرفمو تاآخر میام سرکوچه تواز خوابگاه بزن بیرون یواش یواش برو توخیابون پایینی میام اونجا سوارت میکنم

خیالم راحت شد ازش خداحافظی کردم و خیال راحت دوباره دراز کشیدم اینطوری دیگه نه نگران آرش میبودم و نه حرف بچها

چراانقدر بهش اعتماد میکردم!چرابا بودنش حتی از دور خیالم راحت میشدو به هیچی فکر نمیکردم؟!

Sara..., [۲۰,۰۹,۱۹ ۰۱:۴۹]

صبح زیاد خوابیده بودم و خوابم نمیبرد دور سر خودم میچرخیدم کم کم شروع به اماده شدن کردم تا زمان بگذره

از اتاق زدم بیرون و درو یواش بستم قرار بودامیر بهم زنگ بزنه باهم از در خوابگاه بزنیم بیرون

همه خوابیده بودن روی یکی ازکاناپها نشستم به صفحه گوشیم خیره شدم دیگه داشت خوابم میگرفت بالرزش گوشیم از جا پریدم تماسو رد کردم و بلندشدم کفشامو پوشیدم و زدم بیرون

شماره امیررو گرفتم

"...من زدم بیرون..."

"...علیک سلام دارم میبینمت برو جلو منم میام..."

قطع کرد خاک برسرم چرایادم میرع سلام کنم

توحال خودم داشتم میرفتم که یه جفت کفش اومدجلوم خودمو کشیدم عقب راهمو کج کردم دوباره اومدجلوم سرمو بلند کردم تا یچیزی بهش بگم

بادیدن آرش حرف تودهنم موندبه ثانیه نکشید که هرچی جرعت داشتم توخودم جمع کردم و گفتم

+...اینجا چیکار میکنی؟

-...شیرشدی زبون درآوردی

+...چیکارم داری؟چرا هی سرراهم سبزمیشی ؟

با چشمام دنبال امیرگشتم نکنه ردشده باشه ندیده باشع آرشو من به امیداینکه امیراینجاست اینطوری شیرشده بودم

-...یه حساب تسویه نشده باهات دارم

+....ولی من هیچ کاری باتو ندارم

دوباره باچشمام دنبالش گشتم خیلی شلوغ بود نمیتونستم درست ببینم خیابونو

-...مهم منم که باتوکاردارم

مچ دستمو گرفتوخواست بکشه دستمو کشیدم وچندقدم رفتم عقب

Sara..., [۲۰,۰۹,۱۹ ۰۲:۳۱]

امیربا قدمای بلندداشت میومدسمتمون قلبم دوباره گرم شد ازاینکه هست و تنها نیستم

زد رو شونه ی آرش و برش گردوند

+...ولش کن

-...توچیکاره ای؟به توچه؟

+...من هیچکارشم ولی مردونگی دارم و جلوی توازاین دختر حمایت میکنم تاتو بی غیرت نخوای بزور جایی ببرش

-...تومردی؟؟تو؟کی داره حرف از مردونگی میزنه؟امیرخان توخودت برو شجره نامتو چک کن ببین چندتادخترو بدبخت کردی روزی چند تاش میاد دم در خونت التماست میکنه؟ تویی که هرشب و روزو بادخترای مختلف سر میکردی حرف از مردونگی نزن

باحرف آرش انگار یچیزی توی دلم تکون خورد اون رنگ سفیدی که نسبت به امیرداشتم کدرو تار شد دلم پیچید

امیر نگاهی به من کردو به آرش پوزخندی زد

+....اون دخترایی که میگی من بدبختشون کردم بخاطر هوشبختی که بامن داشتن میام درخونمو گریه میکنن خودشون خواستن بیان من کسیو بزور نبردم

دستشو گذاشت تخت سینه آرشو هلش داد عقب دست سرد منو بین دستاش گرفت و سوار ماشین کرد

از فکرحرفای آرش در نمیومدم اگه یهو میرفتم خونه امیرو یکی ازاون دخترا رو میدیدم چی !

-...چیشده توفکری؟

باصدای امیر از جاپریدم

+...نه چیزی نیست

-...به آرش فکرنکن میشناسیش دروغ زیاد میگه

+....تووآرش همو میشناختین؟

-....آره

+....کجا؟

-....توچندتا مهمونی دیده بودمش وقتی تورو باهاش دیدم تعجب کردم

+....چرا نگفته بودی پس

-....مربوط به گذشته بوده چیو بگم من هرچی از گذشتم بوده پاک کردم

+....اون حرفایی که آرش میزد در مورد دخترا

-....نمیگم همش دروغ بود اما قسمتیش بود من حتی اون خونه رو هم فروختم تا گذشتم دیگه هیچ راهی برای دسترسی به من نداشته باسه

+....حتی همون خونه که دخترا

-...حتی همون خونه ای که تودیدی یک ماه هست اومدم داخلش

Sara..., [۲۱,۰۹,۱۹ ۰۱:۴۷]

+....حتی همون خونه که دخترا

-...حتی همون.. خونه ای که تودیدی یک ماه هست اومدم داخلش

یجورایی خیالم راحتترشد

+....کجامیریم؟

-....نگران نباش جای بدی نمیبرمت

تارسیدن به جایی که مدنظر امیر بود بینمون سکوت بود اهنگایی که پخش میشدو دوس داشتم و توخیالم درحال رویا پردازی بودم

ماشینو پارک کرد

-...بیا پایین

ازماشین پیاده شدم و کنارهم شروع به قدم زدن کردیم خلوت بود و بخاطربارون زمیناهنوز خیس بودن

دستمو توی جیبم کردم

-....بیااینجا لوبیا گرم داره دوست داری بگیرم؟

سرمو تکون دادم

+...بله

روی یکی از نیمکتای سنگی نشستم و منتظر موندم تاامیربیاد

بادوتاکاسه لوبیا گرم اومدیکم تند بودن و کاملا با ضاعقه من هماهنگ بود خیلی خوشمزه بوددلم میخواست یه کاسع دیگه بگیرم اما روم نمیشدبهش بگم کاسه خالی رو گذاشتم کنارو ازامیرتشکرکردم

-....حالا بگو چیکارم داری؟

+...کاریت ندارم

-...خودت گفتی کارم داری

+....ایتوگفتم که بتونم بکشونمت بیرون

-...یعنی چی چرا؟

ترس به دلم افتاد من چه شناختی ازامیردارم که حتی بدون اینکه به کسی بگم که باکی و کجابیرونم باهاش اومدم اصلا امیرمیتونه بامن چکاری داشته باشه!

چرا انقدرخنگ بازی در میارم؟خدایا من تازه دارم ازشر آرش خلاص میشم نکنه امیر اینطوری که نشون میده نباسه؟!

نکنه حرفای آرش درست باشه بخواد بلایی سرم بیاره؟

نمیدونم تواون چند ثانیه ای که منتظرجواب امیربودم چقدر فکرای مختلف تومغزم بودن فقط وقتی به خودم اومدم که دستای امیرجلوی صورتم تکون میخوردن تامنو به خودم بیارن

+....مهسا حواست کجاست؟چرارنگت پریدیهو؟

-...چیزی نیس چرا جوابمو ندادی؟چرا منوکشوندی بیرون؟

+...جوابتو دادم توانقدر توفکر بودی که اصلا متوجه نشدی

-...دوباره بگو

+....من با اکثر کسایی که مربوط به گذشتم بودن قطع رابطه کردم یه تعداد کمی واسم موندن یکیش پویا و جدیدا تو

-...خب این چه ربطی به جواب من داشت؟

+....کارام تموم شده بود هواهم که میبینی عالیه خواستم بایکی بزنم بیرون درنتیجه اولین کسی که به ذهنم رسید توبودی و اگه راستشو میگفتم مطمعنانمیومدی مجبور شدم یه دروغ کوچولو بگم

Sara..., [۲۱,۰۹,۱۹ ۰۲:۰۵]

+....کارام تموم شده بود هواهم که میبینی عالیه خواستم بایکی بزنم بیرون درنتیجه اولین کسی که به ذهنم رسید توبودی و اگه راستشو میگفتم مطمعنانمیومدی مجبور شدم یه دروغ کوچولو بگم

بااینکه خودمم حوصلم به شدت سررفته بود اما اخمامو کشیدم توهم وگفتم

-...کارت اصلا درست نبود منو برسون خوابگاه

+....نمیخوام بخورمت ک بشین یکم دور میزنیم بعدم میرسونمت این چندوقتم خیلی استرس داشتی تفریح واست خوبه

چنددقیقه ای بینمون سکوت بود تااینکه امیر سکوتو شکست

+...امیرچندمین دوست پسرت بود؟

تودلم بهش پوزخندزدم فکرمیکنه همه مثل خودش که بانصف دخترای شهربودن هستن؟

بدون نگاه کردن به امیرگفتم

-...اولیش

+....میشه گفت بخاطر کم تجربگیت بوده که آرشو انتخاب کردی!

نتونستم خودمو نگه دارم و گفتم

-...همه که مثه شما باتجربه نیستن!

+....الان تیکه پروندی دیگه

شونه ای بالاانداختم و همچنان به اطرافم نگاه کردم

+....هرآدمی یه جایی اززندگیش فرصت داره که برگرده و خرابکاریهاشو درست کنع یاحداقل بیشتر بهشون ادامه نده

-...خیلی از آدمهام این فرصتو ندارن

+...دارن منتهی متوجه نمیشن و ازش رد میشن اونجاست که دیگه هیچ راهه برگشتی براشون نمیمونه فرصت منم آخربن فرصتم بود برای درست کردن گذشتم.نمیتونم پاکشون کنم یجایی میدونم که سرراهم دوباره قرارمیگیرن.

-...خوبه موفق باشی

+...دخترعمومم یکی از کسایی هست که مربوط به گذشتمه فکر بد نکن باهاش نبودم امامدلش شبیهه تمام دخترااییه که میومدن سمتم من حتی از کسایی هم که شبیهه گذشتمن دوری میکنم

+...تکلیغ اون دخترا چی میشع؟

-....من کسی نبودم که آینده اونارو خراب کنم قبل از من همشون قدم توی این مسیر گذاشته بودن و منم یکی از اون کسایی بودم که بخاطر پولی که خرجشون میکردم باهام بودن

ناراحت شدم ازاینکه هم جنسای من بخوان بخاطر پول خودشونو به این خفت بکشونن

سرمو تکون دادم و چیزی نگفتم چی میتونستم بگم!چه قضاوتی میتونستم بکنم!وقتی یطرفه قضیه اینجانبود من چطور میتونستم یطرفه قضاوت کنم !کی میدونست چرااون دخترا خودشونو بازیچه دست هرکسی میکردن!

من به عنوان یه دختر هیچوقت نمیتونستم تنم و بفروشم بخاطر پول !

کاسه لوبیاها رو انداختیم توی سطل زباله و سوار ماشین شدیم

+....پایه دوردور هستی ؟

-...آره

Sara..., [۲۳,۰۹,۱۹ ۰۰:۵۳]

سرعت ماشینو زیاد کرد سریع کمربندمو بستم ب صندلی ماشین تکیه دادم خدایا سالم برسم خوابگاه

-....توچراانقدمحکم صندلیوگرفتی؟

به خودم اومدم دیدم محکم صندلیوگرفتم تویه حالت خیلی سختی نشسنم

+...هاچیزی نیس راحتم

سرعتش کمترشده بود نم نم بارون دوباره شروع شد

+...امسال بیشتر از سال قبل بارون اومد

-...آره اما خب شدتشون کم بوده فقط دفعاتشون بیشتربوده

شیشه رو کشیدم پایین دونهای بارون باسرعت به صورتم میخوردن

-...بسه دیگه دختر بکش بالا شیشه رو یخ کردی

دندونام داشت میخورد بهم شیشه رو دادم بالا و دستمو جلوی بخاری ماشین گرفتم

-...راحت شدی؟خودتو خیس کردی؟

+...اوهوم

چپ چپ نگاهی بهم انداخت بخاری ماشین رو زیادتر کرد

+...کمترش کن گرم شدم

-...باشه

سکوت بینمونو امیر شکست و گفت

-....خواهر یابرادر داری؟

+....یه خواهر کوچکترازخودم تازه نامزد کرده

-....من تک فرزندم

+...اوهوم منم میسه گفت در نوع خودم تک فرزندم

امیرنگاهه سردرگمی بهم انداخت برای اصلاح حرفم گفتم

+....بابام خیلی کوچولو بودم که فوت شد بعداون با بابای مینا ازدواج کرد

سرشو تکون دادوبی مهابا دستشو روی رون پام گذاشت و چندتا ضربه اروم به پام زدو دستشو روی رون پام نگه داشت

باخشم و تعجب برگستم و بهش نگاه کردم نگاهش سمت دیگه ای بود و خیلی جدی سرگرم رانندگی کردن بود

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

+....احساس نمیکنی دستتو جای اشتباهی گذاشتی؟

بااین حرفم از جاپریدو به دستش ک روی رون پام بود نگاه کرد جای رددستش روی پام خیلی داغ بود

دستشو آروم برداشتو روی دنده گذاشت

-...اصلا حواسم نبود یلحظه فکر کردم یکی از بچها کنارم نشسته

■

+...بیشتر حواستو جمع کن لطفا

دستمو اروم بدون جلب توجه جایی که دستش بود گذاشتم داغ بود وقتی دستمو بلند کردم و سمت شالم آوردم تادرستش کنم بوی عطرشو نزدیک خودم حس کردم دستمو بوییدم چقدر بوی خوبی میداد بوی امیرو میداد

Sara..., [۲۳,۰۹,۱۹ ۰۱:۳۸]

+....دیگه داره دیر میشه اگه میسه منو برسون خوابگاه

-...چرا نشه حتما میشه

+....وای نه نرسون یادم نبود

یهوانگار عصبانی شد پاشو محکم رو ترمزکوبید ماشینای پشت سرمون بوق میزدن و رد میشدن ماشینو برد کنار خیابون پارک کرد

+...چیسده امیر؟

-....تا کی میخوای فرار کنی؟این کارا چیه توچند سالته بیست سالته؟پس چراانقد بچه بازی درمیاری منوتورو اگه توخونه روهمم گرفته بودن تچنبایداینطوری ازدست حرفای بقیه فرار میکردی

از عصبانیت یهویی و حرفاش شکه شده بودم چرابهم میگفت بچه من فقط میخواستم بین بچها اسمم خراب نشه

+...من فقط

-....توفقط چی؟تاکی میخوای بخاطردیگران زندگی کنی؟بخاطرحرف بقیه خودتو آزار بدی؟خسته نشدی؟اصلا هرچی میخوان بگن مهم اون خدای بالاسرمونع که میدونه منوتو داریم چیکارمیکنیم

ماشینو روشن کردو راهه خوابگاه رو پیش گرفت انقدر عصبانی بود که ترجیح میدادم هیچی بهس نگم فقط از خدا میخواستم که کسی بیرون نباشه تامنو ببینه

یه خیابون باخوابگاه فاصله داشتیم هرچی دعابلد بودم زیر لب خوندم امیر معلوم بود که براش مهم نیست ولی من دلم نمیخواست حرفم نقل بشه بین بچها از پیچ خیابون گذشتیم هیچکدوم از بچها نبودن

سریع کیفمو برداشتم تابرم پایین

+...ممنون بخاطرهمه چی خدافظ

-...صبر کن

باقلبی که باسرعت نور داشت میتپید برگشتم سمت امیر

-...اگه مشکای نداشته باشی بعضی اوقات باهات بیام بیرون باهم بریم بگردیم

+...باشه اگه درس نداشته باشم میام

ازهم خداحافظی کردیم و وارد کوچه شدم جایی ک ایستاده بودیم نقطه کور بود وازداخل مانیتور مسخص نبود کع باکی اومدم

لباسامو عوض کردم و توی سالن پیش چندتاازبچها نشستم

فرناز یکی ازبچهای طبقه بالااز پلهااومد پایینو گفت

+....مهسااین پسره که رسوندت کی بود؟

برای یلحظه قلبم ایستاد تنهاشانسی که آوردم این بودکه امیر رو نمیشناخت و نمیتونست تشخیص بده

Sara..., [۲۴,۰۹,۱۹ ۰۱:۰۳]

فرناز یکی ازبچهای طبقه بالااز پلهااومد پایینو گفت

+....مهسااین پسره که رسوندت کی بود؟

برای یلحظه قلبم ایستاد تنهاشانسی که آوردم این بودکه امیر رو نمیشناخت و نمیتونست تشخیص بده

-چیزه پسرعمم بود

+...پسرعمه بااون ابهت داشتی و ماخبر نداشتیم بااون ماشینه

اگه اسم ماشینو جلوی بچهامیاورد سریع میفهمیدن من باامیربودم بین حرفش پریدم و گفتم

-....والا نمیدونستم بایدرو تابلو اعلانات بتویسم یادداشت کنم که پسرعمه دارم

+...ازاین به بعد که میدونی عزیزم حتما اطلاع بده

یکی دیگه ازبچها گفت عکس پسرعمتو نشون بده ماهم ببینیم بهشون گفتم عکسشو ندارم و دفعه بعد که دیدمش ازش عکس میگیرم

+...این پسرعمت شمارشو نمیدی؟

-....نامزدداره دیررسیدی

باهمین حرفا و شوخی ها ساعتو گذروندیم شام یچیز حاضری درست کردیم و خوردیم و هممون رفتیم داخل اتاقامون آلارم گوشیمو تنظیم کردم ودراز کشیدم باید به کلاس های فردام هرطور شده میرسیدم

خیلی زود خوابم برد زودتر ازاینکه آلارم گوشیم زنگ بخوره بیدارشدم آلارم رو قطع کردم و ازتخت اومدم پایین

لباسامو عوض کردم وسایلمو برداشتم و راهی دانشگاه شدم به نسبت هفته قبل حرف و حدیثا کمترشده بود و این خیالمو راحت تر میکرد اماهنوزم چتزتاازدخترا چپ چپ بهم نگاه میکردن و زیر لب حرف میزدن

اصلا حتی اگه یه درصد من و امیرچیزی هم بینمون بود به بقیه ربطی نداشت مگه من کسی که حق اونا بوده رو بزور مال خودم کردم

تواین افکار بودم که محکم بایکی برخورد کردم و پرت شدم عقب بینیم به شدت درد گرفت و نفسم بالا نمیومد روی پله ای که کنارم بودنشستم و بانفسای آروم و ریز سعی میکردم نفس کشیدنمو نرمال کنم

بالاخره درد بینیم کمترشدو تازه حواسم به اطراف جمع شدمیلاد روبروم نشسته بود

+....خوبی؟چیزیت شد؟

-.... خوبم نه چیزیم نشد

+...من اصلا متوجه نشدم که توروبرومی هر چند توکلا کوچولوی ریزه ای خیلی توچشم نیستی

ازاین طنز کلامش لبخندی زدم همون لحظه نگارسررسیدو مارو دید

Sara..., [۲۴,۰۹,۱۹ ۰۱:۲۱]

قبل ازاینکه بخواد پشیمون شه و ازما دور شه دستمو سمتش دراز کردم

+....بیااینجا نگار

-....جانم

زیرلب سلامی به میلاد گفت اونم آروم جواب داد

+....داشتم اینجارد میشدم دیدم محکم رفتم تویه ستون نگو این اقابوده بینیم داشت میشکست بخدا

یکم بامیلاد شوخی کردم و ازش خداحافظی کردیم

نگار نفس عمیقی کشیدوگفت

-....وای نفسم نمیومد

+...بله خودتو ببین چقد سرخ شدی نگارچرا دست و پاتو گم میکنی جلوش؟خودت باش مطمعن باش میلاد عاشق شخصیت واقعیت میشه

-....دست خودم نیست میبینمش دیگه نمیفهمم که دارم چیکار میکنم وچی میگم

سری به نشانه تاسف براش تکون دادم

+....بسوزه پدرعاشقی

-...برو بابا عاشقی کجابود یه حس خواستن هست فقط به دوست داشتنم نمیرسه

+....چراخودتو گول میزنی؟چرا میخوای برای احساسی که داری اسم بذاری؟میخوای پشت این اسم ها پنهان شی که مبادا یطرفه عاشق شی

-....شایدمهسا شاید از عشق یطرفه میترسم ازاینکه میلادو با کس دیگه ای ببینم میترسم اصلا طاقتشو ندارم

اشک توچشماش جمع شده بود

+....بسه توام همچین میگی انگار همین حالا بایکی اومده

باهم رفتیم انتشارات دانشگاه و چندتاازجزوه درسایی که نبودم و گرفتم برگستیم خوابگاه

لباسامو عوض کردم و به مامان زنگ زدم حالشو پرسیدم و قطع کردم

جزوهارو مرتب کردم و یکم مرورشون کردم بعضی ازقسمتایی که نبودم هیچی ازش نمیفهمیدم و فقط روزنامه وار از روشون ردشدم تابعدیکی برام توضیح بده

سرمو به دیوار تکیه دادم کمرم میسوخت و احتیاج داشتم درازبکشم

وسایلمو جمع کردم و روی تختم دراز کشیدم اهنگ ملایمی گذاشتم و سعی کردم یکم ذهنم رو آروم و ریلکس کنم شمارهای ناشناس چندروزی بود زنگ نمیزدن

آرش بودنش یه درد بود و نبودنش هزارتا درد

غیبتش داشت طولانی میشدو من ازاینکه دوباره بیاد سراغم خیلی میترسیدم

Sara..., [۲۸,۰۹,۱۹ ۰۰:۱۹]

آرش بودنش یه درد بود و نبودنش هزارتا درد

غیبتش داشت طولانی میشدو من ازاینکه دوباره بیاد سراغم خیلی میترسیدم

توی گروهی که بابچها داشتیم عکسای تفریحی که دوهفته پیش رفته بودیم رو فرستادن عکسارو باز کردم و نگاهشون کردم

سردی هوا حتی از چهرهامون توی عکساهم پیدا بود عکسارو یکی یکی زدم رفت یکی ازعکسا توجهم رو جلب کرد کنار آتیش نشسته بودم و سرمو روی زانوهام گذاشته بودم و به شعله های آتیش نگاه میکردم

امیر چندقدم دورتر به تنه درخت تکیه داده بودو اونم به شعلهای آتیش خیره شده بودهردومون به یجا نگاه میکردیم ومعلوم نبود هرکدوممون توی چه فکری بودیم

این عکس رو بیشتراز بقیش دوست داشتم بین مخاطبام داشتم میگشتم اعلان بالای صفحه اومدبا دیدن اسم امیر ضربان قلبم خیلی سریع بالا رفت خواستم پیامشو باز کنم

اما صبرکردم حالا باخودس میگه دختره منتظر بوده من بهش پیام بدم انقدر زودجواب داده بهم

به هرسختی بود چنددقیقه صبرکردم و بعد پیامشو بازکردم

"...یکی منو بخوابونه..."

اون روی خبیثم جوش اومدو براش نوشتم

-...زنگ بزن به اون دخترایی که میان درخونت بخوابوننت

چنددقیقه طول کشیدتاجواب بده

+...اونهااگه لالایی بلدبودن براخودشون میخوندن

-...حیف شدددیگع تنها گزینه همین بود

+...یه راهه دیگم هست

-....چه راهی ؟

منتظربودم جواب بده که شمارشو روی گوشی دیدم که داره زنگ میزنع سریع ازتختم اومدم پایین و وارد حیاط شدم و جواب دادم

-...الو

+...تولالایی بلدی؟

-...سلام نه

+...یادبگیر من دوست دارم

از پررووییش حرصم گرفته بود و اراونطرف باحرفاش قلبم داشت از سینم میزد بیرون

Sara..., [۲۸,۰۹,۱۹ ۰۰:۴۸]

از پررووییش حرصم گرفته بود و اراونطرف باحرفاش قلبم داشت از سینم میزد بیرون

-....تودوس داری خودتم برو یادبگیر چرا من یادبگیرم؟

+....تویادبگیر لازمت میشه چرابیداری؟

-...خوابم نمیبره خودت چرا بیداری؟

+....خوابم نمیبره

صدای نازک یه دختر به گوشم خورد که داشت امیرو صدا میکرد

+...برو بخواب صبح کلاس داری منم برم ببینم میسه خوابید یانه شب بخیر

-...فعلا

فکرکرده من خرم

اره جون عمت خوابت نمیبره!

خوابت میبره منتهی نمیذارن که بخوابی ذهنم درگیر صدایی که شنیدم بود !

حتی یه درصدم دلم نمیخواست به این فکر کنم که یکی از دخترایی باسه که توگذشتس بودن!

اما مگه میشه پسری باسابقه امیر اینقدریهویی همه چیو بذاره کنار!

امیرحتی خواهرم نداره که بخوام دلمو خوش کنم که صدای اون بوده

تکلیفم باخودم مشخص نبود امیربرای من یه حامی بود توی سرایط جدیدی که توی زندگیم پیش اومده بود چیز ببشتری نبود به گفته ی خودش منم یه دوست

جدیدبودم براش برای شانس دوباره ای که به خودش داده بود برای تغییر زندگیش

همه ی این تجربهای جدید باعث شده بودن مابهم نزدیک شیم اینکه من کنارامیرحس خوبی داشتم فقط بخاطر حمایتی بود که ازم میکرد

اره فقط همین بود!

باکلی فکرو درگیری ذهنی بالاخره خوابم برد خوابی پراز کابوس و فکرای خسته کننده

صبح وقتی بیدارشدم بیشتر خستم بود و دلم میخواست دوباره بخوابم امابایدمیرفتم کلاس

با کرختی از جام بلندشدم و اماده شدم

Sara..., [۲۸,۰۹,۱۹ ۰۱:۰۱]

درخوابگاه رو آروم بستم و کلاه زمستونم رو ببشترتوی پیشونیم کشیدم

هنوز گیج خواب بودم از کوچه بیرون اومدم و بااحتیاز چهارراه ردشدم سرمو بلند کردم و باآرش چشم توچشم شدم

برای چندثانیه نفسم رفت به این فکرنکردم که شایداصلا با من کاری نداشته باشه

قدمامو تندکردم ووارد محیط دانشگاه شدم و سریع به سمت ساختمون مورد نظرم رفتم

روی یکی ازصندلی ها نشستم و نفسمو دادم بیرون

-....چراانقدرنگت پریده مهسا؟

+...چیری نیس یکم حالم خوب نیست

کلاس شروع شد صحبتای امیرو دیدن آرش رو فراموش کرده بودم کلا

بعد چندساعت متوالی بالاخره کلاسام تموم شد ازسلف غذا گرفتم و داخل ظرف گذاشتم تا ببرم خوابگاه

دیگه مثل قبلا خیلی پیش بچها نمیرفتم و اکثراوقات تنهابودم

توقع نداستم همچین قضاوت هایی رو درمورد من بکنن دلم ازشون شکسته بود بی توجه از کنارشون ردشدم و به سمت خوابگاه رفتم

لحظه آخر صدای یکی ازبچهاکه اسممو صدا میکرد به گوشم خورد خودمو به نشنیدن زدمو ازاونجا دور شدم

من دیگه دوست و دشمنم روشناخته بودم

لباسامو عوض کردم تنهایی یکم غذا خوودم و روی تخت دراز کشیدم چشمام ازشدت خواب میسوخت

شوفاژ اتاق رو خاموش کردم و درو بستم ازاینکا اتاق کاملا تاریک بود و نور گیر نبود راضی بودم

حتی مثل الان ساعت دو ظهرشبیهه به دو شب بود خیلی زود چشمام گیج خواب شدو خوابم برد

با ویبره ای زیردلم از جا پریدم و بدون وقفع جواب دادم باصدایی دورگه وخش دار و کلفت

+...بله؟

-...مهساتویی؟

+...بله شما؟

-...خواب بودی؟

+...آره

-...بخواب

+...باشه فعلا

گوشیو قطع کردمودوباره خوابم برد بیدارشدم و صحنهایی توی ذهنم بود اززنگ خوردن گوشیم اما چیزواضحی یادم نبود

تماسام رو چک کردم و بادیدن شماره امیرهینی گفتم و از جا پریدم اصلا یادم نبودچی گفتم!

یه دل میخواستم زنگـبزنم ببینم چی گفتم یه دل هم ازاین میترسیدم که چیزی پرونده باشم و شده باشم سوژه خندش

بالاخره گوشیو گذاشتم کنارو ازش دور شدم اگه کاری داشته باسه دوباره بهم زنگ میزنه!!

Sara... ,[۲۸,۰۹,۱۹ ۲۳:۴۳]

بالاخره گوشیو گذاشتم کنارو ازش دور شدم اگه کاری داشته باسه دوباره بهم زنگ میزنه!!

چایی دم کردم براخودم و با یکم شکلات خوردم دوباره صدای گوشیم بلندشد بازم امیربود

+....بله؟

-...سلام این دفعه که خواب نیستی؟

+....نه بیدارم

-...چه عجب اماده شو نزدیکم

فرصت نشدحتی بگم چقددیگه میرسه دم دست ترین پالتوم رو برداشتم و پوشیدم دلم میخواست یکم به خودم برسم هردفعه منو میبینه باچهره ی رنگ و رورفته هستم

اما طبق گفته ی خودش نزدیک بود و وقت نمیشد یه رژلب زرشکی زدم و موهام و توی صورتم ریختم گوشی وکیفم و برداشتم و از خوابگاه زدم بیرون

منتظر میموندم بهتربود تا بخوام جواب سواالی بچها رو بدم

تارسیدنم به سرکوچه امیر هم رسید سوارشدم دستشو درازکردسمتم تاباهام دست بده

اولین لمسمون نبود ولی یه حس خاصی داشتم دستموبین دستش گذاشتم و سلام آرومی کردم

-...فکرمیکردم یکم معطل بشم تابیای

+...نه مگه میخواستم چیکار کنم

-.....مدل موهات بامزست بهت میاد

دروغه اگه بگم تهه دل غنج نرفت و خوشحال نشدم

لبخندی زدم وزیرلب تشکر کردم

هواتاریک شده بود

+...کجامیریم؟

-....یجا بشینیم یچیزی بخوریم یکم قدم بزنیم

یه کافه قشنگ تومسیرمون بود ماشینو پارک کردو باهم پیاده شدیم

-....چقد قشنگه اینجا

+....آره خیلی وقتایی که ازهمع میبرم میام اینجا بهم ارامش میده

بهش نگاه کردم شایداگه بخوام باتصوراولین دیدارمون حساب کنم هیچوقت فکرنمیکردم این مرد جایی برای خلوت تنهاییاش داشته باشه

سفارشامونو آوردن و توسکوت خوردیم

-....چطوری تواین سرماداری بستنی میخوری؟

+....امتحانش کن خیلی میچسبه

بی تعارف قاشقشو برداشتو یکم ازبستنیمو برداشت و خورد سه اسکوپ باطعمای مختلف گرفته بودم و واقعا دلم نمیومد باکسی قسمتشون کنم

با چشمای غمگین به بستنیام خیره شدم و باحسرت بهشون نگاه میکردم

دوباره یکم دیگه برداشت این دفعه بجای بستنی ها به امیر نگاه کردم شایدازچشمام بفهمه

+...میگم چیزه طعم های دیگه هم داشت مبخوای امتحان کنی؟

-...نه همین خوبه خوشمزست

باسربهم اشاره کردکه منم بخورم

بااجبار منم مسغول شدم و سعی میکردم مقداربیشتری بستنی توی قاشقم جا کنم تت بیشتر لذت ببرم هرچند امیرسفارش خودش رو کلا کنار گذاشته بودو بامن داشت بستنی میخورد

بالاخره حساب کردیم و از کافه بیرون اومدیم

-...بیاقدم بزنیم هوا خوبه

Sara..., [۲۹,۰۹,۱۹ ۱۳:۰۰]

-...بیاقدم بزنیم هوا خوبه

+....کیفمو بذارم داخل ماشین بعدبریم

دستامو توی جیب پالتوم فرو کردم و کنارش قدم برداشتم امیرقدش بلندبود و قدماشو بلندبرمیداست و من مجبور بودم تندتربرم تاباهاس هماهنگ شم

درگیر هماهنگ کردن سرعت قدمامون بودم سرمو بلند کردم و دیدم یه دوچرخه باسرعت داره میادسمتم

پام قفل شده بود و اصلا نمیتونستم خودم رو بکسم کنار

چشمامو بستم و منتظر بودم بازمین یکی شم که دستایی بازومو گرفتو کسیدم کنار کمرم خورد به دیوار و این دفعه از درد کمرم نقش زمین شدم

-....مهسا چت شددختر خوبی

+...خوبم خوبم

-....اگه خوبی چرا چشماتو باز نمیکنی ؟

واقعا چرا چشمامو بسته بودم و باز نمیکردم فورا چشمامو باز کردم خواستمــبلند شم اما کمرم بدجور تیر کشیدودوباره نشستم

-...بیا کمکت کنم

دستای امیر دور کمرم حلقه شدو کشوندم بالا

یه دیوار تکیه دادم نفسمو تازه کردم و سرمو بلند کردم

امیرروبروم توفاصله خیلی کمی وایساده بود خیابون فرعی بودو کاملا خلوت بود

دستاش هنوز دور کمرم بودو داشت نگاهم میکرد

چشمای مشکی ابروهای مشکی و یه رد زخم بین ابروهاش

-...خوبی؟میتونی ادامه بدی یابرگردیم؟

+...خوبم بریم

بازومو گرفتو کشیدو باخودش هم قدمم کرد دستشو پایین آوردو دستمو گرفت

بهش نگاه کردم داشت به جلوش نگاه میکرد و حتی یه لحطم برنگشت تا منو ببینه

شایدم اصلا حواسش نبودکه دست منو گرفته چیزی نگفتم و از گرمای دستش لذت بردم

-...چراانقدر ساکتی؟

+...چی بگم

-...نمیدونم اصولا دخترا همیشه یه حرفی برای زدن دارن

+...چقدر خوب دخترارو میشناسی

ناخواسته اشاره غیر مستقیمی به گذشته و روابطش کرده بودم امابااین حال از حرفی که زدم راضی بودم

Sara..., [۲۹,۰۹,۱۹ ۰۰:۲۴]

ناخواسته اشاره غیر مستقیمی به گذشته و روابطش کرده بودم امابااین حال از حرفی که زدم راضی بودم

چیزی نگفت و به راهش ادامه داد

-...ازخیابون کناری برگردیم؟

+...باشه

بااینکه خستع شده بودم وپاهام درد میکرد امادلم نمیخواست تموم شه

به دستای گره خوردمون نگاه کردم من کی اینقدر پردل و جرعت شدم که حتی بدون اینکه بپرسم کجامیریم با کسی بیام بیرون حتی باهاش دست تودست قدم بزنم!

گوشیم توی جیبم لرزیدو زنگ خورد به صفحه نگاه کردم شماره مامان بود

-...کیه؟

+...مامانمه

-...خب جواب بده

+...جواب بدم میفهمه که بیرونم

-...خب بفهمه

+...دوست نداره این ساعت بیرون باشم

-...بگواومدیم نونوایی نون بخرم

+....نمیشه میگه چراهوا روشن بود نرفتی!

انقدربرامیر کل کل کردم تاقطع شدمیدونستم اگه جواب ندم چقدنگران میشه چنددقیقه بیشتر نگذشته بود که دوبارع زنگ زد

+....امیر حرف نزنیا میخوام جواب بدم

خداروشکرماشین ردنمیسد تاصداشونو بشنوت صدامو صاف کردم و جواب دادم

+...الومامان

-...سلام عزیزم کجابودی جواب ندادی؟

+....گوشیم توحیاط بود تارسیدم جواب بدم قطع شد

-...خوبی دخترم؟چیزی لازم نداری؟

+...نه ممنون خداروشکر خوبم

-....جایی نرفتی ؟

+...چیزه نه خوابگاه بودم یعنی خوابگاه هستم

-...باشه من برم مواظب خودت باش میبوسمت

+...منم همینطور سلام برسون فعلا

نفسمو بیرون دادم و چک کردم ببینم قطع شدع یانه!

+...چراانقدر میترسی از مامانت؟

-...نمیترسم ...فقط دوس ندارم نگرانش کنم

+...اینم حرفیه

کم کم داشتیم میرسیدیم کاش مامان زنگ نزده بود و دستامون ازهم جدانشده بود رسیدیم به ماشین سوارشدیم و حرکت کردیم به سمت خوابگاه

سرکوچه نگه داشت

+...خداخافظ

-...بسلامت خوشگله

لبخندی زدم و درو باز کردم

-...زود برو جوجه کوچه تاریکه برگشتمو بهش نگاه کردم حتی چشمای مشکیشم تواون تاریکی برق داشت

+...خداخافظ

-...بسلامت خوشگله

لبخندی زدم و درو باز کردم

-...زود برو جوجه کوچه تاریکه

برگشتمو بهش نگاه کردم حتی چشمای مشکیشم تواون تاریکی برق داشت

یه حسی داشتم حسی که حتی برای خودمم نمیتونستم توضیحش بدم

فقط تونستم اون حجم احساسو با یه لبخند بهش نشون بدم و پیاده شم

بادو کوچه روطی کردم و وارد خوابگاه شدم لباسامو عوض کردم و یه دوش اب گرم گرفتم تااستخونای یخ زدم حالشون جابیاد

حوله رو دور موهام پیچیدم وکنار بخاری نشستم گوشیم رو برداشتم و چک کردم تهه دلم دوس داشتم اللن یه زنگ یا پیام ازامیر داشته باشم

هرچقدر منتظر موندم خبری ازش نشد گوشیو گذاشتم کنار و قفسه وسایلامو مرتب کردم و وسایل اضافی رو ریختم دور

اتاقو جارو کردم و دوباره برگشتم سروقت گوشیم قفلشو باز کردم و بلافاصله اسم امیر بالای صفحه گوشیم اومد

قبل ازاینکه پیامشو باز کنم اسمشوویرایش کردم و نوشتم "...my savior... "بایه قلب آبی کنارش

پیامشو باز کردم نوشته بود

-..."...چیکارمیکنی؟..."

+..."...حمام بودم موهامو خشک میکنم..."

-...."...یه عکس بده ببینمت بدون میکاپ چطوری هستی؟..."

باچشمای گرد داشتم به متن پیام نگاه میکردم!

+..."...یجوری نوشتی انگار هفت قلم آرایش میکنم باهات میام بیرون..."

-..."از کجا معلوم شاید کرده باشی شمادخترا که یجوری ارایش میکنید ماپسرا نمیفهمیم ..."

+...."....هرطوردوست داری فکر کن ..."

-..."...ببین کم آوردی !همینه دیگه ..."

بچه پررویی نثار روحش کردم و دیگه بهش جواب ندادم

درسته که خیلی بهش مدیون بودم ولی منم اصول اخلاقی خودمو داشتم نیم ساعتی بود دراز کشیده بودم و به سقف خیره شده بودم

صدای پیامم دوبارع اومد

-..."جوجه قهر نکن شوخی کردم توهمه جوره خوشگلی ..."

از حرفش تودلم انگار یه دسته پروانه ازاد کردن واقعا چراانقدر خوب بود !

یاشایدم من فقط خوبیاشو میدیدم !

خبری از آرش نبودو زندگی داشت اون روی ارامش بخششو بهم نشون میداد شایدم این آرامش قبل از طوفان بود !هرچی که بود قلبم این لحظه خیلی آروم بود

Sara..., [۰۱,۱۰,۱۹ ۰۰:۳۹]

از حرفش تودلم انگار یه دسته پروانه ازاد کردن واقعا چراانقدر خوب بود !

یاشایدم من فقط خوبیاشو میدیدم !

خبری از آرش نبودو زندگی داشت اون روی ارامش بخششو بهم نشون میداد شایدم این آرامش قبل از طوفان بود !هرچی که بود قلبم این لحظه خیلی آروم بود

اینقدر به حرفای امیررفتاراش صداش کاراش فکر کردم تابالاخره خوابم برد

باچشمایی که بزور باز میشدن بیدارشدم صورتمو آب زدم و ازتوآیینه نگاهی به خودم کردم

اگه امیرالان منوبااین صورت پف کرده و خوابالود میدید دلم میخواست بدونم هنوزم میگفت توهمه جوره خوشگل؟

دندونامو مسواک زدم لباسامو پوشیدم و رفتم دانشگاه

گوشه کلاس نشستم استاد خیلی زود وارد کلاس شدو فرصت نشد بچها بخوان پاپیچ من بشن

چنددقیقه آخر کلاس زودترازبقیه زدم بیرون یه کیک و نوشیدنی گرفتم یجای خلوت نشستم هندرفریهامو توی گوشم گذاشتم و مشغول خوودنشون شدم

برای کسی مثل من که انقدراجتماعی بودم و عاشق شلوغی و دوستام بود این دوری سخت بود

شایدبرابقیه یه کنجکاوی ساده باسه ولی برای من دوری کردن ازدوستام سخت بود

ولی این بهتربود !

روحم ذهنم آرامش بیشتری داشت کلاسای بعدی هم دیرترازهمع وارد کلاس میشدم وزودتر میزدم بیرون

گوشیم شروع به زنگ خوودن کرد بعد کلی گشتن داخل کیفم اززیر آوار پیداش کردم و قبل قطع شدن جواب دادم

-...الو

+...سلام

-...سلام

+...گردنبند پروانه ای مال توهست؟

دستمو روی گردنم کشیدم نبودش

-...آره مال منه

+...حواس پرت توماشین من افتاده بود

-...وای خداروشکر که اونجا افتاده بود

مکث کوتاهی کردو گفت

+...کی میای ازم بگیری؟

دلم میخواست بگم همین الان میام

-....برم خوابگاه ببینم برا فردا درسی چیزی ندارم اگه نداشتم میام بهت خبر میدم

+...باشه فعلا

Sara..., [۰۱,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۹]

سریع به سمت خوابگاه رفتم کیف و وسایلاموگذاشتم صورتم رو آب زدم پالتوی سفید مشکی کوتاهمو بیرون آوردم شلوار لی یخی رنگمو باشال همرنگ خودش پوشیدم موهامو اتو کردم و چتری توی صورتم ریختم

-

یه خط چشم کشیدم و مژهامو باریمل حالت دادم یه رژ زرشکی زدم دستبند زرشکی و یه گیره سر زرشکی هم توی موهام زدم

به خودم توی آینه نگاه کردم میشدگفت اولین بار بود که منواینطوری میخواست ببینه

شمارشو گرفتم و بعد چند لحظه جواب داد

+...سلام من کجا بیام بگیرت ازت؟

-....من خونه ام میتونی بیای ؟ یا بیام دنبالت؟

+...میام فعلا

گوشیو قطع کردم و در جواب بچها که گفتن کجا میری ففط گفتم با یکی ازدوستام میرم بیرون

از خوابگاه بیرون زدم و ماشین گرفتم و ادرس خونشو دادم

قرصی که برای تپش قلبم همیشه همراهم بودو خوردم

تارسیدن به مقصد هزار بار بادوربین گوشی خودمو چک کردم

نردیک بودو کم کم میرسیدیم یلحظه ازاینکه یااین حجم ارایش دارم میرم پیشش اونم توخونش پشیمون شدم

اما راهه برگشتی نداشتم یکم موهامو دادم داخل و شالمو کشیدم جلو

با انگشتم یکم سعی کردم رژمو کمرنگ کنم

کل مسیر یادم نبود همین الان که نزدیک بودیم یادم اومده بود خودمو ارشاد کنم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم زنگ آیفون رو فشاردادم در بازشدو رفتم داخل

ضربان قلبم و دقیقا توی گلوم احساس میکردم

کفشمو بیرون آوردم و واردشدم

+...سلام

امیربایه تیشرت سورمه ای و شلوارک طوسی روی یکی از کاناپها نشسته بود

-...سلام بیاداخل

ך

+...مرسی

سرمو بلند کردم و باهاش چشم توچشم شدم چندثانیه بهم خیره شدیم و دروغه اگه بگم قدیه عمر نگذشت برام

+...خودت که کوچولویی موهاتم ریختی توصورتت آدم دلش میخواد لپتو بکشه شبیهه دختربچها شدی

قیافم هیچجوره قابل توصیف نبود نمیدونستم الان ازم تعریف کرده یا گفته این مدل مو بهت نمیاد؟!

+...پالتوت رو بیرون بیارراحت باش

-....راحتم

نگاهی بهم اندلخت و بدون حرف وارد اشپزخونه شد حقم داشت شب اولی که موندم خونش باچه وضعی منو دید !الان دیگه بی معنی بود اینکارام!

اینهمه به خودم رسیدم احساس میکردم خیلی بهترازاینا باید تحویلم بگیره

لیوان آب پرتقالو بهم دادو روبروم نشست

+....همیشه اینطوری میری بیرون؟

-...چطوری؟

+...این ارایشو

-...نه گاهی اوقات که حوصلع آرایش کردن داشته باشم

+....امیدوارم هیچوقت حوصلشو نداشته باشی

-...چرا؟

+...چون زیادی خوشگل میشی

دهنم قفل شده بودو شک نداشتم الان رنگ لبو شدم

Sara..., [۰۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۱۱]

دهنم قفل شده بودو شک نداشتم الان رنگ لبو شدم

گرمم بود هوای خونع گرم بود یا من ازشدت استرس داشتم خفه میشدم

زیپ پالتومو باز کردم

+...ممنون بابت اب پرتقال

-...یکم منتظر باش من برم بالا آماده شم باهم بریم بیرون

انقدر هرچی گفته بود بی چون و چرا قبول کرده بودم دیگه ازم درخواست هم نمیکرد برا خودش برنامه میریخت

ده دقیقه دور سرخودم چرخیدم و همچنان بالا بودحوصلم سررفته بود چیکار میکنت دوساعته اون بالا

دیگه داشت خوابم میگرفت سرمو به کاناپه تکیه دادم و چشمامو بستم پلک زدم و چشمامو باز کردم صورت امیر توفاصله چهارانگشتی صورتم بود

ترسیده از جاپریدم

-....خوابت برده بود؟

+...آره فکرکنم ساعت چنده ؟

-....بیست دقیقه مونده به هشت

+....خوبه ده دقیقه بیشتر خوابم نبرد

بهش نگاه کردم مدل موهاشو تغییر داده بودو مثل همه دفعهایی که دیدمش خوشتیپ بود

جعبه ای روسمتم گرفت

-....گردنبندت داخل این جعبست بیشتر مواظب باش

+...باشه مرسی

در خونه رو قفل کردو باهم سوارماشین شدیم حس کنجکاویم گل کرده بودو دلم میخواست بدونم داستان دخترعموش به کجارسید خودمو نگه داشتم و چیزی نگفتم

+...خانوادت ناراحت نمیشن تو تنهایی اینجا زندگی میکنی؟

-....نه عادت کردن خونه پدرم خیلی دوره و بخاطر سنشون تصمیم گرفتن جایی خونه بگیرن که آرومتره من بخاطرکارم نمیتونم هرروز دوساعت توی راه باشم تابرسم وقتایی که تایم خالی داشته باشم میرم پیششون

چیزی درمورد شغلش نمیدونستم و ترجیح دادم نپرسم اگه خودش میخواست بهم میگفت

جایی که دفعه قبل اومدیم و لوبیا گرم خوردیم پارک کردو پیاده شدیم

-...بیا قدم بزنیم

کنارهم مشغول راه رفتن شدیم دختر پسرای دیگه ای هم بودن

روی یکی ازنیمکتا نشستیم و به بقیه نگاه کردیم یه اکیپ پسر روبرومون نشسته بودن سرمو چرخوندم و خیلی اتفاقی بایکیشون چشم توچشم شدم چشمکی زدو از دور بوس فرستاد

چشمام گردشدو سریع سرمو چرخوندم اما دیرشده بودو امیردیده بود

Sara..., [۰۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۲۳]

-.....این پسره الان چیکار کرد ؟

+....کدوم پسره؟

-....مهسا

اسممو چنان با غیظ گفت که ناخوداگاه ترسیدم بااینکع کاراشتباهی نکرده بودم کوتاه نیومدم و گفتم

+....نمیفهمم در مورد کی حرف میزنی

باحرص دستمو گرفتچ دنبال خودش کشید

+....چیکار میکنی؟

-...قدم میزنیم

دستمو محکم بین دستش گرفته بود فشاردستش یکم محکم بود اما میشد تحمل کردو اذیت نمیشدم

+....چرایهویی تصمیم گرفتی که زندگیتو عوض کنی؟

-....یهویی نبود یک سالی بود که تصمیم داشتم ادمای اضافی اطرافم رو بندازم دور اما اون اراده ای که لازم بود رو نداشتم اشنایی باتوودیدنت مصادف شدبا پاک کردن آدمای اضافی اطرافم

+....اماتوکع گفتی باهمشون قطع رابطه کردی چرااللن میگی ادمای اضافی

-....همشون اضافی بودن گفتم که فقط پویا واسم مونده

+...سخت نیست؟

-....نه

+....زنگ نمیزنن بهت ?

-...راهه ارتباطی با من ندارن فقط میتونن بیان شرکت که خودشون منومیشناسن اصلا خوشم نمیاد زندگی شخصیم با مساعل کاری و محیط کارم قاطی شه درنتیجه نمیان

+...اگه بیان چی؟

-....نمیان دخترخوب منو میشناسن اگه بیان برای خودشون بدمیشه

+....پویاواقعا بیتا رو دوست داره؟

-....چراانقدرازاین شاخه میپری اون شاخه؟

+....خودت خواستی حرف بزنم کم حرف نباشم

-...پوبا بیتارو دوست داره اما نمیتونه فعلا اقدامی برای ازدواج باهاش بکنه

+....چرا

-....اگه میخواست کسی بدونه تاحالا گفته بود

+...کوچولو سردت نیست؟

-...یکم

+....یکم اشکال نداره

دوباره نتونستم حرفی که میخوادبزنع رو پیش بینی کنم

توقع داشتم الان کتشو بیرون بیاره بهم بده

یا دستاموبگیره بین دستاشو گرمشون کنه یا یه نوشیدنی داغ واسم بگیره

یه آه برای همه ی فانتزی های بر بادرفتم کشیدم و بی حرف کنارش قدم برداشتم

Sara..., [۰۵,۱۰,۱۹ ۰۱:۱۰]

یه آه برای همه ی فانتزی های بر بادرفتم کشیدم و بی حرف کنارش قدم برداشتم آسمون کاملا صاف بود و حتی یه لکه ابر هم نبود

دوباره آهی کشیدم و به آسمون خیره شدم

-...چته آه میکشی؟

+....آسمون صافه

-....مگه نبایدباشه ?

+....من هوای بارونیو دوست دارم

-....آرش دیگه بهت زنگ نزد ?

+....نه فعلا خبری ازش نیست

همین لحظه گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد نگاه هردومون سمت گوشی برگشت

گوشیو ازجیبم بیرون آوردم شماره ناشناس بود برگشتم و به امیر نگاه کردم

-...جواب بده ببین کیه

بادستای لرزون و قلبی که داشت نزدیک گلوم میزد دستمو روی صفحه کشیدم و جواب دادم

+...بله؟

_....الو مهسا سلام خوابگاهی ؟

+...شما؟

_...فاطیما هستم گوشیم رو جا گذاشتم با گوشی سهیل زنگ زدم بهت

+....نه من خوابگاه نیستم

_....ای بابا چقددیگه میری خوابگاه؟

+...فکر نکنم حالا حالاها برم

_...باشه مرسی فعلا

+...فعلا

گوشیو قطع کردم و گذاشتم داخل جیبم

_....چرارنگت پریده؟

+....فکرمیکردم آرشه

اخمی کردو گفت

_...اصلا آرش باشه چرابابد بترسی ؟مگه کارخلافی کردی؟یا نقطه ضعفی پیشش داری ؟

+....نه هیچکدوم

_...من کنارتم ازهیچی نترس

+...من ازآرش نمیترسم فقط دلم نمیخوادوباره آرامشو بهم بزنه این اسمش ترس نیست

_...باشه ناراحت نشو حالا

+...ناراحت نیستم، امیر

_...بله

+....میشه برگردیم سردمه

_...هوای بارونی دوست داشتی که خوشت میومدازززمستون وسرما

+...الان خوشم نمیادسردمه سرم دردگرفته

دستمو محکم ترگرفت وباهم راهه رفته رو برگشتیم

همه بدنم سرد بودولی دستم که توی دستش بود کوره آتیش بود

Sara..., [۰۵,۱۰,۱۹ ۰۱:۳۴]

رسیدیم به ماشین درشو باز کردو سوارشدیم

ازشدت سرما دندونام داشت میخورد بهم

ماشینو روشن کردو حرکت کرد نگاهی بهم انداخت دستشو روی رون پام گذاشت و به حالت نوازش چندباردستشو باللو پایین کرد

_...یکم صبرکن الان ماشین گرم میشه

دلم میخواست بهش بگم اگه دستتو برداری میتونم صبرکنم اما چیزی نگفتم و از پنجره به بیرون نگاه کردم چنددقیقه دستش ثابت روی پام بود و بعدخودش برداشت

نفسم تازه بالااومد ازاین لمس های گاه و بی گاه حس خوبی نداشتم بهش اعتمادداشتم چشم بسته میتونستم باهاش هرجابخواد برم

میتونستم دستشو بگیرم و قدم بزنم ولی ازلمس بدنم حس بدی میگرفتم

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم افکار بدو ازسرم بیرون کنم

بینمون سکوت بودو توترافیک پشت ماشینا آروم میرفتیم صفحه گوشی امیرروشن شد و زنگ خورد

صدای شخصی که پشت خط بودونمیشنیدم اخمای امیردرهم بودو کلافه پشت سرهم بین موهاش دست میکشیدوفقط با "...باشه ...خیله خب..."به اون طرف جواب میداد درنهایت هم بدون حداحافظی قطع کردو گوشیو پرت کرد جلوش

دلم میخواست ازش بپرسم کی بود چی میگفت؟

_...بابابود باعمو بحثشون شده میگه بیااینجا ببخشیدمهسا بایدبرسونمت خوابگاه

+....نه مشکلی نیست راحت باش میخوای منو یجا پیاده کن باتاکسی میرم

نگاهی بهم انداخت بااون اخمای درهم هیچی نتونستم بگم

_....بشین سرجات میرسونمت بعدمیرم انقدرضروری نیست که بخوام تورو وسط خیابون ول کنم هرچنداگه ضروریم بود باز تورو وسط خیابون ول نمیکردم

+...چرا یکم تندتر نمیری که زودتر برسی؟

_....فک کن که دلم نمیخواد زودتر برسم

Sara..., [۰۵,۱۰,۱۹ ۰۱:۵۴]

+...چرا یکم تندتر نمیری که زودتر برسی؟

_....فک کن که دلم نمیخواد زودتر برسم

+...چرا؟

_...چون میدونم الان در مورد چی میخوان بامن بحث کنن

+...درموردچی؟

_....ازدواج منو دخترعموم

+...چرا قبول نمیکنی؟

_....تومیتونی باکسی که تمام عمر به چشم برادری نگاه کردی ازرواج کنی؟پریا برای من مثل خواهرمه میدونی چندبار از تومهمونیای شبانه کشوندمش بیرون؟هزارتا گندزده که همشونو جمع کردم اگه تاامروز ازش حمایت کردم و پشتش بودم بخاطراین بود که نمیخواستم بخاطر لوس بودن ببش از حدش بیشترازاین خودشو خراب کنه ولی حالا که میخوان بخاطر قول و قرار یکی دیگه ببندنش به ریش من منم دیگه کاری به کارش ندارم شایدم بخاطر اینکه انقدرهواشو داشتم خیال کردن دوسش دارم

نزدیک خوابگاه بودیم و نمیشدبیشترازاین حرف بزنیم انقدر عصبانی بود که رگ پیشونی و گردنش برجسته شده بودو هلحظه احساس میکردم میترکه

برام دیگه مهم نبود که سرکوچه خوابگاهیم دستمو روی دستش گذاشتم و بهش نگاه کردم

+....آروم باش همه چی درست میشه نمیتونن بزور مجبورت کنن که

نگاهه مشکی رنگشو عمیق تراز همیسه بین چشمام چرخوند دستشو چرخوندو دستمو گرفت دهنشو باز کرد انگار میخواست چیزی بگه

دستمو فشار کمی دادو ول کرد چشمم هنوز به دهنش بود مطمعن بودم که میخواست یچیری بگه منتظربود که پیاده شم اما من هنوز دلم تواین ماشین بود مدیون بودم به کسی که آرامش الانمو بخاطراون دارم

کاش منم به اندازه امیر کاربلدبودم و حداقل میتونستم یکم بهش آرامش بدم

_...من باید برم

+...خداحافظ

ازماشین پیاده شدم ومسیرکوچه رو طی کردم درو که بازکردم ماشبنشو گاز دادو رفت

چرانمیتونستم برای مردی که حتی توعصبی ترین لحظهای زندگیشم مواظب من بود کاری کنم

لباسامو عوض کردم و وارد حیاط شدم کلاه سوییشرتمو روی سرم کشیدم و به آسمون خیره شدم

دلم میخواست بفهمم امشب اونجا چخبره؟!تهه این داستان چی میشه؟

Sara..., [۰۵,۱۰,۱۹ ۰۲:۳۰]

دلم میخواست بفهمم امشب اونجا چخبره؟!تهه این داستان چی میشه؟

یک ساعتی توی حیاط نشسته بودم و فکر میکردم به همه چیز به خودم به امیر به آرش به پریا!

زمین سرد و سفت بود و پشتم درد گرفته بود واکثراتاقا چراغاشونو خاموش کرده بودن شام نخورده بودم و هیچ میلی هم به غذا نداشتم

لامپ حیاطو خاموش کردم درو بستم و اومدم داخل کنارشوفاژی که داخل سالن بود ایستادم تایکم پاهام‌گرم شن

در اتاقو باز کردم و واردشدم یکی ازبچهاخوابیده بود یکیش نبودو یکیشم داشت درس میخوند روی تختم دراز کشیدم

یعنی تاالان حرفاشون تموم شده بود؟!

به چه نتیجه ای رسیدن؟!

انقدرفکرای جورواجور کردم که چشمام گرم شدو خوابم برد

بالرزیدن گوشی زیرباسنم ازجا پریدم کاش من این عادت گوشی زیر خودم گذاشتن رو ترک کنم

سریع جواب دادم و گوشبو روی گوشم گذاشتم

+....بله؟

_...الومهسا

صدای امیربود؟به شماره نگاه کردم شماره خودش بود !ولی پراانقدر صداش خسته و داغون بود سریع ازتخت اومدم پایین و وارد حیاط شدم لباس گرم باهام نبودو سوز هوای سرد بهم میخورد

یه لباس دوبندی تا زیرباسنم تنم بودو احساس میکردم لختم

_...خواب بودی؟

+...نه توحیاطم بیدارم

_....خوبه

+...امیرخوبی؟چراصدات گرفته؟

_....سرم داره میترکه مخمو خوردن

+...چیشد بالاخره

_...هیچی مثل همیشه بخ هیچ نتیجه ای نرسیدیم سرم ازهمین درد گرفته کاش این بحثا و دعواها حداقل آخرش به جواب میرسید

+....درست میشه نگران نباش

چیزدیگه ای نمیتونستم بگم هیچوقت برای دلداری دادن به بقیه شخص مناسبی نبودم اصلا بلدنبودم

_...برو بخواب تورو هم بدخواب کردم فقط تورد داشتم بهت زنگ بزنم اروم شم

+...مواظب خودت باش شب بخیر

_...شب بخیر

گوشیو قطع کردم شاید منم‌اگه به جای پریابودم هیچوقت ازامیر نمیگذشتم امیراز منم مثل پریا مراقبت کرد منوهم از مهمونی نجات داد

شاید به منم حسی خواهرانه داره براهمونه که مراقبمه

این افکار مثل زهر توکل مغزم پیچیدنو خوابو تا خود صبح حرومم کردن

Sara..., [۰۶,۱۰,۱۹ ۰۱:۴۲]

شاید به منم حسی خواهرانه داره براهمونه که مراقبمه

این افکار مثل زهر توکل مغزم پیچیدنو خوابو تا خود صبح حرومم کردن

با چشمایی قرمزو ورم کرده و صورتی که بخاطربیخوابی بهم ریخته بود از تخت اومدم پایین لامپ رو روشن کردم و لباسامو عوض کردم صورتم رو آب زدم اماهیچ تاثیری نداشت

کیفمو برداشتم و از خوابگاه زدم بیرون روی یکی از صندلیها نشستم خوابم گرفته بودو چشمام داشت میفتاد روهم

_....توچرااین ریختی شدی مهسا؟

+...دیشب تاصبح نخوابیدم شقایق

_...چرا

+...خوابم نمیبرد

_...خیلی صورتت ریخته بهم شبیهه خون آشام ها شدی بااون چشمای قرمزت

+....کلاس این استاد رحمانی تموم شه میرم میخوابم

_...مگه بعدش کلاس نداری؟

+...نه

تاساعت ده خودمو نگه داشتم هر چندمغزم خواب بودو از کل کلاس هیچی نفهمیدم

وسایلامو جمع کردم و از در کلاس داشتم میرفتم بیرون که میلاد صدام کرد برگشتم طرفش

_...بله؟

+...یلحظه صبرکن

_...بیایواش یواش بریم بیرون

هم قدم باهم از کلاس اومدیم بیرون

+...میخوام باهات حرف بزنم

_...در چه مورد

+...خودم

_...میشه فردا حرف بزنیم؟الان من شبیهه جنازه هستم

+....چشمات چرا قرمزه؟

_...چیزی نیس

_...باشه باهات هماهنگ میکنم ولی خیلی مهمه باید حرف بزنیم

ازش خداحافظی کردم و بااخرین توانم خودمو به خوابگاه رسوندم هیچی بیشترازبی خوابی روح و جسممو بهم نمیریخت

نرسیده به بالشت خوابم برد و بیهوش شدم باسروصدای بچها بیدارشدم چشمامو هنوز باز نکرده بودم که درد شدیدی رو توی سرم احساس کردم گوشیمو برداشتمو ساعتو نگاا کردم چهارعصربود

ازتخت اومدم پایین دلم پیچید و محتویات معدم اومد بالا از اتاق اومدم بیرون و وارد سرویس شدم

صورتمو آب زدم رنگ گچ شده بودم دوبارا آوردم بالا ازدیروز ظهرهیچی نخورده بودم و فقط اسید معدم میومد بالا

زنگ زدم به آژانس و یه مانتو و شال دم دستی برداشتم گوشی و دفترچه بیمه و کارت بانکیمو برداشتم و رفتم دم در خیلی زود رسید بهش گفتم نزدیک ترین درمونگاه منو پیاده کنه

سرم گیج میرفت و کل مسیر چشمامو بسته نگه داشتم کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم چندنفر زودتراز من تونوبت بودن و باید منتظر میموندم تهوعم کمترشده بود اماهمچنان بی حال بودم

گوشیم شروع به زنگ خوردن کردو اسم امیرروی صفحش ظاهرشد

_...الو

+....سلام خوبی

_...خوبم ممنون

+....کجایی چراانقدرصدا میاداطرافت فکرمیکردم خواب باشی این ساعت

_...نه اومدم دکتر

+...دکتر چرا کجایی؟

اسم درمانگاه و آدرسشو بهش گفتم و قرارشدبیادااینجا

Sara..., [۰۶,۱۰,۱۹ ۰۲:۰۹]

اسم درمانگاه و آدرسشو بهش گفتم و قرارشدبیادااینجا

همون لحظه اسممو صدا کردن و وارد اتاق دکترشدم وضعیتمو براش توضیح دادم و یه سروم و سه تاامپول واسم نوشت و یه داروی گیاهی که برای تهوعم بود فشارم پایین بود و ضعف جسمی داشتم

داروهارو گرفتم و وارد تزریقات شدم پرستار نبودو گفت چنددقیقه دیگه میاد روی یکی از تختا دراز کشیدم و چشمامو بستم

پرده کناررفت و پرستار اومدداخل سروم رو واسم وصل کردو امپول ها رو داخل سروم ریخت

_....ببخشیدخانوم یه آقایی اومدن میگن که نامزدشماهستن

+...نامزد من؟

_....بله اقای امیر توکلی

+....بله مشکلی نیست اگه میشه بیان اینجا

چندثانیه بعد امیراومدداخل

_....سلام چت شده دختر توکه دیشب چیزیت نبود

+...ضعف کردم چیزی نیست

_...چیزی نیست رنگت شده گچ؟

+...امیر..چیزی نیست شلوغش نکن

چندلحظه بهم نگاه کردو بعد بانفس کلافه ای کنارم روی تخت نشست کمرش به پام خوردو پامو کشیدم عقب

+...دیشب چیشد؟

انگاری بااین سوالم عصبی شدو اخماش درهم شدو به وضوح کلافگیو میشد توچهرش دید

_...چیزی نشد حرفای تکراری و بحثای بی نتیجه ...فقط میخوان منو لای منگنه بذارن فک میکنن اگه منو مجبوربه ازدواج به پریا بکنن همه چیز درست میشه

+....تومیخوای چیکار کنی؟

_....نمیدونم مهسا

انقد جملشو باناامیدی گفت که ناخوداگاه قلبم فشرده شد حس پوچی و غمگین بودن و از صداش میتونستم حس کنم

_....دیگه نمیدونم باید چیکار کنم روز به روز همه چیز داره بدتر میشه

موهامو از توی صورتم با سرانگشتاش کنار دادوگفت

_....نمیخوام بیشتردرموردش صحبت کنم سرومت داره تموم میشه میرم پرستارو صدا کنم

وسایلام دست امیربودو باهم سوار ماشین شدیم

_...چی میخوری برات بگیرم؟

+...چیزی نمیخورم ممنون

_...هیچی نمیخوری که اینطوری شدی دیگه توکه نمیگی منو مجبور میکنی به انتخاب خودم برات یچیزی بگیرم بخوری

هرچقدراصرار کردم بی فایده بود چندتاآبمیوه و کیک خرید وگفت فعلا خودمو بااینا سرگرم کنم تا وعده اصلی برسه

امیرخوب بود اما مثل همیشه نبود توخودش بود یهو میرفت توفکر و باید چندبار صداش میکردم تامتوجه میشد

+...امیرراهی هست که توبتونی بدون ازدواج با پریاازدستشون راحت شی؟

Sara..., [۰۷,۱۰,۱۹ ۰۱:۳۰]

امیرخوب بود اما مثل همیشه نبود توخودش بود یهو میرفت توفکر و باید چندبار صداش میکردم تامتوجه میشد

+...امیرراهی هست که توبتونی بدون ازدواج با پریاازدستشون راحت شی؟

_...نمیدونم خودمم نمیدونم

تهه دلم خالی شد مطمعنااگه باپریاازدواج میکرد دیگه نمیتونست با من بیادبیرون بااون افتضاحی که منو توخونه امیردیده بود واقعا باید قیداینکه بتونم به عنوان یه دوست کنارش باشم هم میزدم

هردومون گرفته بودیم امیرروحی و من هم جسمی و هم روحی حالم خراب بود

به امیرداشتم عادت میکردم به بودناش به حمایت کردناش ...

گوشی امیرزنگ خوردو قبل ازاینکه بتونه قایمش کنه اسم پریا رو روی صفحه دیدم پوزخندی زدم و سرمو به شیشه ماشین تکیه دادم

تماسو رد کردو گوشیو روحالت بی صدا گذاشت

+...چرابهش جواب ندادی؟نگرانت نشه

نگاهه پرحرصی بهم انداخت و گفت

_....خودت بهتر میدونی که چرا جوابشو ندادم

آهی کشیدم و به نیم رخ امیر نگاه کردم

چی میشد یه معجزه میشدو دست ازسرش برمیداشتن؟!

+....میشه منو برسونی خوابگاه

_...نه

+...چرا

_...بااین حالت نمیتونی چیزی درست کنی بریم یچیزی بخور بعد میرسونمت

نمیتونستم باهاش مخالفت کنم واقعا ضعف داشتم

یه سفره خونه سنتی پیدا کردیم ماشینوپارک کردو باهم پیاده شدیم چلوجوجه و چلو کباب باسالادو نوشابه سفارش دادیم و روی یکی از تختا نشستیم سفارشمونو آوردن خوردیم امیرحساب کرد و بیرون اومدیم و به سمت خوابگاه رفتیم

انقدرامیرتوخووش بود که حال منم داشت بدتر میشدضعف جسمیم کمترشده بود اما انگاریه سنگینی بزرگی رو دلم حس میکردم

+....ممنون بخاطر امشب شب بخیر

_...مهسا

+...بله

_...فردا شب جبران میکنم امشب خیلی فکرم درگیربود

+...نه چیزی برای جبران کردن نیست منوتو باهم دوستیم دیگه دوستای معمولی قرار نیست همیشه همه چی خوب باشه همین که بااین همه گرفتاری اومدی پیش من یه دنیاارزش داره شب بحیر

اینوگفتم و از ماشبن پیاده شدم

حرفایی که زدم یه تلنگر به خودمم بود مافقط دوستیم باهم

قرار نیست توقع چیزبیشتری ازهم داشته باشیم

مافقط دوستیم!

Sara... [۰۸,۱۰,۱۹ ۰۰:۳۵]

حرفایی که زدم یه تلنگر به خودمم بود مافقط دوستیم باهم

قرار نیست توقع چیزبیشتری ازهم داشته باشیم

مافقط دوستیم!

لباسامو عوض کردم و روی تخت نشستم هندزفریمو توی گوشم گذاشتم و اولین اهنگی که دم دستم اومد پلی کردم

انقدر غمگین بود که ناخوداگاه اشکم راه افتاد انقدر به امیرو خوبیهاش عادت کرده بودم که حتی ازفکر اینکه دیگه نبینمش حالم بد میشد

حتی وقتی باآرش تموم کردم هم انقدر ناراحت نبودم

انگار یتکه از وجودم داشت میرفت داشت ازم جدا میشد

اشکام پشت هم داشتن روی صورتم میریختن اهنگی که گذاشته بودم قطع شدو گوشیم زنگ خورد

اسم "...my savior..."روی صفحه بود

انقدربه اسمش خیره موندم تاقطع شد اشکامو پاک کردم دوباره زنگ زد صدامو تاجایی که امکان داشت صاف کردم و جواب دادم

+...الو

_...مهسا

+...بله

_...الان بهم زنگ زدن یه هفته باید برم شهرستان

دوباره داشت چشمام پراشک میشد چرا مه و خورشیدو فلک دست به دست هم داده بودن که من نبینمش

_....میتونی بیای بیرون ببینمت ؟خداحافظی کنیم؟

به ساعت نگاه نکردم چشم بسته گفتم اره میتونم گفت ده دقیقه دیگه سرکوچه منتظرمه

من چقد پردل و جرعت شده بودم چقد عوض شده بودم

صورتمو آب زدم تایکم از قرمزیش کم شه اما بلافاصله چشمام دوبارا پراشک میشدو سرخ میشدم

پالتوو شالی برداشتم و روی لباسای توخونم تنم کردم نیم ساعتی تاتایم خروجی مونده بودو میتونستم بیرون باشم

گوشیمو برداشتم و زودتر زدم بیرون خیایون خلوت بودو تاریک

ماشین امیرو از دور دیدم داشت میومد

Sara..., [۰۸,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۳]

گوشیمو برداشتم و زودتر زدم بیرون خیایون خلوت بودو تاریک

ماشین امیرو از دور دیدم داشت میومد

چندتانفس عمیق پشت هم کشیدم خواهش میکنم پیشش گریه نکن لطفا!

اون هیجی از حس تو نمیدونه!بغضمو عقب فرستادم ماشین امیرجلوی پام ترمز کرد سوار شدم

+...سلام

_...سلام کوچولو ماکه همین نیم ساعت قبل پیش هم بودیم

لبخندی زدم و چیزی نگفتم

+....بریم خیابون پشتی کسی اینجا تورو نبینه

حالاکه دیگه هیچی برای من مهم نبود امیرمحافظ کارانه شده بود

توی یه کوچه تاریک پارک کردو برگشت سمت من

+....سرخ شدی یا من اینطوری حس میکنم؟

همین حرف کافی بود تا اشک توی چشمم پرشه پلکی زدم و تاحدامکان خودمو کنترل کردم

با صدایی بغض دار و گرفته از شدت خودداری جوابشو دادم

+....بخاطر سرماست

_....بخاری ماشین که روشنه

+....خوب میشه الان

_...صدات چرااینطوری شده

+...جدیدا دکترشدی؟

ضربه ای با انگشتش به نوک بینیم زدوگفت

_....جوجه حاضرجواب

+...چراانقد یهویی میخوای بری؟

_....کاره دیگه ...البته بهتر که میرم حداقل چندروز از دست باباوعمو خلاص میشم

دروغه اگه بگم دلم نگرفت!

_...جوجه دردسترس باش هرروز بهت زنگ میزنم نمیتونم بیام بیینمت

+...سعی خودمو میکنم

_...یعنی تودلت اصلا برا من تنگ نمیشه؟

دلم میخواست بگم من هنوز نرفته دلم تنگ شده اما بجاش چشمامو ازش گرفتم و نگاهمو به دیوار روبروم انداختم

ازروی صندلیش کامل چرخید سمت من و صورتشو نزدیک صورتم کرد

قفل چشماش شده بودم چراتاالان متوجه نشده بودم مژهاش انقدر بلنده

Sara..., [۰۸,۱۰,۱۹ ۰۱:۱۵]

ازروی صندلیش کامل چرخید سمت من و صورتشو نزدیک صورتم کرد

قفل چشماش شده بودم چراتاالان متوجه نشده بودم مژهاش انقدر بلنده

_....میتونم شالتو بیرون بیارم؟

ضربان قلبم روی دوهزار بود دیگه عقلم اصلا جواب نمیداد اصوات گنگی شبیهه بله فقط به زبونم اومد

شالمو از روی سرم برداشتو سرشو بین موهام فرو کرد من حتی نفس کشیدنم فراموش کرده بودم

لرزی به بدنم افتاده بود سرش کنار گوشم بود آروم زمزمه کرد

_...ازهمون شب اولی که دیدمت دلم میخواست دستموبین موهات فرو کنم و باهاشون بازی کنم

گرمای لبش کنار لاله گوشم بدنمو مور مور میکرد و موهای تنم سیخ میشد

صورتشو ازبین موهام بیرون آورد و روبروی صورتم نگه داشت

دستشو بین موهام فرو کرد و سرشو بهم نزدیک کرد

کم کم داشتم تمام علاعم حیاطیمو ازدست میدادم دستامو مشت کرده بودم و فشار میدادم

انقدر بهم نزدیک شدکه ناخواسته چشمام بسته شدو چندثانیه بعد گرمای لبشو روی پیشونیم حس کردم

مثل یه شوک شدید بود مثل یه جریان برق که یهویی وارد بدنت میشه و سلول به سلول بدنتو تحت تاثیر میذاره

نمیتونستم چشمامو باز کنم یاشایدم نمیخواستم که باز کنم

میترسیدم باز کنم و ببینم همش خوابه این بوسه این حرکت دستش بین موهام

لباشو جدا کردامامن هنور چشمام بسته بود بالاخره بازشون کردم و اول ازهمه چشمای امیرو دیدم

هیچی نمیگفتم نمیتونستم بگم

دستشو روی صورتم آروم حرکت دادو گفت

_...توخیلی معصومی خیلی خوبی

نگاهشو به چشمم دادوگفت

_...انقدرخوب نباش

Sara..., [۰۸,۱۰,۱۹ ۲۳:۴۱]

دستشو روی صورتم آروم حرکت دادو گفت

_...توخیلی معصومی خیلی خوبی

نگاهشو به چشمم دادوگفت

_...انقدرخوب نباش

سرمو روی سینش گذاشتم صدای قلبش دقیقا زیر گوشم بود

دلم میخواست تک تک این ثانیها رو ثبت کنم تو ذهنم توقلبم

بعداز چنددقیقه سرمو بلند کردم

_...دیرت نشه بگو برسونمت باش ؟

+...باشه

هم باید زودتر میرفتم خوابگاه و هم دلم نمیخواست برم

دلم پیش امیربود نه تنهادلم همه ی وجودم پیش امیربود

_...اینطوری نگام نکن

+...چطوری ؟

_....همینطوری که الان داری نگاه میکنی ؟

+...چرا؟

_....یه کاری دستت میدما جوجه

چشمام گرد شد هرکس دیگه ای جای امیر این حرفارو بهم میزد مطمعما جوابشو با یه سیلی میدادم و همینجا از ماشینش میومدم بیرون

ولی جوری قلبم بهش اعتماد داشت که فقط بایه خنده ردش کردم

ماشینو روشن کرد

_...برسونمت خوابگاه دیرت نشه

دوباره تمام غمهای دنیا روی قلبم نشست خودتو کنترل کن دختر ده دقیقه دیگه خوابگاهی میتونی تاصبح اشک بریزی !

به درماشین تکیه دادم و به امیر نگاه کردم گوشیمو برداشتم و یواشکی یه عکس ازش گرفتم هرچندواضح نبود

سرکوچه نگه داشت

_....مواظب خودت باش بهت زنگ میزنم

+...توام مواظب باش رسیدی بهم خبر بده

دست و دلم نمیرفت که در ماشینو باز کنم دستگیره ی درو بین دستام گرفتم

_...مهسا

سرمو برگردوندم و تویه حجم گرم و خوشبو فرورفتم

خدایا امشب میخوای منو سکته بدی ؟!

من طاقت این حجم از برآورده شدن آرزوهامو ندارم

دستامو بالا آوردم وبغلش کردم نفس عمیقی کشیدم و عطرشو تاجایی که میتونستم تومشامم نگه داشتم

_...حالا میتونی بری

صورتمون شاید دوتا بند انگشت فاصله داشت

+...خداحافظ

گرمای لباش روی گونم نشست و بعد صدای گرمش که خداحافظو زمزمه کرد

دیگه برنگشتم سمتش و کل مسیر کوچه رو دوییدم

_....کجابودی مهسا!

+...بیرون بودم

_....اینو که میدونیم بیرون بودی باکی بودی ؟!

+....بایه نفر به حال شما مگه فرقیم میکنه

Sara..., [۰۹,۱۰,۱۹ ۰۰:۳۰]

_....کجابودی مهسا!

+...بیرون بودم

_....اینو که میدونیم بیرون بودی باکی بودی ؟!

+....بایه نفر به حال شما مگه فرقیم میکنه

اینوگفتمو وارد اتاق شدم و شنیدم ک گفتن چقدربداخلاق شده

اونام جای من بودن همین میشدن

هنوز اتفاقای امشبو هضم نکرده بودم توی آینه به خودم نگاه کردم صورتم سرخ شده بود

دستمو روی گونم گذاشتم کاش میشد رد بوسش تاابد بمونه

دستامم حتی بوی امیرو میداد

گوشیمو برداشتم و براش نوشتم

"...مواظب خودت باش رسیدی بهم خبربده منم فردا میرم خونمون ممنون بخاطر همه چی .."

قبل ازاینکع پشیمون شم پیامو فرستادم و گوشیمو گذاشتم کنار دفترمو بیرون آوردم و اتفاقای امروز رو نوشتم انقدرهیجان داشتم که دستم میلرزید

نوشتن رو تموم کردم و دفترو جایی گذاشتم که دم دست نباشه

گوشیمو چک کردم خبری ازامیرنبود

یه هفتع نمیدیدمش و برای منی که این اواخر هرروز میدیدمش خیلی سخت بود

به مامان پیام دادم که فردا میام خونه و دراز کشیدم

صدای گوشیم اومدو به امیداینکه امیر هست شیرجه رفتم رو گوشی امابادیدن شماره ناشناس تمام ذوقم کور شد

مونده بودم که جواب بدم یانه!چنددقیقه پیش یه مامان پیام داده بودم و احتمال میدادم شاید مامان باشه و کاری یاهام داشته باشه

دلمو زدم دریا و جواب دادم

■

+...الو

_...بالاخره جواب دادی

با شنیدن صدای آرش قبل ازاینکه یخواد حدف دیگه ای بزنه قطع کردمو انداختمش لیست سیاه

گوشیو سایلنت کردم و کنارم گذاشتم

واقعا دیگه حوصله آرش رو نداشتم

Sara..., [۱۰,۱۰,۱۹ ۲۳:۴۱]

با شنیدن صدای آرش قبل ازاینکه یخواد حدف دیگه ای بزنه قطع کردمو انداختمش لیست سیاه

گوشیو سایلنت کردم و کنارم گذاشتم

واقعا دیگه حوصله آرش رو نداشتم

هرچقدر منتظر موندم جوابی از امیر نیومد روی تخت دراز کشیدم و انقدر فکر و خیال های جورواجور کردم تابالاخره خوابم برد

چشمامو باز کردم و اولین چیزی که چک کردم گوشیم بود همچنان هیچ جوابی از امیر نداشتم

احتمالا توجادست یا گوشیش دردسترس نیست لباسامو عوض کردم و رفتم دانشگاه کلاس های کسل کننده تموم شدوسایلمو برداشتم و رفتم ترمینال و هرچنددقیقه فقط گوشیمو چک میکردم

توی اتوبوس نشستم شماره ی امیررفتم دردسترس نبود شارژم داشت تموم میشدو فقط ب مامان پیام دادم که من توی راهم و گوشیم شارژ نداره با تاکسی میام خونه

کل راه ذهنم مشغول بود تاکسی دربست گرفتم تا در خونه

وسایلمو جادادم و لباسامو عوص کردم و اول از همه گوشیمو به شارژ زدم

چنددقیقه توی شارژ بود روشنش کردم و همچنان هیچ خبری از امیر نداشتم

بهش گفته بودم هروقت رسید بهم خبربده

نفس عمیقی کشیدم تا بتونم فکرای منفی رو از سرم دور کنم

پیامتو ندیده در نتیجه نمیتونه بهت خبربده که رسیده

دو روزی خونه بودم و دوباره برگشتم خوابگاه پنج روز تا دیدن امیر مونده بودو هنوز هیچ خبری ازش نداشتم

هیچکدوم از دوستاشو نمیشناختم و پویاهم ازش خبری نداشت

خدایا نشدیه لطفی به من بکنی بعد تاوانشو ازم نگیری ؟!

اونجوری که امیر منو بغل کرد فکر میکردم اونم مثل من دلش پر میزنه برا یه دقیقه حرف زدن با من

انقدر توسرم باخودم حرف زدم که داشتم دیوونه میشدم یه بار خودمو مقصر میکردم و یبار امیر

یبار نقشه میریختم وقتی برگشت نرم ببینمش یه بار میگفتم میرم میبینمش خیالم راحت شه و دیگه جوابشو نمیدم

خدا هیچکسو انقدر درمونده نکنه

وقتی هیچ راهی نداری

هیچ کمکی نداری

فقط باید صبر کنی

چقد متنفر بودم از صبر کردن

Sara...‌, [۱۱,۱۰,۱۹ ۰۰:۴۱]

خدا هیچکسو انقدر درمونده نکنه

وقتی هیچ راهی نداری

هیچ کمکی نداری

فقط باید صبر کنی

چقد متنفر بودم از صبر کردن

یه روز دو روز سه روز چهارروز گذشت چهارروز از یه هفته ای که امیر قولشو بهم داده بود گذشته بودو همچنان هیچ خبری ازش نداشتم

فقط سه روز مونده بود تا این یه هفته نحص تموم شه

هم خوشحال بودم هم گیج بودم یه حس گنگ داشتم ترکیبی از خوشحالی ناراحتی نگرانی دلشوره

دلم میخواست ببینمش و بگم چرا منو منتظر گذاشته چرا هیچ خبری از خودش بهم نداده

اگه من همچین کاری کرده بودم عکس العمل خودش چی بود!

اما باهمه این فکرا میدونستم که وقتی ببینمش فقط میتونم خداردشکر کنم که یه دفعه دیگه دیدمش و این دوری تموم شده

همه ی این حسی که بهش داشتم فقط بخاطر این بودکه تو روزای سختم پیشم بود!

شایدازاین که میخواستم حس واقعیمو حتی پیش خودمم اعتراف کنم‌میترسیدم!

من یبار به آرش دل داده بودم!نباید عجله میکردم

شبیهه آدم اهنی شده بودم میرفتم کلاس برمیگشتم دراز میکشیدم و انقدر به صفحه گوشی خیره میشدم تا چشمام بسته میشد

امتحانای میان ترم داشت نزدیک میشدو باید خودمو کم کم جمع و جور میکردم

به خودم قول داده بودم که امیر برگشت همه چیو درست کنم !

طبق معمول این روزام رفتم پیش پویا و ازش در مورد امیر سوال کردم

صورتش بهم ریخته بودونصف تایم کلاس رو بیرون داشت با گوشز صحبت میکردم مثل همیشه نبود

+...پویا خوبی ؟

_....مهسا من هیچ خبری از امیر ندارم این غیبتش منوهم داره نگران میکنه به تمام دوستاش زنگ زدم حتی چندتا از کارمنداش هیچکس خبری ازش نداره

دستمو به نرده هایی که کنار دستم بود گرفتم تا نیفتم چخبرشده بود!پس امیر کجابود!

+....ازشون پرسیدی که کجارفته؟ کدوم شهرستان رفته؟ گفت برا کار میرم

_....پرسیدم گفتن مااطلاعی نداریم

این دوروز آخر داشت اندازه دوسال برام میگذشت

خدایا برگرده سالم برگرده هیچی نمیگم بهش غرنمیزنم بهش که چرا جونمو به لبم رسوندی فقط برگرده

Sara..., [۱۱,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۸]

این دوروز آخر داشت اندازه دوسال برام میگذشت

خدایا برگرده سالم برگرده هیچی نمیگم بهش غرنمیزنم بهش که چرا جونمو به لبم رسوندی فقط برگرده

این دوروز آخر داشت اندازه دوسال برام میگذشت

خدایا برگرده سالم برگرده هیچی نمیگم بهش غرنمیزنم بهش که چرا جونمو به لبم رسوندی فقط برگرده

گذشت دوروز آخرهم گذشت

به مامان‌گفتم پنج شنبه کلاس واسمون گذاشتن و نمیتونم بیام خونه

موهامو مرتب کردم لاک زدم مانتو و شال و شلوار ست برداشتم ابروهامو مرتب کردم

انقدر هیجان داشتم که قابل توصیف نبودفقط منتظر بودم یه زنگ بزنه و بگه که توی راهه یا رسیده یا تازه میخواد حرکت کنه !

ازصبح چشمم به گوشی بود ساعت هفت عصر بودو هیچ خبری ازش نشده بود!

انقدر به پویا زنگ زده بودم که دیگه خجالت میکشیدم دوباره بهش زنگ بزنم

چشمم به ساعت بود یه دقیقه یه ربع یک ساعت!

اما هیچ خبری ازامیر نشد!

بااعصابی خرد لباسارو دوباره داخل کمد گذاشتم سوییشرتمو پوشیدم و رفتم توحیاط

برای بار هزارم شماره امیر رو گرفتم

دیگه از جمله مشترک مورد نظر دردسترس نمی باشد حالم بهم میخورد

گوشبو انداختم کنارو به آسمون خیره شدم اشکم روی گونم ریخت خسته شده بودم

برگشتم داخل اتاق و دراز کشیدم گوشیم توی جیبم لرزید و یه پیام از شماره ی ناشناس واسم اومد

"...سلام فردا عصرمیرسم شیراز بیا ببینمت..."

بادیدن پیام چشام داشت میرد بیرون نمبدونستم خوشحال باشم یاناراحت

هرچقدر زنگ زدم به شماره خاموش بود با سری پرازفکر و کلی خیال خوابم برد

Sara... ,[۱۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۰۹]

هرچقدر زنگ زدم به شماره خاموش بود با سری پرازفکر و کلی خیال خوابم برد

زودتر از همیشه بیدارشدم هیچ پیام دیگه ای نداشتم دوباره بهش زنگ زدم خاموش بود

تکلیفم مشخص نبود ساعت چند میاد کجا برم ببینمش !

خودمو باغذا پختن سرگرم کردم تا گذشتن زمانو حس نکنم

هرچقدر ساعت بیشتر میگذشت استرسم بیشترمیشد یه مشت آب به صورتم زدم تا یکم از التهابم کم شه

شعله گازو کم کردم و کلم پلویی که درست کرده بودم روش گذاشتم

وسایل سالاد رو برداشتم و مشغول خورد کردنشون شدم همه چیزو آماده کردم لباسامو برداشتم و وارد حمام شدم بوی غذا گرفته بودم

آب سردو باز کردم و مستقیم رفتم زیرش لرزی کردم اما بعد چنددقیقه برام عادی شد

آب سرد آرومم میکرد

استرسمو کم میکرد

ده دقیقه ای زیرآب سرد بودم خودمو گربه شور کردم حوله رو پیچیدم دورم و اومدم بیرون

موهامو بافتم و لباس گرم تنم کردم سردم شده بود همش چشمم به گوشی بود که نکنه زنگ بزنه یا پیام بده من نبینم

ساعت دو بودوهیچ خبری نبود سفره رو آماده کردم بچهارو صدا کردم تاناهار بخوریم

بیشترا، چندتا قاشق نتونستم بخورم و کشیدم کنار دوباره بهش زنگ زدم و خاموش بود

دیگه داشت عصبیم میکرد بچها سفره رو جمع کردن روی تخت دراز کشیدم و گوشیو گذاشتم کنارم

ذهنم خالی بود

شایدم انقد پربود که فک میکردم خالیه

باصدای لررش گوشیم چشمامو باز کردم مغزم خواب بودو نمیفهمیدم اطرافم چخبره

کی خوابم برده بود متوجه نشده بودم!

"..بیست دقیقه دیگه میرسم در خوابگاه..."

سیخ سرجام نشستم بدموقع خوابم برده بودو تمام معادلاتم بهم ریخته بود ازتخت پریدم پایین صورتمو آب زدم تااز پف چشمام کم شه مسواک زدم موهامو بستم وقت نمیشد بخوام خفن آرایش کنم یه رژ معمولی زدم و یکم به مژهام ریمل زدم لباسامو پوشیدم و بالاخرا تونستم بشینم

همون شماره ناشناس روی گوشیم زنگ خورد قطع کردم کفشامو پوشیدم و ازخوابگاه زدم بیرون

Sara..., [۱۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۴۲]

همون شماره ناشناس روی گوشیم زنگ خورد قطع کردم کفشامو پوشیدم و ازخوابگاه زدم بیرون

سرکوچه ایستادم اماخبری ازماشین امیرنبود سرمو چرخوندم یه ماشین مشکی برام چراغ زد با تردید رفتم نزدیک و بادیدن امیر درو بازکردم و نشستم

انقدرخوشحال بودم که بالاخره دیدمش ک زبونم بند اومده بود از یطرف دلم میخواست تمام استرس این یه هفته رو از جونش درارم

امابجای ابراز تمام این احساسات فقط گفتم

+...سلام

تازه تونستم بهش نگاه کنم ته ریش نامرتبی روی صورتش بود زیر چشماش گود رفته بودچشماش قرمز بود و میشه گفت هسچوقت به این اندازه داغون ندیده بودمش

_...سلام خانوم چطوری ؟ خوبی؟

ماشینو حرکت داد و دوباره رفت تهه همون کوچه که اون شب باهم بودیم

+....امیر من...

_....هیش...چیزی نگو میدونم نگران شدی ..عصبانی هستی ..حقم داری

+...کجابودی

_....آنتنا پریده بود اون منطقه گوشی هیچکدوممون آنتن نمیداد وضع بقیه هم الان مثل منه دارن غرغر خانوادشونو گوش میدن

+...من غرنمیزنم فقط نگرانت شدم این شماره کیه؟

_....شماره خودمه گوشیه اون یکیم خاموش شده بود اینم خیلی شارژ نداشت ففط تونستم پیام بدم بهت

+...نمیشد بری یجایی که آنتن هست بهم زنگ بزنی؟

_...نمیشد..کار عقب میفتاد تواین یه هفته سرجمع ۲۴ ساعت نخوابیدم

دستمو باتردیید جلو بردم و روی ته ریشش کشیدم و لبخند زدم

+...خسته نباشی

اونم متقابلا لبخند زدو بدون معطلی منو کشید توی بغلش

تمام ناراحتیم غمهام همه چی یادم رفت سرمو روی شونش گذاشتم مثل یه جوجه بودم توی بغلش

_....خوب شد که دیدمت جوجه

چی میشد بگی دلم برات تنگ شده اخه!یه جمله احساسی نمیگه دلم خوش بشه ..چقدر غیرمستقیم حسمونو بهم بگیم خسته شدم !

_...بریم برسونمت من برم خونه یکم بخوابم خیلی خستم

Sara..., [۱۳,۱۰,۱۹ ۲۳:۱۲]

_...بریم برسونمت من برم خونه یکم بخوابم خیلی خستم

+...باشه بریم

از هم خداحافظی کردیم و برگشتم خوابگاه تمام حس های بدم پریده بود

قلبم باسرعت نور می کوبید شاید حتی خیلی بیشتر...

تمام اون نگرانی هام اون همه سوالی که توذهنم داشتم هیچکدوم دیگه واسم مهم نبود

همین ک سالم برگشته بود پیشم کافی بود

انگار یه کوه انرژی بهم وصل کرده بودن اتاقو مرتب کردم یه شام مختصر درست کردم و به بچها گفتم بیان باهم بخوریم

هنوز تایم خاموشی نبود اما روی تخت دراز کشیدم و اهنگ ارومی گذاشتم سعی کردم بخوابم

انرژیمو ذخیره کنم برای فردا که امیررو میدیدم

کلاسام پشت هم بودحدود هشت ساعتی کلاس داشتم

از صبح که بیدار شده بودم کمرم به طرز فجیعی درد میکرد

روی اون صندلی های خشک به زور نشسته بودم

گوشیمو برداشتم و تاریخو نگاه کردم و لعنتی نثار شانس گندم کردم

به هرسختی بود کلاسام تموم شد خودمو رسوندم خوابگاهو فقط تونستم لباسامو بیرون بیارم و خودمو روی تخت ولو کنم

احساس میکردم کمرم داره نصف میشه انقدراین درد انرژیمو گرفته بود که خیلی زود خوابم برد

تکونی خوردم توخواب و چشمامو باز کردم بادست دنبال گوشیم گشتم و پیداش کردم یه پیام داشتم

"...ساعت هشت سرکوچتونم..."

ساعت هفت و نیم بود سریع از جام پریدم و باعث شد زیردلم تیر بکشه پامو کوبیدم زمین وهول هولی شروع به آماده شدن کردم

تازه نشسته بودم ک امیدزنگ زد نیم بوتای مشکیمو پوشیدم و از درزدم بیرون

دوتا جوراب باهم پام کرده بودم این دوره ی هفت روزه توهرفصلی بودم کف پاهامو شبیهه یخچال میکردو مجبور بودم یجوری گرم نگهشون دارم

خداروشکر تا دسیدنم به سرکوچه اونم رسید نشستم توی ماشینوسلام کردم

Sara..., [۱۳,۱۰,۱۹ ۲۳:۵۳]

خداروشکر تا دسیدنم به سرکوچه اونم رسید نشستم توی ماشینوسلام کردم

_...کمربندتو ببند

ماشینوگاز دادو حرکت کرد

+...خوبی؟

فقط با تکون سرگفت بله

امیر کم حرف بود از روز اولی ک شناختمش همینطوری بود

اینکه دوسه بار خون به جوش اومدو دوتا حرکت زد ووقعا منو سوپرایز کرد اما بااخلاق الانش مطمعن شدم که امیر عوض بشو نیست

توسکوت داشت رانندگی میکرد حتی نمیدونستم که کجا میره؟

بهم برخورده بود بعدازیه هفته اومده دیدنم چرااینطوری برخورد میکنه مگه مجبورش کردم که بیاد منو ببینه!

اصلا تقصیر خودمه که بهش نگفتم چقدر نگرانش شدم چقدر ناراحتم کرده!

پشیمون شدم ازاومدنم امیراون امیرهمیشگی نبود چیشده بود این سفریه هفته ای چیو عوض کرده بود؟!

بالاخره سکوت رو شکست و گفت

+...قراره فردا شب بریم خونه عموم

_...کدوم عموت

+...بابای پریا

_...خب برید خوش بگذره

+....مشگل رفتن اونجا نیست

_....مشکل چیه؟

از یه راه مارپیچی بالا رفتیموماشینو توی قسمت بزرگی که مثل پارکینگ بود پارک کردیم نصف شهر ازاینجا مشخص بود هردومون توی ماشین نشستیم و پیاده نشدیم

+....بگودیگه امیرچیشده؟بخدااین یه هفته به اندازه کافی اعصابم خورد شده

سرشو گذاشت روی فرمون ماشین و چشماشو بست

_....چراانقدراین زندگی عذاب آوره مهسا ..چرا برای رسیدن به طبیعی ترین خواستهامون باید انقد جون بکنیم آخرم هیچی ب هیچی

ازحرفاش سردرنمیاوردم فقط لحظه به لحظخ تپش قلبم بیستر میشد سوزش معدم بیشتر میشد بدتر ازهمه ی اینا دردی بود که توی کمر و دلم بود

تمام بدنم درد میکرد لبموگزیدم و چشم دوختم به لبای امیر

_...برای اولین بارتوعمرم داشتم آدم میشدم داشتم کثافت کاریامو کمتر میکردم لعنت به من

دیگه حتی نانداشتم که ازش بخوام بگه چیشده!دستای مشت شدمو بنددستگیره ی کناردر کردم و بین دستام فشردمش

_....فردا شب دارم میرم خاستگاری پریا

Sara..., [۱۴,۱۰,۱۹ ۲۳:۵۳]

_....فردا شب دارم میرم خاستگاری پریا

حس مردن بود !یا شاید خفگی !یا آتیش گرفتن!یا غرق شدن!

بدترین نوع مردن کدومه!حس میکردم قلبمو دارن میسوزونن !دستمو به سمت قلبم بردم

فقط مات نگاهش میکردم

اشک!

برای دردی ک من توسینه داشتم اشک چیزی نبود

باید خون گریه میکردم

چرا تاالان متوجه نبودم که انقدر دوستش دارم

چشمامو چندبار بازو بسته کردم نیشگونی از بازوم‌گرفتم یه امیداینکه خواب باشه این کابوس تموم شه

ولی تموم‌نشد هربار که چشماموميبستم و باز میکردم همه دنیا آوار میشد روسرم انگارداشتن شکنجم میکردن دستام سردو بی حس شده بود

میدیدم ک لبای امیر تکون میخوره امانمیفهمیدم چی میگه !

مغزم جواب نمیدا فقط روی جمله قفل شده بود

میره خاستگاری پریا!

تنهادوستم...

کی دیگه میخواستم ناجی من بشه!نجاتم بده!

+...امیر

از صدام خودمم تعجب کردم بغضمو عقب فرستادم

+....فردا کی میری ؟

_....شب

نگاهش کردم تک تک اجزای صورتشو توقلبم سپردم دیگه نمیشد بامن باشه

جسمش روحش قلبش قرار بود برای زن دیگه ای باشه

زنی که من نبودم!

نمیتونستم داشته باشمش درست نبود که برگرده پیش من!

نفس عمیقی کشیدم عطرش چقدخوش بو بود

به صورتش خیره شدم اخماش توهم بود مثل تمام دفعاتی که میدیدمش...

حتی این اخمم بهش میومد

سخت بود!بعد یه عمر بی پدری مردی روپیدا کنی و انقدر دلت بهش گرم باشه و یهو کل دنیات زیروروشه

اشک نریختم ..

بغض بود سنگ بود غده بود هرچی بود راهه نفسمو بسته بود

خیلی سخته وقتی بفهمی عاشق کسی هستی وهمون موقع ازدستش بدی !

ازدستش دادم

دیگه نمیتونم داشته باشمش !

هیچوقت

تاآخرعمرم ففط حسرت داشتنشو میتونم باخودم به گور ببرم

Sara..., [۱۵,۱۰,۱۹ ۰۰:۳۷]

ازدستش دادم

دیگه نمیتونم داشته باشمش !

هیچوقت

تاآخرعمرم ففط حسرت داشتنشو میتونم باخودم به گور ببرم

اب دهنمو قورت دادم گلوم تلخ بود و خشک !

میشد برای آخرین بار بغلش کنم؟

ببوسمش ؟!

خدایا خودت میدونی که حس من هوس نیست من فقط میخوام یه خاطره از عشق ازدست رفتم داشته باشم

این گناه نیست این اغوش و این بوسه گناه نیست

عشق من از هر پاکی پاک تره!

دستمو روش شونش گذاشتم برگشت اجازه هیچ تحلیلی بهش ندادم دستمو دور گردنش حلقه کردم و سرمو توی گردنش فرو کردم

میشد ساعت وایسه!

زمان همینجا متوقف شه !

خدایا من چه گناهی کردم که اینجوری دارم تاوان میدم !

بااحساسم باقلبم...

سرموعقب کشیدم و بهش نگاه کردم

اونم منو دوس داشت؟!

اگه دوسم نداشت چراانقدر بهم ریخته بود؟ اگه دوستم داشت چرا داشت با پریا ازدواج میکرد؟!

سکوتش داشت دیوونم میکرد ..

چرا هیچی نمیگفت؟

چرا بهم توضیح نمیداد؟!

خواستم سرمو عقب بکشم دستش پشت گردنم نشست و بعدگرمای لبش بود که روی لبام نشست

انقدر ضربان قلبم کم و زیاد شده بود که منتظر بودم هرلحظه بایسته

چشمامو بستم و اشکم ریخت

دوستم داشت!

مطمعن بودم

دستم بین موهاش فرو رفت و جواب بوسش و داغتر از خودش دادم

حداقل حسرت بوسیدنش توی دلم نمیموند

شوری اشک رو توی دهنم احساس میکردم

ازم جداشدو دستاشو محکم دورم حلقه کرد

انگار میترسید فرار کنم

نه اون حرف میزدو نه من!

تپش قلبامون گویای همه چیز بوداشکام بند نمیومدهرثانیه که میگذشت درد قلبم بیشتر میشد

کی گفته زمان درمان همه ی درداست؟

چرا پس برای من داشت برعکی عمل میکرد

چرا هر ثانیه داشت خار میشدو میرفت توقلبم؟

-

هرثانیه ای که میگذشت جدایی امیر از من نزدیکتر میشد

نمیدونم چقدر توبغلش بودم و چقدراشک ریختم و چقدر بادستش آرامش بین موهام تزریق کرد

هنوز اشک داشتم هنوز دستام سردو بی حس بود

ازش جداشدم نه من پرسیدم و نه اون چیزی گفت !

ماشین رو روشن کردو راه افتاد

نمیدیدمش !

سرمو برگردوندم و نیم رخ جدیش نگاه کردم

اخرین بار بود؟

پس چرا قلبم باور نمیکرد؟

چرا هنوز امیدداشت؟

چرا دل نمیکند؟

نزدیک خوابگاه بودیم یه خیابون پایین تر

+...همینجا وایسا

ترمز زدو ماشین و برد کنار

_...چرا؟

+...میخوام تنهاباشم راهی نیست پیاده میرم

_....نمیشه این وقت شب

دستمو روی دستش گذاشتم

+....لطفا

چونم لرزید

+...میخوام هوا بخورم خواهش میکنم

نفس کلافه ای کشیدو قفل درو باز کرد

دستم به سمت دستگیره نمیرفت

کی میگفت دل کندن اسونه؟ قلبم اینجاست روحم اینجاست

جسم خستمو دارم باخودم میبرم فقط

اخرین نگاهو بهش کردم

اشکم ریخت قبل ازاینکا پشیمون شم درو باز کردم و پیاده شدم

بی خداحافظی

فقط دوییدم تادور بشم

Sara..., [۱۵,۱۰,۱۹ ۰۱:۰۳]

شم درو باز کردم و پیاده شدم

بی خداحافظی

فقط دوییدم تادور بشم

Sara..., [۱۶,۱۰,۱۹ ۰۰:۰۰]

فقط دوییدم تادور بشم

حسابی که دور شدم ایستادم دستامو به زانوم گرفتم و نفس نفس زدم

نفس عمیقی کشیدم و به راهم ادامه دادم چشمام دیگه میسوخت اشکام انگار تموم شده بودن

ولی هنوز بغض داشتم هنوز این بغض لعنتی دست از سرم برنداشته بود

نزدیک خوابگاه بودم کاش میشد نرم ...

تاصبح قدم بزنم ...

نگاهه حسرت بارمو به خیابون انداختم و وارد کوچه شدم زنگ زدم درو باز کردن کفشامو بیرون آوردم و وارد شدم

سلامی زیر لب گفتم و به سمت اتاقم رفتم

پچ پچ بچها رو میشنیدم ولی دیگه مهم نبود برام!

شاید اگه انقدر اصرار نمیکردم که کسی چیزی نفهمه

شاید اگه همه دغدغم نمیشد حرف بقیه

حالا شرایط جور دیگه ای بود!

انقدر خسته و داغون و سرگردون با قلب شکسته نبودم

لباسامو بیرون آوردم و روی تخت دراز کشیدم هندزفریمو داخل گوشم گذاشتم

اشکم از گوشه ی چشمم سرازیرشد

خدایا مگه نمیگن اگه درد بدی درمونم میدی ؟!

من این شبو چطوری صبح کنم!

خدایا کمکم کن

نیمهای شب بود اروم از اتاق بیرون رفتم و توحیاط نشستم چشمام میسوخت خسته بود

قلبم...مگه دیگه قلبی هم مونده بود تابخواد درد بکشه

آهی کشیدم و برگشتم داخل اتاق هوا داشت روشن میشد که چشمام گرم شد باصدای آلارم گوشیم از جا پریدم باید میرفتم کلاس جای غیبت نداشتم به ساعت نگاه کردم بیست دقیقه خوابیده بودم

چشمای قرمزو خستم و آب زدم لباس پوشیدم و رفتم دانشگاه

Sara... [۱۶,۱۰,۱۹ ۰۰:۱۵]

چشمای قرمزو خستم و آب زدم لباس پوشیدم و رفتم دانشگاه

جزومو باز کردم و باخودکار مشغول کشیدن اشکال نامفهوم روی برگه شدم دستمو زیر چونم گذاشتم نگاهم به برگه ای بود که پراز خطهای کج بود امافکرم ....

همه جابود ...

پیش امیر...

امشب میرفت خاستگاری...

ازدیشب سعی میکردم بهش فکر نکنم و حالا که پیش خودم تکرارش کردم دستام شروع به لرزش کرد و تپش قلبم شدید شد

نفسمو به زور بیرون دادم چقدراین روزا قلبم ناآروم بود

بغض لعنتی نمیذاشت درست نفس بکشم و این قلب لعنتی ترهم ریتم نفسامو کند کرده بود

سرمو بلند کردم و پویا رو دیدم

اونم میدونست؟

که بزودی مراسم ازدواج بهترین دوستشه؟

کسی که جلوی دانشگاه منو نامزد اون خطاب کرده بود!

کاش واقعیت داشت...

هیچی از کل کلاس نفهمیدم و باچندبار تذکر استاد عذارخواهی کردم اما هرچقد حواسمو جمع میکردم باز پرت میشد در آخر فقط نگاهه استادو سری که به نشونه تاسف برام تکون داد عایدم(آیدم) شد

وسایلمو جمع کردم و وارد بوفه شدم دوتاشکلات خریدم و روی یکی ازنیمکت های توی حیاط نشستم تا پنج عصر کلاس داشتم

گفته بود شب میره خاستگاری!

یعنی چه شکلی میشه

چی میپوشه

چه گلی میخره

به پریاهم میگه خوشگل شدی؟

قطره اشک مزاحمی از چشمم روی دستم افتاد اشکامو پس زدم

عصبانی بودم از خودم

اون از تو گذشت

راحت

بدون هیچ حرف و توضیحی؛توچه مرگته مهسا

دیوونه شده بودم این دو روز انقدر باخودم حرف زده بودم که کلافه شده بودم

کلاسام تموم شد اومدم خوابگاه و یه گوشه کز کردم عقربهای ساعت باسرعت میگذشت ساعت هشت شب بود تاالان رفته بود امیر ازاینکه دیربره جایی متنفربود

به ساعت نگاه کردم گوشیم زنگ خورد و نگاهم کشیده شد سمتش

Sara..., [۱۹,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۳]

چنددقیقه طول کشید تا کلاس خالی شد درو باز گذاشتیم روی دوتا صندلی نشستیم

+...بگودیگه پویا

_...امیر بهم زنگ زد دیروز

ضربان قلبم رفت بالا حتی با شنیدن اسمش

+....خب؟

_....من نمیدونم چرا یهویی این تصمیمو گرفت هیچی بهم نگفت خیلی کلافه بود خیلی کلافه تراز کسی که داره ازدواج میکنه

+...خب

_....هفته بعد بله برونشه

ایست قلبی ...یاایست مغزی...یا فلج عضلات...یا تنگی نفس ....

تااین لحظه امیدداشتم الان که تمام سقف ارزوهام داشت میریخت رو سرم فهمیدم که هنوز امیدداشتم

برای برگشتنش ...

برگرده بگه دروغ بود..

میخواستم امتحانت کنم ...

بگه نتونستم ازت دور بمونم...

شکستم...

غرورم شکست ...

اب دهنمو قورت دادم تا بغضم رو عقب بفرستم

بلندشدم و بدون هیچ حرفی از کلاس بیرون رفتم

جدی جدی داشت ازدواج میکرد

باید فکرشو از سرت بیرون کنی مهسا...

شش روز گذشت ...

همه چی مثل خواب بود دیگه هیچ امیدی نداشتم

حتی شماره ناشناسایی که بهم زنگ میزدن هم دیگه مهم نبود ...

خودمم مهم نبودم ...

فردا بله برونش بود نامزد میشدن ...

کاش حداقل میدونستم خونه عموش کجاست میدیدمش برای آخرین بار

جرقه ای توذهنم زده شد .پویااحتمالا میدونه شمارشو گرفتم اماجواب نداد

براش پیام گذاشتم و نوشتم کار مهمی باهاش دارم بهم زنگ بزنه

من نمیخواستم امیروبرگردونم اون قسمت من نبود....

فقط میخواسنم ببینمش ...

اشکمو پاک کردم و دراز کشیدم

خدایا بهم صبر بده

Sara...‌, [۱۹,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۴]

اشکمو پاک کردم و دراز کشیدم

خدایا بهم صبر بده

چندساعتی گذشته بود تابالاخره پویا زنگ زد به کلی التماس و خواهش و قول راضی شد آدرس خونشون رووواسم بفرسته نمیدونستم باید خوشحال باشم یاناراحت!

مثل یه پلک زدن گذشت پالتووشالمو پوشیدم و از خوابگاه زدم بیرون

پویا گفته بود قرارشون ساعت هشت هست

ساعت هفت بود و میخواستم زودتر خودمو برسونم تاکسی گرفتم و آدرسو بهش گفتم

سرمو به شیشه تکیه دادم

دلم تنگ بود..

داشتم میمردم برا یلحظه دیدنش...

کرایه روحساب کردم و پیاده شدم یه پارک محله ای خیلی کوچولو نزدیک خونشون بود

روی یکی از نیمکت ها نشستم و به در خونه زل زدم

به خودم اومدم و ماشین امیرو دیدم کلاه پالتوم رو روی صورتم انداختم و پشت یکی از درخت ها ایستادم

ده نفری بودن بینشون گشتم و امیرو دیدم پیرهن مردونه سورمه ای و شلوارو کفش مشکی پوشیده بود

چرا اخماش توهم بود اشکام صورتمو خیس کرده بودن ...باچشمام لحظه به لحظه رفتنشو بدرقه کردم

داماد میشد...خوشبخت میشد...

در بازشدووارد خونه شدن و من همونجا افتادم دلم میخواست باصدای بلند زار بزنم و گریه کنم

به دربسته خیره شدم

چراآروم نمیگیره قلبم..

مگه ندید آخرین امیدشم ناامیدشد...تموم شد..

یک دقیقه نیم ساعت نمیدونم چقدر همونجا افتاده بودم با کشیده شدن بازوم سرمو بلند کردم پویا کنارم نشسته بود

سرمو بین دستاش گرفت داشت حرف میزد اسممو صدا میکرد نمیشنیدم چی میگه

همه چی داشت تار میشد جلوی چشمم با سوزشی سمت راست صورتم به خودم اومدم

روباره واقعیت مثل یه پتک به سرم زده شداشکم ریخت و بغضم شکست سرمو روی سینه پویا گذاشتم و هق زدم

هق زدم برا دل سوختم ...

لباسشو بین مشتام گرفتم و اشک ریختم

چشمام میسوخت گلوم میسوخت

کمکم کرد بلندشدم و سوار ماشینش شدم

Sara...‌, [۱۹,۱۰,۱۹ ۰۱:۱۲]

لباسشو بین مشتام گرفتم و اشک ریختم

چشمام میسوخت گلوم میسوخت

کمکم کرد بلندشدم و سوار ماشینش شدم

بخاری رو روشن کردو حرکت کرد سرمو به صندلی تکیه دادم و چقدر از پویا ممنون بودم که هیچی ازم نپرسید

_...گرمت شد؟

ך

+...آره ممنون

داشبورد زو باز کن دستمال اونجاست

چشمای خیسمو پاک کردم و به شهر خیره شدم به خیابون و تمام آدماش چونم میلرزید و اگه جلوی خودمو نمیگرفتم تاخودصبح گریه میکردم

_....چیزی میخوری

+...نه

_...یعنی چی نه؟داری از کف میری ببین خودتو امیر حتی یدرصدم پشیمون شه برگرده بادیدن قیافه تو تصمیمش عوض میشه

چیزی نگفتم و دوباره به خیابونا خیره شدم

گوشیمو باز کردم و وارد لیست مخاطبین شدم روی شماره امیر مکث کردم قبل ازاینکا پشیمون شم شمارشو پاک کردم

چتاو پیامامون هرچی داشتیم و پاک کردم

عصبانی بودم ازش

ازاینکه منو بازی داده بود

ازاینکه وسط راه بدون هیچ مقدمه ای ولم کرده بود

ازاینکه رفته بود..

تنهاشده بودم

من به این ناجی عادت کرده بودم

به حمایتا و بودناش عادت کرده بودم

کاش یروز میفهمید چه بلایی سرمن آورده

Sara... [۱۹,۱۰,۱۹ ۰۱:۲۰]

لباسشو بین مشتام گرفتم و اشک ریختم

چشمام میسوخت گلوم میسوخت

کمکم کرد بلندشدم و سوار ماشینش شدم

Sara... [۲۱,۱۰,۱۹ ۰۰:۱۶]

کاش یروز میفهمید چه بلایی سرمن آورده چندروز دیگه عقدشون بود پویا بهم خبر داده بود

میخواستم‌برم خونه نمیخواستم شیراز باشم که وسوسه شم و برم ببینمش

وسایلمو جمع کردم فردا صبح حرکت میکردم پس فردا عقدش بود

چشمامو بستم و خوابیدم تواین مدت انقدر کم خوابیده بودم و کم حرف زده بودم که حتی صدام برای خودمم غریبه شده بود

چشمام بسته بود اماخواب نبودم انقدر غرق فکر میشدم که اصلا متوجه نمیشدم کی صبح میشه!

چشمامو فشردم و سعی کردم ب چیزی فکر نکنم تاخوابم ببره اما بازم دریغ از یک دقیقه خواب

از تخت اومدم پایین صورتمو آب زدم و رو کاناپه نشستم خیلی زود بود و حوصله نداشتم الان برم ترمینال.

همه خواب بودن یکم توی حیاط چرخیدم و دوباره برگشتم روی کاناپه دراز کشیدم

چشمامو بستم ونفهمیدم کی خوابم برد با تکونای دستی چشمامو باز کردم

_...چرااینجا خوابیدی؟

+...ساعت چنده؟خوابم برده

_...ساعت ده

لباسامو پوشیدم کوله و گوشیمو برداشتم از بچهاخداحافظی کردم و ازخوابگاه زدم بیرون

نگاهمو به قدمایی که برمیداشتم انداختم یه جفت کفش جلوم ظاهر شد سرمو بلند کردم و با دیدن امیر برای چنددقیقا نفس کشیدن رو فراموش کردم

+...اینجاچیکارمیکنی؟

_...میخوام باهات حرف بزنم

راهمو کج کردم و از کنارش ردشدم

+...من حرفی باتو ندارم

+...مهسا

دوباره اومد جلوم و راهمو بست

به چشماش نگاه کردم چقدردلم تنگ شده بود براش

Sara...‌, [۲۱,۱۰,۱۹ ۰۱:۰۳]

دوباره اومد جلوم و راهمو بست

به چشماش نگاه کردم چقدردلم تنگ شده بود براش

_....ماشینو بدجا پارک کردم خیابون شلوغه این بچه بازیارو بذار کنار میخوام باهات حرف بزنم

بغض کردم به من میگفت بچه!

+....ولم کن نمیام

اخمی بهم کرد بازوم رو کشیددنبال خودش و سوار ماشینش کرد قفل ماشینو فورا زد تا پیاده نشم

اعصابم خرد بود ضعیف شده بود

ناخداسته سرش داد زدم

+....چیه؟چیکارم داری ؟ چرا نمیری ولم کنی ؟چرادست ازسرم بر نمیداری ؟چرا میخوای عذابم بدی ؟ توقعشو نداشتم امااونم با داد جوابمو داد

_...دلت میخواد برم اره؟برم؟ ها؟

پیچید تویه جاده خاکیو ماشینو نگه داشت صورتم از اشک خیس بود

_....گریه نکن مهسا

صورتمو برگردوندم و اشکامو پاک کردم

+...مهسا

بهش نگاه کردم صورت اصلاح نشده موهای ژولیده

تابه خودم بیام منو بین بازوهاش قفل کرده بودو باآخرین توانش داشت توی بغلش بهم فشار میاورد

دلم تنگ شده بود خیلی دیر اما زیاد به اغوشش عادت کرده بودم

دستامو مشت کردم تانیاد بالاو بخوان کاری کنن که پشبمون شم

+...ولم کن امیر

_...انقدراذیتت میکنم؟

+...آره اذیتم میکنی

_...مهسا پشیمونم

همین جمله ی دوکلمه ای کافی بود تاتمام استخونای گردنم باشتاب برگردن وبه امیرخیره شم

+...چی داری میگی توفردا عقدته

_....نمیخوامش نمیتونم تحملش کنم

نگاهه غمگینی بهم انداخت و گفت

_....همش بخاطر باباست من ازاول گفتم پریا رو نمیخوام باهزار جور کلک منو کشوند خونه عمو ولی الان پشیمونم دارم خفه میشم مهسا

چقدردلم میخواست دستمو بین موهاش فرو کنم و انقدر نوازشش کنم تاآروم شه

چنددقیقه ای سکوت بینمون بود امیر سکوتو شکستو گفت

_....مهسا

+...بله

_....بگو دوسم داری قول میدم همه چیو بهم بزنم

خون توبدنم یخ بست خدایاکمکم کن!

Sara..., [۲۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۲۰]

_....مهسا

+...بله

_....بگو دوسم داری قول میدم همه چیو بهم بزنم

خون توبدنم یخ بست خدایاکمکم کن!

+...چی داری میگی امیر دیوونه شدی!هزیون میگی چرا.اسم تو روی اون دختره فرداعقدتونه

_...مگه من مهم نیستم مهسا؟من نمیتونم برای خودم تصمیم بگیرم؟

باعصبانیت برگشتم سمتش دستمو زدم تخت سینش و گفتم

+...باید زودترازاینا تصمیمتو میگرفتی نه الان منو ببرترمینال لطفا

چیزی نگفتو ماشینو روشن کردو راه افتاد تمام بدنم داشت میلرزید

دروغه اگه بگم وسوسه نشدم

من ازچشماش میخوندم که راست میگه میفهمیدم دنبال یه وصلست تا خودشو ازاین ازدواج نجات بده

ولی دیربود...

نمیتونستم کناربیام باخودم..

رسیدیم ترمینال بدون خداحافظی پیاده شدم و سوار اتوبوس شدم

یه بطری آب معدنی خریدم ونوشیدم تایکم التهابم درونم کم شه

تادیشب دلم میخواست امیربرگرده دلم میخواست همه این اتفاقات خواب باشه

الان که برگشته بود چرا خودم کاری کردم ازدستش بدم

خسته بودم

مغزم نمیکشید

وقتی میدیدمش این غرور لعنتی همه چیزو خراب میکرد

چشمام رو بستم و همه چیزرو به سرنوشت سپردم

هرچیزی که توی تقدیر من باشه همون میشه

پرده رو کنار دادم و خیابونو نگاه کردم تعداد ادما و ماشینا داشت کم میشدو وارد جاده میشدیم

کاش زندگی هم همینطور بود میتونستی تعداد ادمای اطرافتو کم کنی از شلوغی اطرافت فرار کنی!

انقدربری تا دیگه نتونی برگردی

باکلی فکرای جور واجور رسیدم به مامان زنگ زده بودم اما نیومده بود تاکسی گرفتم و آدرس خونه رو بهش گفتم

باتنی خسته و فکری مشغول رسیدم درو باز کردم و وارد شدم

+...مامان کجایی؟چرانیومدی دنبالم؟

سرمو بلند کردم و بادیدن دوتا خانوم که روبروم بودن حرفم نیمه کاره موند

به مامان نگاه کردم و زیر لب سلام کردم وسایلمو گذاشتم و جلورفتم باهردوشون دست دادم و مامانو بوسیدم

+....معرفی نمیکنی مامان؟

_...خانوم عسکری هستن همسایه قدیم مادربزرگت.اومدن اینجا تورو خاستگاری کنن واسه اقا پسرشون

فقط نگاهشون کردم و گوشه لبمو گاز گرفتم

_....مهسا مامان لباساتو عوض کن بیااینجا

Sara...,[۲۲,۱۰,۱۹ ۰۱:۴۰]

فقط نگاهشون کردم و گوشه لبمو گاز گرفتم

_....مهسا مامان لباساتو عوض کن بیااینجا

وسایلمو بردم داخل اتاق لباسامو عوض کردم و رفتم پیش مامان

تواین گیرو دار فقط همیناروکم داشتم تا مامان دوباره کلید کنه رو ازدواج من

_...عزیزم چندترم دیگه مونده ازدرست؟

+...دوترم

_...بسلامتی موفق باشی

+...ممنون

حدفی نداشتم برای گفتن مامان مشغول حرف زدن باهاشون شدو منم توافکار خودم پرسه میزدم

با تکونای دستی به خودم اومدم

+...بله؟

_....خوشکل خانوم میخواستم اگه مشکلی نباشه شمارتو بهمون بدی برای اشنایی بیشتر

باالتماس به مامان نگاه کردم تانجاتم بده

+....خانوم عسکری شماره منو که دارین من یکم بامهسا صحبت کنم شرایط پسرتونو بگم باهاتون تماس میگیرم

۱

چیزی نگفتن و بلندشدن خداحافظی کردن رفتن

شالمو باز کردم و ظرفای میوه رو جمع کردم و داخل اشپزخونه بردم و درهمون حال گفتم

+...مامان توکه میدونی من قصدازدواج ندارم چرااجازه دادی بیان خونه؟

_ ...اول و آخر که تومیخوای ازدواج کنی نمیشه که تاآخرعمرت تنها باشی همین حالاهم جواب مثبت بهشون ندادیم آدم میپرسه تحقیق میکنه اگه ادم خوبی بودبهش فکر میکنه لگد به بخت خودت نزن

+....مامان من دارم درس میخونم نه میخوام تحقیق کنم دموردشون نه فکر کنم جواب من منفیه

مامان چیزی نگفت ولی میدونستم این قضیه اینجا تموم نمیشه تایه دعوای درست و حسابی نمیکردیم تموم نمیشد همیشه همین بود

ظرفاروشستم دستامو خشک کردم و برگشتم تواتاق گوشیمو برداشتم یه پیام ازامیرداشتم

"....مافردا ساعت سه نوبت محضرداریم ...من هنوز منتظر جوابتم...دوسم داری؟..."

Sara..., [۲۳,۱۰,۱۹ ۰۱:۵۲]

ظرفاروشستم دستامو خشک کردم و برگشتم تواتاق گوشیمو برداشتم یه پیام ازامیرداشتم

"....مافردا ساعت سه نوبت محضرداریم ...من هنوز منتظر جوابتم...دوسم داری؟..."

گوشیو کوبوندم روی تخت و نشستم نمیدونستم چیکار کنم

ازهیچکس نمیتونستم کمک بگیرم

هیچکس احساس‌منو درک نمیکرد

شماره امیررو گرفتم تابهش بگم دوسش دارم ...بگم نرو محضر....سهم یکی دیگه نشو...

ولی نمیتونستم ...زندگی یه دختر دیگه رو خراب کنم

انقدر توی اتاق موندم و فکر کردم که اصلا متوجه گذر زمان نشدم مامان برای شام صدام کرد بلندشدم و بیرون اومدم

بابای میناهم اومده بود سلام کردم ومیزو چیدم و دورهم نشستیم

مامان از پسرخانوم عسکری گفت و از عمو خواست تحقیق کنه

+....مامان چرا به من گوش نمیدی؟من نمیخوام ازدواج کنم

_....مگه دست خودته نخوای؟دختر بزرگ کردم عاقل خوشگل مهندسم که هست همین الانشم داره دیر میشه

+...چی میگی مامان؟من فقط بیست سالمه

_...من بیست سالم بود تورو بدنیا آورده بودم

+...همه که مثل هم نیستن

میدونستم بحث با مامان بی فایدست

به عمو نگاه کردم تا کمکم کنه چشمکی بهم زدو تو جمع کردن میز بهم کمک کرد

ساعت دوازده شب بود و من هر لحظه بیشتر وسوسه میشدم تا به امیر زنگ بزنم

اما میترسیدم از ابروریزی بعدش میترسیدم ازاینکه همه چی طبق انتظار من پیش نره و خراب شه

ازیطرف به عشق خودم نسبت ب امیر مطمعن بودم ازاینکه اگه عقد کنه من میمیرم مطمعن بودم ازاینکه بااون دختره خوشبخت نمیشه مطمعن بودم

Sara..., [۲۳,۱۰,۱۹ ۰۲:۱۳]

چشمامو بستم من تاصبح وقت داشتم برای فکر کردن

به همه چیزفکر کردم

ب خودم

به امیر

به پریا

حتی اگه منم نبودم امیر با پریا خوشبخت نمیشد

اگه من یه کلمه میگفتم شاید زندگی هر سه نفرمون رو نجات میدادم

شاید پریا بایه نفردیگه خوشبخت تربشه

شایدم همه چیز عوض شه

امیرعوض شه

پریا منو دیده اگه حتی باامیرهم ازدواج کنم بایه حرفش میتونه همه چیزو خراب کنه

نفسمو کلافه دادم بیرون

دفترمو بیرون آوردمو شروع به نوشتن کردم

دفترو بستم و دوباره دراز کشیدم

چشمامو به سقف دوختم و بالاخره خوابم برد

غلتی زدم و چرخیدم چشممو باز کردم و ساعتو نگاه کردم یازده صبح بود

دلم پیچید کمتراز چهارساعت وقت داشتم و هتوز دودل بودم

گوشی توی دستم لرزید امیربود قطع شددوبارع زنگ خورد پشت هم زنگ میخورد و من جرعت اینکه بخوام جواب بدمو توخودم نمیدیدم من هنوز به جواب نرسیده بودم

تکلیفم باخودم مشخص نبود

دلمو زدم به دریا تماسوووصل کردم

+...الو

_...دیگه داشتم ناامیدمیشدم

+...امیر

_....نمیخوای بهم جواب بدی؟

چیزی نگفتم جوابی نداشتم که بدم

گوشیو قطع کردم و چشمامو بستم

چقدر گفتن این دوتاکلمه سخت شده بود هیچوقا فکرشو نمیکردم زندگیم در گرو گفتن یه دوستت دارم باشه

گفتنش زندگیم و زیرو رو میکرد

نگفتنش زندگیم و باخاک یکسان میکرد

من بایدچیکار کنم؟!

حالا خودم داشتم معطل میکردم ..

ساعت یک و نیم بود

نفس عمیقی کشیدم و شماره امیرروگرفتم

خیلی زود جواب داد

Sara..., [۲۳,۱۰,۱۹ ۰۱:۵۲]

ظرفاروشستم دستامو خشک کردم و برگشتم تواتاق گوشیمو برداشتم یه پیام ازامیرداشتم

"....مافردا ساعت سه نوبت محضرداریم ...من هنوز منتظر جوابتم...دوسم داری؟..."

گوشیو کوبوندم روی تخت و نشستم نمیدونستم چیکار کنم

ازهیچکس نمیتونستم کمک بگیرم

هیچکس احساس‌منو درک نمیکرد

شماره امیررو گرفتم تابهش بگم دوسش دارم ...بگم نرو محضر....سهم یکی دیگه نشو...

ولی نمیتونستم ...زندگی یه دختر دیگه رو خراب کنم

انقدر توی اتاق موندم و فکر کردم که اصلا متوجه گذر زمان نشدم مامان برای شام صدام کرد بلندشدم و بیرون اومدم

بابای میناهم اومده بود سلام کردم ومیزو چیدم و دورهم نشستیم

مامان از پسرخانوم عسکری گفت و از عمو خواست تحقیق کنه

+....مامان چرا به من گوش نمیدی؟من نمیخوام ازدواج کنم

_....مگه دست خودته نخوای؟دختر بزرگ کردم عاقل خوشگل مهندسم که هست همین الانشم داره دیر میشه

+...چی میگی مامان؟من فقط بیست سالمه

_...من بیست سالم بود تورو بدنیا آورده بودم

+...همه که مثل هم نیستن

میدونستم بحث با مامان بی فایدست

به عمو نگاه کردم تا کمکم کنه چشمکی بهم زدو تو جمع کردن میز بهم کمک کرد

ساعت دوازده شب بود و من هر لحظه بیشتر وسوسه میشدم تا به امیر زنگ بزنم

اما میترسیدم از ابروریزی بعدش میترسیدم ازاینکه همه چی طبق انتظار من پیش نره و خراب شه

ازیطرف به عشق خودم نسبت ب امیر مطمعن بودم ازاینکه اگه عقد کنه من میمیرم مطمعن بودم ازاینکه بااون دختره خوشبخت نمیشه مطمعن بودم

Sara..., [۲۳,۱۰,۱۹ ۰۲:۱۳]

چشمامو بستم من تاصبح وقت داشتم برای فکر کردن

به همه چیزفکر کردم

ب خودم

به امیر

به پریا

حتی اگه منم نبودم امیر با پریا خوشبخت نمیشد

اگه من یه کلمه میگفتم شاید زندگی هر سه نفرمون رو نجات میدادم

شاید پریا بایه نفردیگه خوشبخت تربشه

شایدم همه چیز عوض شه

امیرعوض شه

پریا منو دیده اگه حتی باامیرهم ازدواج کنم بایه حرفش میتونه همه چیزو خراب کنه

نفسمو کلافه دادم بیرون

دفترمو بیرون آوردمو شروع به نوشتن کردم

دفترو بستم و دوباره دراز کشیدم

چشمامو به سقف دوختم و بالاخره خوابم برد

غلتی زدم و چرخیدم چشممو باز کردم و ساعتو نگاه کردم یازده صبح بود

دلم پیچید کمتراز چهارساعت وقت داشتم و هتوز دودل بودم

گوشی توی دستم لرزید امیربود قطع شددوبارع زنگ خورد پشت هم زنگ میخورد و من جرعت اینکه بخوام جواب بدمو توخودم نمیدیدم من هنوز به جواب نرسیده بودم

تکلیفم باخودم مشخص نبود

دلمو زدم به دریا تماسوووصل کردم

+...الو

_...دیگه داشتم ناامیدمیشدم

+...امیر

_....نمیخوای بهم جواب بدی؟

چیزی نگفتم جوابی نداشتم که بدم

گوشیو قطع کردم و چشمامو بستم

چقدر گفتن این دوتاکلمه سخت شده بود هیچوقا فکرشو نمیکردم زندگیم در گرو گفتن یه دوستت دارم باشه

گفتنش زندگیم و زیرو رو میکرد

نگفتنش زندگیم و باخاک یکسان میکرد

من بایدچیکار کنم؟!

حالا خودم داشتم معطل میکردم ..

ساعت یک و نیم بود

نفس عمیقی کشیدم و شماره امیرروگرفتم

خیلی زود جواب داد

Sara... [۲۵,۱۰,۱۹ ۰۰:۵۹]

.

چشمامو بستم و لبای خشکمو باز کردم و اروم زمزمه کردم

"....دوستت دارم..."

نمیدونم شنیدیانه ...

گوشید قطع کردم و چشمامو بستم هرچی قرار بود بشه تایک ساعت دیکه مشخص میشد...

همه چیز مثل یه خواب بود

باورم نمیسد این اتفاقات تووواقعیت داره میفته

این حجم از دل و جرعت رو توخودم هیچوقت نمیدیدم

انقدر باخودم حرف زدم تاباللخره گوشیم زنگ خورد

+....بله؟

_....همه چیزو بهم زدم

+....به همین راحتی؟

_....راحت نبود برای یمدت اصلا نباید سمت بابا برم سایمو باتیر میزنه

+....حالا چی میشه امیر؟

_....همه چی درست میشه نگران نباش

+...دردسر نشه برات

_...مهم نیست من ازکاری که کردم راضیم

ازش خداحافظی کردم و گوشیو کذاشتم کنار

توشوک بودم هنوز باورم نمیسد که چیشده

اگه زنگ نزده بودم شاید الان همه چیز جور دیگه ای میبود

ازاین به بعد میخواست چی بشه؟!

ازاتاق بیرون اومدم و یکم با مامان صحبت کردم فردا باید میرفتم شیراز

مامان گفت عمم از آلمان اومده و به افتخار ورودش یه مهمونی گرفته و کلی اصرار کرده که باید حتما برم

خداروشکر مهمونی شیرازبود و میتونستم بمونم

باخانواده پدریم خیلی صمیمی نبودم و برام سخت بود بدون مامان برم پیششون

همه چیزو چک کردم و سواراتوبوس شدم باامیرهماهنگ کرده بودم و قراربود بیاددنبالم تاباهم صحبت کنیم

پشت تلفن هیچی مشخص نمیشد کلی سوال بی جواب در مورد ایندمون توذهنم بود که فقط بادیدن امیر حل میشدن

Sara..., [۲۵,۱۰,۱۹ ۰۱:۱۹]

بهش پیام دادم و گفتم که نزدیکم قرارشد بیاد

خوشحال بودم ازاینکه ازدستش ندادم؟

اره خوشحال بودم امانقدراسترس داشتم که کل شادیمو ازم گرفته بود

ازاتوبوس پیاده شدم ماشین امیر پیدا کردم و سوارشدم

+...سلام

_...سلام وسایلاتو بذار صندلی پشت

+...باشه

_...خوبی؟

+...بدنیستم توخوبی چخبر

_...خبرکه زیاده

+...دیروز چیشد

_...ساعت سه وقت محضرداشتیم وقراربود هفتع بعد یه مهمونی بدیم شانس آوردم که ادمای زیادی درجریان ازدواج منو بیتا نبودن و قضیه زود جمع میشع

+...چطوری بهمش زدی؟

_....گوشیمو خاموش کردم و نرفتم محضر

+...بابات؟

_....بالاخره کنار میاد بااین مسعله

+...دوست نداشتم اینطوری شه

_....منم دوست نداشتم..ولی وقتی ادمو تحت فشار میذارن باید اینوهم در نظر بگیرن که شاید ثانیه آخر همه چی خراب شه

+....پریا چی میشع؟

_...میخوای تاصبح در مورد باباو پریا صحبت کنی؟

+...نه .امیر

_...جونم

+...ازاین ب بعد چی میشع؟

_...بابا یکم آروم شه تورو بهشون معرفی میکنم

+...فک میکنی منو قبول میکنه؟اونم بااین افتضاحی که باراومده؟ازاون بدتر پریا منو توخونت دیده فورا به بابات میگه

_...نمیتونه چیزیو ثابت کنه

+...آره نمیتونع ولی میتونه بابات رو نسبت به من بدبین کنه

_...چالش مافعلا پریا نیست دهن اونو میتونم ببندم اما بابا باید راضی بشه تابتونم بیام خاستگاریت

چقدر همه چی داشت باعجله انجام میشد!

چرا هیچی شبیهه رویاهام نبود؟!

چرا یادم نمیومد کی بهم پیشنهاد ازدواج داده؟

من آمادگیشو نداشتم...

اصلا به مامان چی میگفتم؟!

Sara...‌, [۲۷,۱۰,۱۹ ۰۲:۰۲]

چقدر همه چی داشت باعجله انجام میشد!

چرا هیچی شبیهه رویاهام نبود؟!

چرا یادم نمیومد کی بهم پیشنهاد ازدواج داده؟

من آمادگیشو نداشتم...

اصلا به مامان چی میگفتم؟!

بااسترس از پنجره به بیرون خیره شدم چندقیقه ای بینمون سکوت بود

دستای امیر روی دستم نشست

_....نگران نباش باهم حلش میکنیم

لبخندی بهش زدم اما نگران بودم

راهی رو پیش گرفته بودم که برگشتی نداشت باخواست خودم انتخاب کرده بودم

به مامان هیچی نگفته بودم و این موضوع استرسمو بیشتر میکرد

روزی که بخوام بهش بگم چی باید میگفتم!

+...امیر

_...بله

+...اگه بهت زنگ نمیزدم عقد میکردی؟

_...نه اصلا قصدنداشتم برم محضر حتی اگه خبری ازتونمیشد.دیرفهمیدم که اشتباه کردم

+...پریاچی میشه؟

_...توکه فک‌نمیکنی واقعاعاشق من باشه

من واقعاهمین فکرو میکردم

_....مهسا پریا عاشق من نیست انقدر باباوعمو اصرار کردن برای ازدواج ما شاید یجورایی خودشو قانع کردمثل من که داشتم پا روی دلم میذاشتم و بخاطر حرفای بابا میرفتم محضر

دستمو بین دستاش گرفت و فشرد

_...خداتورو توراهم فرستاد تااشتباه نکنم

شیرینی وصف نشدنی زیر پوستم بود همین حرفش تمام سختی های این مدت شست و برد

خندیدو ادامه داد

_...ازهمین حالاباید روحیتو ببری بالا مطمعنااونطوری که توذهنته باهات برخورد نمیشه فقط مهسا من دوستت دارم و ازت میخوام بخاطر من تحمل کنی تاعادت کنن به بودن تو کنارم

+...حالا که فعلا خبری نیست امیر تا بخوایم ماازدواج کنیم طول میکشه

_...شایدم نکشه من با بابا صحبت میکنم هرچه زودتر بیایم خاستگاری

Sara..., [۲۷,۱۰,۱۹ ۰۲:۳۱]

دهنم بازمونده بود تحمل این یکیو نداشتم تمام این برنامه ریزی و حرفای امیرو حواقل برای پنج ماهه اینده میدونستم و به این زودی منتظر اتفاقی نبودم

اما بااین حرف امیر دلم پیچیدو استرس وجودمو گرفت

بااین اوضاع باید زودتر به مامان میگفتم نمیشد یه شبه بهشون بگم و بخوام راضیشون کنم

چراهیچی طبق انتظارم پیش نمیرفت؟!

فکر میکردم اگه یه فرصت دیکه برای بودن باامیرداشته باشم همه چیز خیلی قشنگتر باشع!

امااالان درگیر داستانی شده بودیم که خودمونم نمیدونستیم چطوری باید ازش بیرون بیایم!

الان دقیقا وسط ماجرا بودیم..

هر کدوممون با چالشای متفاوتی روبرو بودیم ...

اماحداقلش همومداشتیم..این بهمون انگیزه میده

امیردوتابستنی گرفت مشغول خوردن شدیم

یادش بودکه عاشق بستنی توهوای سردم!

_...بخوربریم برسونمت خوابگاه توترافیک نمونی

+...باشه

_...ترم بعددیگه لازم نیست خوابگاه بگیری

+...چرا

_....تااون موقع ازدواج کردیم میای خونه من

قلبم لرزید مگه چقدر تاترم بعدفاصله داشتیم؟

باید پیش امیرزندگی میکردم؟

چقدرسخت !چقدر شیرین!

نزدیک خوابگاه بودیم یه خیابون مونده بود امیرایستادو ماشینو پارک کرد

+...چراایستادی؟

کمربندشو بازکرد نگاهی به اطرافش کردوتابه خودم بیام روم خم شدو بااشتیاق مشغول بوسیدنم شد

اولین بوسمون نبود اما شیرین بود ..

متفاوت بود ...انقدر محکم منومیبوسید که مطمعن بودم لبم ورم میکنه...تاحالا اینطوری نبوسیده بودم

چشمای خمارشو باز کردو سریع عقب کشید ماشینوروشن کردو منو رسوند خوابگاه

Sara...‌, [۲۷,۱۰,۱۹ ۲۳:۲۸]

چشمای خمارشو باز کردو سریع عقب کشید ماشینوروشن کردو منو رسوند خوابگاه

تو آینه به خودم نگاه کردم صورتم قرمزشده بودو رژلبم دور لبم پخش شده بود

دستمالی ازجیبم بیرون آوردم و لبمو پاک کردم

لبخنداز رولبام پاک نمیشد...

شام و بابچهاسفارش دادیم روی تخت دراز کشیدم یکم با شقایق چت کردم

یه چیپس باز کردم و مشغول خوردن شدم

یکی از رمانایی که ریخته بودم روگوشیم رو شروع به خوندن کردم

داستان جذابی داشت و هردقیقه بیشتر جذبش میشدم

اوج داستان گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد حالم گرفته شد

از تخت پایین اومدن و گوشیو جواب دادم

+....بله؟

_...نخوابیدی که هنوز

+...نه بیدارم فعلا

_...مهسا

+...بله

_...تصمیم من در مورد اتتخاب توجدی هست من بهش فکرکردم امااز تومیخوام که دوباره فکر کنی میتونی منو به عنوان شوهرت قبول کنی؟ جوابت هرچی باشه مطمعن باش من به تصمیمت احترام میذارم هیچکس نمیدونه من بخاطر تو عقدو بهم زدم پس چیزی براس ترس وجود نداره

+...باشه فکرامو میکنم اما چیزی شده؟

_...نه میخوام بهم جواب قاطع بدی جوابی که تحت فشار نباشی

+...خیله خب شب بخیر

ازش خداحافظی کردم و برگشتم اتاق

حرفای امیر مغزمو درگیر کرده بود...

من واقعا میتونستم امیر رو به عنوان همسرم انتخاب کنم؟

من هیچ شناختی ازش نداشتم...

حتی سطح تفکرش راجع به ازدواج هم نمیدونستم

من حتی چیزای اولیه ای که یه زوج در مورد هم میدونن هم نمیدونستم

ماهیچ مقدمه ای برای این رابطه نداشتیم

Sara..., [۲۷,۱۰,۱۹ ۲۳:۴۲]

حس بدی داشتم

امیرو دوس داشتم اما هیچی ازش نمیدونستم

انقدر فکر کردم تاخوابم برد باصدای الارم گوشیم بیدارشدم قطعش کردم و از تخت اومدم پایین

کلاسای خسته کننده...

کفشمو سریع پوشیدم چهاردقیقه وقت داشتم تاخودمو برسونم به کلاس...

تا رسیدن به کلاس دوییدم نفس نفس زنان وارد کلاس شدم استاد هنوز نیومده بود

سری برای پویا تکون دادم و سلام کردم

برعکس هفتهای قبل امروز سرحال بودم برگشته بودم به پوسته ی حقیقی خودم....

حتی بهترازقبل شده بودم...

الان دیگه حرفای بقیه اصلا برام مهم نبود...

اینکه بفهمن باامیرهستم و بخوان قضاوتم کنن هم مهم نبود...

استادوارد کلاس شدو کلاسو شروع کرد

بعداز چهارساعت باخستگی از کلاس زدم بیرون

یه پیام روگوشیم اومد

"...در دانشگاهتونم زود بیا..."

لبخندی زدم و قدمامو تند کردم امیرمنتظرم بود اون از انتظار خوشش نمیومد

سوار ماشین شدم و سلام کردم

_...خسته نباشی خانوم..

+...ممنون توام خسته نباشی مگه نباید این ساعت سرکارباشی؟

_...امروز تعطیل کردم بجاش فردا تا دیردقت باید سرکارباشم ناهار بریم بیرون؟

+...بریم

یه سفره خونه سنتی نگه داشت محیطش قشنگ بود یه قلیون واسمون آوردن

_....میکشی مهسا؟

+...یکم آره

تا اماده شدن سفارشامون یکم قلیون کشیدیم و صحبت کردیم بیشتر در مورد شرکت و کارای امیر حرف زدیم

_...راستی مهسا فکراتو کردی یا وقت بیستری میخوای؟

Sara..., [۲۹,۱۰,۱۹ ۰۰:۴۴]

_...راستی مهسا فکراتو کردی یا وقت بیستری میخوای؟

+...نیازی به فکر کردن بیشتر نیست من تورو خیلی وقتع انتخاب کردم

_...بهت قول میدم هیچوقت ازانتخابت پشیمون نشی

لبخندی بهش زدم اماتهه دلم نگران بودم که همه چی خوب پیش نره و خراب شه

گوشیم زنگ خورد شماره مامان بود باهاش صحبت کردم و قطع کردم

_...کی بود چراانقدعصبانی شدی؟

+...مامان بود

_...خب چراعصبانی ای

+...یه همسایه داشتیم برا پسرش اومدن خاستگاری مامان گیر داده که بهش فک کن پسرخوبیه منم گفتم فعلا قصدازدواج ندارم

امیراخماش رفت توهم

_...اینطوری ک نمیشه من حداقلش تادوسه ماه آینده میام خاستگاریت اونوقت مامانت نمیگه چطور دوماهه نظرت عوض شد؟

+...چیکار کنم حرفیه که زدم

بافکری درگیرو هزارو یک دردسر ازامیر خداحافظی کردم و وارد خوابگاه شدم

دلم میخواست بایکی حرف بزنم خیلی تنهابودم...

دلم گرفته بود...

هیچوقت هیچ مردی نزدیکم نبوده که بخوام امیرو باهاش مقایسه کنم...

میترسیدم که این حسم به امیر فقط یه وابستگی باشه..بخاطرخوبیاش..

امادیگه تصمیم خودمو گرفته بودم و حاضربودم همه ی سختیهاشو بجون بخرم

چندهفته ای گذشتع بود امتحانای میان ترم تموم سده بود همه چیز عادی بود

فقط درگیریای امیربا پدرش هنوز ادامه داشت و باباش اصلا کوتاه ننیوند هنوز نتونسته بود در مورد من باهاشون صحبت کنه

هرلحظه استرسم بیشتر میشداگه به مامان میگفتم و مامان مخالفت میکرد

باید برایدهمیشه قدامیررو میزدم

Sara..., [۳۰,۱۰,۱۹ ۰۰:۳۹]

هرلحظه استرسم بیشتر میشداگه به مامان میگفتم و مامان مخالفت میکرد

باید برایدهمیشه قیدامیررو میزدم

امشب امیرقراربود بره خونه پدرش و بهشون در مورد من بگه

اصلا نمیدونستم که ممکنه چه عکس العملی نشون بدن

بهم پیام دادو گفت رسیده به خونه

کاش اونجا بودم

افتادم به جون ناخونام

میتونستم عکس العملشون رو حدس بزنم اما هتوز تهه دلم امیدداشتم که همه چی به خوبی پیش بره

وارد حیاط شدم و نشستم تاچندساعت اینده حداقل یطرف قضیه روشن میشد میفهمیدیم مادرپدر امیر موافق ماهستن یامخالف!

گوشیم زنگ خورد تماسووصل کردم و جواب دادم

+....امیر

_...سلام

+...سلام خوبی

_...خوبم

+...چیشد؟

_...همونطوری که حدس میزدیم دادو فریاد

چیزی نگفتم پیش بینی این موقعیتو کرده بودیم

+...حالا چیکار کنیم؟

_....درستش میکنم نگران نباش

به امیر مطمعن بودم تماسو قطع کردم و وارد اتاق شدم روزا پشت هم میگذشتن و امتحانای اخرترم داست شروع میشد

همه چیزآروم و روتین بود

این مدت تصمیم گرفتیم صبر کنیم تا خانواده امیر کوتاه بیان و تصمیم امیرو قبول کنن

تنها چیزی که این روزا ذهنمو بهم میریخت اصرار امیر برای درجریان‌گذاشتن مامان بود

Sara..., [۳۰,۱۰,۱۹ ۰۱:۲۴]

کیفمو کوبیدم روپامو صورتم رو برگردوندم سمت شیشه ماشین

_....چرا قهر میکنی مهسا؟

+...امیر اخه حرف زور میزنی

اخماشو کردتوهم و گفت

_....حرف من زوره؟

+....من مامانمو میشناسم بااین نوع رابطها موافق نیست من دنبال راهیم ک حتی نفهمه ما باهم دوست بودیم بعدتومیگی برو بگو بایه پسر اشناشدم میخوایم ازدواج کنیم؟

_....آخرش ک چی؟بالاخره که میفهمه مامانت

+....اخرش بفهمه تااون موقع توروشناخته ولی اولش بفهمه پسرپبغمبرم باشی میگه نه

_....مگه عهد قجره که کسی بخواد برات تصمیم بگیره؟

+....اون کسی نیست مامانمه خودت میدونی من جزااون کسیو ندارم

عصبی شده بودم و معدم دوباره شروع به سوختن کرده بود

دستمو اروم روی شکمم کشیدم تایکم ارومترشه

تواین مدت اولین دعوامون بود صورت امیردرهم بود و داشت رانندگی میکرد

+...منو برسون خوابگاه

_....مهسا این بچه بازیا چیه؟مگه من تورو به کاری مجبور کردم؟بخاطر هردومون این پیشنهادو بهت دادم حالا که میگی نه پس نه این کارا چیه؟

از دادش ترسیدم دستم همچنان رومعدم بود ازدادو صدای بلند میترسیدم اعصابم بهم میریخت

اشکم بی اختیار دراومد باگوشه استینم چشممو پاک کردم امادوباره صورتم ازاشک خیس شد

_...چرا گریه میکنی ؟چرا؟

+...داد نزن

انقدر یواش گفتم که حتی صدام به گوش خودمم نرسید

دستشو محکم رو فرمون کوبید و گوشه ای ایستاد

_...گریه نکن مهسااعصابموداغون نکن

+...باشه منو برسون خوابگاه

_....دخترلجبازی نکن

+....حالم خوب نیست میخوام برم خوابگاه

چشمای اشکیمو بهش دوختم تابفهمه دادو بیدادش چه تاثیری روم میذاره

_....ببرمت دکتر؟چت شد؟

+....برسونن خوابگاه توروخدا خوب میشم فقط منو ببر

خیلی زود رسیدیم خوابگاه ازماشین پیاده شدم و بدون خداحافظی وارد خوابگاه شدم

توقع این رفتارو ازامیر نداشتم ...

حس خوبی نداشتم...

دوس نداشتم ببینمش

خواستم بچرخم و برم که مادر امیر رو جلوی در دیدم

دقیقا با هم چشم توچشم شدیم فاصله ی منو امیر کن بودو نمیشد به عنوان یه رهگذر راهمو بگیرم و برم

+....امیر

رد نگاهمو گرفت و مامانشو دید

_....بالاخره که باید میدیدت

دستمو گرفت برعکس من که کوه یخ بودم کوره آتیش بود

مامانش بی حرف فقط نکاهمون میکرد

دستمو کشیددنبال خودش

+....سلام

_....بریم داخل مامان صحبت کنیم

دستم هنوز تودست امیر بود لب زد

_....آروم باش

اما نمیتونستم آروم باشم فقط بااسترس لبخند مصنوعی بهش زدم

اصلا فکرشم نمیکردم اینطوری با مادرش روبرو شم

وارد خونه شدیم کفشامو بیرون آوردم امیردوباره دستمو گرفتو هردومون رویه کاناپه نشستیم

_....معرفی نمیکنی امیرجان؟

+....مامان مهسادختریه که درموردش باهاتون صحبت کردم

_....ازانتخابت مطمعنی؟

امیراخمی کردوگفت

+....این چه حرفیه مامان؟اگه مطمعن نبودم که به تووبابا نمیگفتم

_....مهساخانوم یکم ازخودت بگو

لبهای خشکمو بازبون خیس کردم و باصدای لرزون گفتم

+...چی بگم

_...ازخودت بگو

+....من شیرازدانشجوهستم

_....خواهر یابرادر داری؟

+....یه خواهر دارم ناتنی

_....چطور؟

+...پدرم فوت شده مادرم ازدواج مجدد کرد

_....روحشون شاد

ازجاش بلندشدورو به امیرگفت

_...من باید برم بابات منتظرمه

امیرو بوسید

صورتم رنگ گچ شده بود به سمت من اومدلبخند زد یا من اینطوری حس کردم رو نمیدونم گونه منو بوسید کفشاشو پوشیدو رفت بیرون تا دم در همراهیش کردیم درو بستم و بهش تکیه دادم

فقط به امیر نگاه کردم

بدتر ازاین نمیتونست بشه

Sara...,[۰۲,۱۱,۱۹ ۰۰:۵۲]

دستمو تخت سینش گذاشتم و ازش جداشدم صداش کردم

+...امیر

چشمای خمارشو بهم دوخت

+....بهتره بریم

نفسشو کلافه بیرون داد قبل ازایتکه حرفی بزنه درو باز کردم و ازخونه اومدم بیرون هوای ازاد به صورتم خورد نفسم تازه شد

چنددقیقه طدل کشیدتاامیراومد سوارماشین شدیم برگهاو اسنادو به همکارش رسوندیم

دستشو روی رون پام گذاشت و گفت

_...خب حالا کجابریم

+...فرقی نمیکنه

آب دهنمو قورت دادم دست امیر روی پام حرکت میکردو پامو نوازش میکرد عضلات بدنم منقبض شده بود

گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد ازجا پریدم

_...چراجواب نمیدی؟

+...ناشناس

_...مگه هتوز آرش بهت زنگ میزنه؟

انقدر اخمش وحشتناک بود که از ترس کلمها تو دهنم نمیچرخیدن

+....نه خیلی وقت بود زنگ نزده بود

_....جواب بده

تماسو وصل کردم و جواب دادم یکی از همکلاسیام بودوجزوه میخواست

بااشاره ابرو به امیر گفتم چیزی نیست

تماسو قطع کردم و گفتم

+....یکی از دخترای همکلاسیم بود شمارمو از شقایق گرفته بود

فقط سرشو تکون داد

سفره خونه ای که چندشب پیش اومدیم نگه داشت و پیاده شدیم

من اشتها نداشتم و قرارشد فقط یه قلیون و یه چایی واسمون بیارن

+....امیر

_....جان

+...حالا چی‌میشه ؟ مامانت؟

_....شب برم خونه زنگ میزنم بهش

+....اگه خوشش نیومده باشه چی ؟

_....مگه اون میخواد زن بگیره؟من باید خوشم بیاد که اومده

مشتی به بازوش زدم و چیزی نگفتم درسته که امیر تصمیمش جدی بود اما دلم میخواست بارضایت خانوادش بیاد خاستگاری نه با اجبار

بخاطر خودم نبود اگه مامان میفهمید که هیچکس موافق نیست راضی نمیشد

همه چی خراب تر میشد

_....به چی فکرمیکنی؟

Sara..., [۰۲,۱۱,۱۹ ۰۱:۱۹]

+....به خودمون

_...نگران نباش

+...نگرانم

_...منو باور داری؟

+...دارم

_...همه چیو درست میکنم

امیرمنو رسوند خوابگاه و قرارشد به مامانش زنگ بزنه و هرچی شد به منم بگه

کلافه بودم تمام بارسختی این روزا روشونه خودمون دوتا بود

یه مشکلو حل میکردیم یکی دیگه پیداش میشد

تواولین دیدارمون فکر نمیکردم یروزی بخوام انقدراین مردو دوس داشته باشم و بخاطرش ریسک همه چیزو به جون بخرم

بالاخره امیرپیداش شد

"...بیداری؟"

بدون اینکه جوابی بهش بدم شمارشو گرفتم و گوشیو روی گوشم گذاشتم

_...بیداربودی؟

+...آره خوابم نمیبردچیشد مامانت چی گفت؟

_...نگفت ازتوبدش اومده گفت بهت بگم فکراتو بیستربکنی راه سختی پیش رومونه

+...این یعنی چی؟

_...یعنی مامان مشکلی نداره اما گفت رلضی کردن بابا باخودمونه نمیتونه کاری بکنه

+....همینم خوبه

_....کاش میشدزمانو بذاری رو دور تند شب میخوابیدی صبح بیدار میشدی و میدیدی یک سالگذشته همه چی حل شده

+....امیر

_....جان

+...نگرانتم میدونم خیلی تحت فشاری

_....داشتن تو می ارزه به این سختیا

+....مطمعنی ؟

_....تاحالا هیجوقت اینقدر مطمعن نبودم

زبونم نمیچرخید که بگم امالازم بود برای دلگرمی هردومون راضی بود

+....دوستت دارم

امیر مکثی کردوگفت

_....منم دوستت دارم

اعتراف امیربه دلم نشست قلبمو اروم کرد اینکه ایتطوری داشت تلاش میکرد برام قابل تقدیر بود

از امیر خددحافظی کردم

تصمیم خودمو گرفته بودم منم باید یه قدم برای این رابطه برمیداشتم فردا میرفتم خونه و با مامان حدف میزدم

بالاخره که باید میفهمید....

Sara...‌, [۰۴,۱۱,۱۹ ۰۱:۰۶]

تصمیم خودمو گرفته بودم منم باید یه قدم برای این رابطه برمیداشتم فردا میرفتم خونه و با مامان حدف میزدم

بالاخره که باید میفهمید....

لباسامو جمع کردم و تندو هولکی توی کوله ریختم دیر کرده بودم و امیراز تاخیر اصلا خوشش نمیومد

تقصیر استاد محبی بود انقدر حرف زدو کلاس رو کش داد که دیرکردم

همه چیزو سریع چک کردم و از خوابگاه زدم بیرون

طول کوچه رو با دو طی کردم و سوار ماشین شدم

+....سلام خیلی معطل شدی؟ تقصیر من نبود این استاده...

_...علیک سلام خوشگله نه منم تازه رسیدم

+....خیلی سرد شده

_....تازه اول سرماست

نگاهی بهم انداخت نگاهای خاص خودش کوتاه اماعمیق

_....خوبی؟

+....خوبم...امیر

_....جان

+...میخوام با مامان حرف بزنم

_....سرت خورده به جایی دختر؟

+....نه براچی

_....خودت تا چندروز پیش میگفتی با مامانت صحبت نمیکنی

+...نظرم برگشت

_....مهسا اجباری نیست منم دیگه قانع شدم

+....خودم این تصمیم رو گرفتم باور کن

دستموگرفتو بوسه ای پشت دستم کاشت

نزدیک ترمینال بودیم

+....مواظب خودت باشیا دوروز دیگه برمیگردم ..امیرهرچی شد به منم خبر بده باش؟

_....باشه رسیدی بهم بگو

ازماشین پیاده شدم و براش دست تکون دادم و وارد ترمینال شدم

بلیط گرفتمو سوار اتوبوس شدم حرفایی که به مامان میخواستم بزنم روتوذهنم مرور کردم

راهه دوساعته اندازه هشت ساعت طولانی شده بود

بالاخره رسیدیم مامان متتظرم بود سوار ماشین شدم و رفتیم خونه مینا و عمو خونه نبودن و این برا من بهتر بود

لباسامو عوض کردم و مامان رو صدا کردم

+....مامان بیا بشین باهات کاردارم

Sara..., [۰۴,۱۱,۱۹ ۰۱:۲۸]

مامان نشست روبروم

_....جانم‌مهسا؟ خوبی مامان؟چیزی شده؟

+...نه‌مامان نگران نباش همه چی خوبه

_...خوبه

مشغول مرتب کردن ظرفای روی میز شد

+...مامان

_...جان

+....من به یه نفرآشنا شدم

مامان دستمال دستشو روی نیز گذاشتو به من خیره شد

+....صبرکن کامل توضیح بدم بعد تونظرتو بگو مامان باش ؟ ببین من با یه تفرآشنا شدم یعنی دوسش دارم اونم منو دوس داره تاچندوقت دیگم میاد خاستگاری

_....خب

+....الان یه سری مشکل داره که نمیتونه بیاد تایکی دوماهه دیگه میاد

_...اون گفت توام باور کردی

+....مامان

_...بیشترازاینا بهت اعتمادداشتم مهسا

باجشمای اشکی به مامان نگاه کردم

+....مامان من کار اشتباهی نکردم

_....اگه تورو میخواست همین حالامیومد جلو نه امروز فردا بکنه

+....من شرایطشو میدونم مامان نمیتونه الان بیاد

_....خیله خب به منم بگو بشنوم

+....نمیتونم بگم

_....مهسا تودختر عاقلی هستی مامان

دستشو روی دستم گذاشتو ادامه داد

_....من نمیتونم پابه پات بیام و مواظبت باشم ولی خودت مواظب باش نکنه کسی ازت سواستفاده کنه احساساتتو نابود کنه

اشکشو پاک کردو گفت

_....توامانت پدرتی ... اتفاقی بیفته واست من میمیرم

+...مامان مگه خودت نمیگی هرچی سرتوشت و تقدیر ادم باشه همون میشه؟ نگران چی هستی !هرچی تقدیرم باشه همون میشه من فقط میخواستم که توبدونی که چیزیو ازت پنهان نکنم مامان

صورتمو بوسیدو بلندشد

_....بیا این سیب زمینی ها روپوست بگیر یکم از پسره بگو ببینم چطوره

همه اطلاعات امیرو به مامان دادم با سانسور پریا و عقدشون و ناراضی بودن باباش

داشت فکر میکرد مثل همیشه همه چیو درنظر میگرفت و بعد شروع به نصیحت میکرد

آروم شده بودم همین که مامان درجریان بود خیالم راحت بود

دستامو شستم و وارد اتاق شدم گوشیمو برداشتم و چک کردم یه پیام از امیر داشتم

"....چخبر؟اومدم خونه باباازشانس گندم شیطان رجیم و خانواده هم اومدن اینجا گیر افتادم ..."

چنددقیقه طول کشید تامغزم انالیز کنه و شیطان رجیمو تشخیص بده امیر به پریا میگفت شیطان دلیلشم این بود که این دختر به همچی شباهت داشت جز پری بودن

Sara..., [۰۵,۱۱,۱۹ ۰۰:۵۵]

امیر به پریا میگفت شیطان دلیلشم این بود که این دختر به همچی شباهت داشت جز پری بودن

براش نوشتم

+...خوش بگذره عزیزم

_....میدونی که نمیگذره

+....چرا؟ دخترعموی عزیزت اومده اینطوری نگو

_....دستم که بهت میرسه مهسا

یه اموجی خنده واسش فرستادم و گوشیو گذاشتم کنار

به امیراعتمادداشتم وباگیردادنای الکی نمیخواسنم اذیتش کنم

شب بهش زنگ میزدم وهمه چیزو واسش تعریف میکردم با پیام نمیشد کامل توضیح داد

از اتاق بیرون اومدم و یکم تواشپزخونه چرخیدم تاشام آماده شه مینا و عمو اومدن و مشغول چیدن میز شدیم

عروسی مینانزدیک بود و حسابی مشغول بود و کل روز خونه نبود

عروسی خواهرم داشت نزدیک‌میشدو من هیچ کمکی بهش نکردم حتی هیچ لباسی هم انتخاب نکرده بودم فقط برای ناراحت نشدن مینا بهش گفتم مدل لباسمو اتتخاب کردم و مونده خرید پارچه

مامان همچنان جوابی بهم نمیدادمینا خوابید لباس گرم برداشتم و وارد حیاط شدم شماره امیررو گرفتم

+...الوامیر

_...سلام جان

+...خوبی کجایی ؟

_....خونه بابا

+...پریا

_...چنددقیقه پیش رفتن

+...چی‌میگفتن؟

_....با بابا صحبت کردن عموکه اصلا بهم نگاهم نکرد پریاهم‌مثل همیشه به زور مامانش نشسته بود تانیاد پیش من

اخم کردم و گفتم

+....این دختر غرور نداره؟

_....اگه غروورداشت که حالااین نبود وضعش ولش کن حالا اعصابمون خورد میشه چخبر

_....با مامان حرف زدم

+....جدی؟چی گفت؟

_....هیچی چیز خاصی نگفت فقط گفت حواست به خودت باشه و یکم در مورد توبهش توضیح دادم البته همه چیزو نگفتم

_....یعنی راضیه؟

+....نمیدونم معل...

سرمو بلند کردم و بادیدن مامان هین بلندی کشیدم و پریدم عقب

+....مامان تواز کی اومدی اینجا؟

Sara..., [۰۵,۱۱,۱۹ ۰۱:۰۸]

+....مامان تواز کی اومدی اینجا؟

_...همین الان اومدم تواین سرما توحیاط چرانشستی

گوشیو آروم از روی گوشم پایین آوردم و گفتم

+...چیزه همینطوری هواخوبه

مامان نگاهه سنگینی بهم کردوازپلها رفت پایین مادر بود متوجه میشد دارم چیکار میکنم !فقط نمیخواست به روم بیاره...

کارش تموم شدو وارد خونه شد تماس هنوز وصل بود

+...امیر هستی ؟

_...آره توحیاط نشستی تو؟

+...آره

_...چرا

+...میناخواب بود نمیتونستم زنگ بزنم اومدم توحیاط

_...پاشو برورداخل مریض میشی

+...باشه شب بخیر

_...شب بخیر

دستام ازسرما بی حس شده بود پتورو پیچیدم دور خودم و سعی کردم بخوابم چشمام گرم شدو کم‌کم خوابم برد

باصدای بازو بسته شدن در بیدارشدم یه چشمی اطرافمو نگاه کردم و مینارو دیدم

+...چیکارمیکنی مینا؟

_...بیدارت کردم ؟ببخشید

+...دنبال چی هستی بگو شاید بدونم

_...نمیدونی اخه

خوابم پریدو ازروی تخت بلندشدم وارد اشپزخونه شدم و یه استکان چایی واسه خودم ریختم

_...علیک سلام مهسا خانوم موقع شوهرته دختر هنوز بایدبگم صبح بیدارمیشی سللم صبح بخیر یادت نره؟

+...ببخشید مامان یادم رفت

لبخندی بهش زدم و بوسی ازدور واسش فرستادم

این حرف مامان یعنی تاحدودی کناراومده و بقیه ماجرا میموند برای بعددیدن امیرو خانوادش

بعد بزرگترین چالش منو امیر ...

آوردن پدرش به خاستگاری...

مطمعن بودم طوفانی توراهه

این آرامش طولانی مدت دلمو میلرزوند اینکه مامان امیرو مامان من بدون هیچ سختی راضی شدن دلمو میلرزوند

اینکه تلخی راضی کردن پدرش تمام این خوشیا رو بشوره ببره...!دلمو میلرزوند

Sara..., [۰۷,۱۱,۱۹ ۰۲:۱۶]

اینکه تلخی راضی کردن پدرش تمام این خوشیا رو بشوره ببره...!دلمو میلرزوند

سواراتوبوس شدم و برای امیر پیام فرستادم که راه افتادم

دونهای بارون روشیشه دیدمو تار کرده بودن

همه جا خیس و بارونی بود و توجاده مه پیچیده بود

برعکس دفعه های قبل هیچکس نخوابیده بودو هممون داشتیم بارون و جاده رو نگاه میکردیم

شماره امیرو گرفتم جواب نداد

جلسه داشتن داخل شرکت و گفته بود که شایدنتونه بیاددنبالم

دلم واسش تنگ شده بود دلم میخواست ببینمش

یه ماشین دربست گرفتم تا خوابگاه بارون بنداومده بود اماهوا هنوز ابری بود

لباسامو عوض کردم و یکم با بچهاصحبت کردم

دوهفته تا فرجه بین امتحانا فرصت داشتیم گوشیم زنگ خورد اماسو وصل کردم و وارد حیاط شدم

+...الو

_...رسیدی مهسا؟

+...آره خیلی وقتع

_...من نزدیک خوابگاهم بیابیرون

+...باشه

پالتووشالم و برداشتم و فقط وقت کردم یه رژ زرشکی بزنم

درماشینو باز کردم و سوارشدم

+...سلام خوبی خسته نباشی

_...سلام خانوم ممنون توخوبی؟

+...خوبم

_...یکم چرخ بزنیم؟

+...بزنیم

دستشو روی دستم که روی رون پام بود گذاشت و پشت دستمو نوازش کرد

+...جلستون خوب پیش رفت؟

_...آره

دستی روی صورتش کشید چراغ راهنما قرمزشد و ایستادیم

به شیشه تکیه دادم و به امیر خیره شدم نگاهم سمت لبش کشیده شد

_...به چی نگاه میکنی؟ببین مچتو گرفتم

شبیهه کسایی که حین ارتکاب جرم لورفته باشن هاج و واج به امیرخیره شدم

_...چیو دید میزدی؟

چشمکی زدوگفت

_...مورد پسند واقع شد؟

مشتی بابازوش زدم و بالحن کشیده ای گفتم

+..مورد پسند واقع بود

_...نه میبینم که داری راه میفتی

+....پس چی فکر کردی

+...الان بهت میگم چی فکر میکنم!

پیچیدتویه کوچه و زیر یه درخت پارک کرد

+...اینجا چیکارمیکنی امیر؟

_...میخوام بهت نشون بدم به چی فکرمیکنم دیگه

Sara...,[۰۷,۱۱,۱۹ ۰۲:۳۷]

باچشمای گرد بهش نگاه کردم وگفتم

+...چیو میخوای نشون بدی؟

خم شد روم خودمو به صندلی فشردم و بهش خیره شدم

صندلیمو خوابوندوگفت

_...اینطوری بهتره؟

+...براچی بهتره؟

_...براینکه بهت نشون بدم دیگه

+...وای امیر چی میگی؟توروخدا

حتی ازفکر کردن بهشم خجالت میکشیدم دستمو رو چشمام گذاشتم و لبمو گاز گرفتم باقهقهه امیر دستمو برداشتم

_...دختر اخه من وسط کوچه چی به تونشون بدم؟

نگاهه شیطونی بهم انداخت وگفت

_...به وقتش اونوهم بهت نشون میدم

جیغی زدم و سرمو برگردوندم

دستشو زیر چونم گذاشتو سرمو سمت خودش برگردوند

_...ببینمت

دلم تنگ شده بود و دلم نمیومد اذیتش کنم

بهش نگاه کردم

_...میخوام ببوسمت

جملش هتوز تموم نشده بود که گرمای لباش رو لبم نشست

■

دستمو از صندلی جدا کردم و دور گردنش حلقه کردم و باهاش همراهی کردم

دست امیر دور کمرم حلقه شدو کمرمو نوازش میکرد

لباش داغ بود اتگار حرارت مستقیم داشت ازش میزد بیرون

دستش از کمرم پایینتراومد و رون پامو چنگ زد

دردم اومدو خواستم اعتراض کنم که ازم جداشد

هردومون نفس نفس میزدیم

سرشو بین موهام فرو کردو گفت

_...دلم برات تنگ شده بود

بوسه ای زیر گوشم زدو زبونشو روی رگ گردنم کشید تمام موهای تنم سیخ شد و صدایی شبیهه ناله ناخواسته ازم دراومد

امیر باچشمایی خماربهم نگاه کرد اگه بیشترازاین تواین وضعیت میموندیم معلوم نبود امشب چطوری سپری شه!

Sara..., [۰۷,۱۱,۱۹ ۰۲:۴۵]

دستمو تخت سینش گذاشتم و کشیدمش عقب در ماشینو باز کردم تاهوای ازاد وارد ماشین شه

نفس عمیقی کشیدم و موهامو شالمو درست کردم

رژلبمو کامل پاک کردم و به امیر نگاه کردم

+...امیر

_...جان

+...دستمالو بگیر دور لبتو پاک کن

خودمونو مرتب کردیم و حرکت کردیم

حسایی که امشب داشتم برام جدید بود

اینکه بی اختیار دربرابر امیر واکنش نشون دادم برام عجیب بود

درعین حال ازخجالت نمیتونستم سرمو بلند کنم

درسته که شیطنتایی توزندگیم داشتم اما هیچوقت باهیچکس تااین اندازه جلو نرفته بودم

اگه توماشین نبودیم و جای دیگه بودیم معلوم نبود اخرش به کجا ختم میشد !

از ماشین پیاده شدم

+...ممنون رسیدی خبرم کن

_...باشه فعلا

تارسیدنم به خوابگاه سرکوچه ایستادو بعد رفت

از تومانیتور مطمعن بودم ماشینش مشخص شده

امادیگه برام مهم نبود

هیچکدوم ازحرفاشون!

مهم حس بینمون بود ...

لباسامو عوض کردم و به گردنم نگاه کردم و لبمو گاز گرفتم لباسام بوی امیرو میداد

برای سرگرم کردن خودم یکی از جزوهانو برداشتم و مشغول خوندن شدم

پیام امیرو خوندم و گوشیو گذاشتم کنار

یکم باید درس میخوندم این مدت خیلی بیخیال شده بودم

مغزم تمرکز نداشت و هرصفحه یک ساعت طول میکشید تاتمومش کنم خسته و کلافه جزوه رو گذاشتم کنار و گوشیمو برداشتم

امیر خوابیده بودو مشغول پیام دادن بادوستام شدم

پیامامو چک‌میکردم و جواب میدادم

یه شماره ناشناس پیام داده بود

"...مبارکه.....

Sara... [۰۷,۱۱,۱۹ ۰۳:۰۱]

پیامامو چک‌میکردم و جواب میدادم

یه شماره ناشناس پیام داده بود

"...مبارکه.....

حدود یک ساعت پیش این پیامو فرستاده بود

کی میتونست باشه!

کسی از رابطه منو امیرخبر نداره!

شاید از بچهای خوابگاست و داره منو اذیت میکنه!

بهش جواب ندادم و گوشیو گذاشتم کنار و سعی کردم بخوابم

باچشمایی پف کرده و خوابالود لباسامو آروم پوشیدم و از اتاق زدم بیرون کل شب خوابای الکی دیدم و وقتی بیدار شدم بیشتر خستم شده بود

کلاس عمومی بودو میتونستم یکم چرت بزنم

استاد وارد کلاس شد سرمو روی دسته صندلی گذاشتم و سعی کردم بخوابم

چشمام داشت گرم میشد که صدای گوشیم بلندشد سرمو باسرعت بلند کردم مغزم خواب بود و یکم طول کشید تا گوشیمو پیدا کنم

ازاستاد معذرت خواهی کردم و از کلاس خارج شدم

+...بله؟

_...صبح بخیر کجایی؟

+...دانشگاام دیگه چطور مگع؟

_...عصرباید ببینمت

+...چیزی شده امیر؟

_...نه چیزی نیست خودتو نگران نکن فقط بگو کی کلاست تموم میشه بیام

+...خیله خب فعلا

وارد کلاس شدم و ساعت تعطیلیمو بهش پیام دادم

چشمام از خستگی باز نمیشد ازصبح کلاس بودیم و آخرین کلاسمون چنددقیقه دیگه شروع میشد

باذهنی خسته وارد کلاس شدیم بعدلزیک ساعت و نیم کلاس تموم شد و اومدیم بیرون امیر دم در متتظرم بود ازبچها خداحافظی کردم و سوارماشین شدم

+...سلام خوبی؟

_...سلام

+...چیزی شده؟

_...مامان با بابا حرف زده

+...چی گفته

_...چی میخواستی بگه؟داد و هوارو توهین

+...تاکی اخع؟

_...حتی اگه باباهم نیاد من با مامان میام خاستگاری

دلم شور میزد دستشو گرفتم و فشردم زیر لب گفتم‌نگران نباش اما خودم از همه نگران تر بودم

Sara..., [۰۹,۱۱,۱۹ ۰۲:۲۲]

دلم شور میزد دستشو گرفتم و فشردم زیر لب گفتم‌نگران نباش اما خودم از همه نگران تر بودم

چندروز گذشت امیرهرروز بعداز کارش میرفت خونه و با پدرش صحبت میکرد

همچنان راضی نبودعصبانیتش بخاطر پریا بودو به گفته مادر امیر عموش هرروز میادومغز بابای امیرو شستشو میده و میره

امیررو کمتر میدیدم وقت نمیکردیم همو ببینیم

کتابامو برداشتم و همه جارو چک کردم فرجها شروع شده بود و باید برمیگشتم خونه

از بچها خداحافظی کردم و ماشین امیر سرکوچه بود وسایلموگذاشتم صندلی عقب سوار شدم

+...سلام

_...سلام خوبی ؟

+...خوبم توخوبی؟

_...بدنیستم

دستمو روی ته ریشش کشیدم و گفتم

+...امیر چراانقدر داری خودتو اذیت میکنی ؟بالاخره بابات راضی میشه

_...نمیشه مهسا اینکارا تلاشام براتوهست که نخوای جلوی مادرت خجالت زده شی وگرنه برا من کاری نداره اومدن خاستگاریت ولی میخوام با بزرگترم بیام بااحترام بیام میخوام در مادرت قرص باشه ازاینکه تورو به دست کی داره میسپره

دستشو بین دستم گرفتم و گفتم

+...من میدونم توکی هستی تورو میشناسم همین کافیه

_...کی میای؟

+...یه هفته دیگه

اخم کردوگفت

_...زودتر بیا

+...اخموتونستم میام

پیچیدتویه کوچه و یجای خلوت پارک کرد

چشمام و گرد کردم و گفتم

+...امیر

_....نمیتونی بدون بوس دادن بری مجوز نداری

خواستم اعتراض کنم اما سریع کمرمو کشیدسمت خودشو لبمو بوسید

مشغول لبام بود صندلیو کشید عقب و منو کشوند توی بغلش

ازلبش جداشدم و گفتم

+...یکی میبینه امیر

_...جلوموم بن بسته هواهم تاریکه شیشهام دودی کسی نمیبینه

دوباره لبمو بین لباش گرفت اما مثل همیشه نبود خشن ترو حریص تربود انگار میخواست تلافی یه هفتع نبودنمو از لبام دراره

گازی ازلبم گرفت سرشو تو گودی گردنم فرو کرد

Sara...,[۰۹,۱۱,۱۹ ۰۲:۴۱]

گازی ازلبم گرفت سرشو تو گودی گردنم فرو کرد وگردنمو بوسید

زبونشو روی رگ گردنم کشید فشاردستمو روی بازوش بیشتر کردم

گردنم و میبوسیدو من هرلحظه بیشتر طاقتم تموم میشد و اینو از فشاردستم روی بازوش حس میکردو بیشتر گردنمو میبوسید

طاقت نیاوردم و صدایی شبیهه آه و ناله از گلوم خارج شد

سریع لبمو گاز گرفتم اما دیگه دیر شده بود امیر نگاهی به لبم کرد دستشو زیر چونم گذاشتو لبمو از حصار دندونام ازاد کرد

چشمام باز نمیشد امیردوباره اومدسمت لبم و اینباردستشم فعال شد

دکمهامو باز کرد و دستشو اززیر تی شرتی که تنم بود روی پوست کمرم کشید

مغزم میگفت تمومش کن دیگه بسه!

اما نمیتونستم یه نیروی محرک مانع ازاین میشد که ازامیر جداشم

دستاش ازکمرم بالااومدن روی سرشونم نشستن

دیگه نباید ادامه میدادیم ازامیر جداشدم و دستشو گرفتم

+...امیر

_...خیله خب

از روی پاش کنار اومدم و روی صندلیم نشستم دکمهامو بستم یه بطری آب توماشین بود امیریکم ازش خوردو به منم داد

صورتش سرخ شده بودو رگ گردنش بالااومدخ بود

این شرایط براش سخت بود درکش میکروم ولی نمیتونستم اجازه بدم ببشترازاین ادامه بدیم

ماشینو روشن کردو به سمت ترمینال رفت

وسایلمو برداشتم

+...من دیگه برم مواظب خودت باش

_...رسیدی خبرم کن

+...باشه

ازش خداحافظی کردم و به سمت اتوبوس رفتم هنوز تفسم سرجاش نیومده بود

Sara..., [۱۱,۱۱,۱۹ ۰۱:۱۹]

ازش خداحافظی کردم و به سمت اتوبوس رفتم هنوز تفسم سرجاش نیومده بود

بعددوساعت رسیدیم تن خستمو تکون دادم و از پلهای اتوبوس اومدم پایین

مامان منتظرم توماشین نشسته بود سوارشدم کل مسیر در مورد امتحانا صحبت کردیم

_...مهسا خوبی مامان؟چرابی حاای؟

+...نه خوبم فقط خسته ام کمرم درد میکنه

_...اللن میرسیم

وسایلمو جابجا کردم یه دوش فوری گرفتم و تواتاق دراز کشیدم

مامان برای شام صدام کرد

مینا میزو چیده بود شام خوردیم و منومینا ظرفا روشستیم

_...مهسا مامان بهم گفت

+...چیو

_...جریان همبن پسره که میخوادت

+...اهاخوبه

_...مهسا مطمعنی از انتخابت؟

+...آره

_...فکر میکردم زودترازاینا به من بگی

+...تودرگیر مراسم عروسیت هستی عزیزم نخواستم فکرتو مشغول کنم

مبنااز من کوچکتربود اماهمیشه مثل یه خواهر بزرگتر باهام رفتار میکرد

باهم روی تخت من نشستیم

_...عکسشو نشون بده ببینم

یکی از عکسای امیرد از داخل گالریم پیدا کردم و بهس نشون دادم

_...سلیقتم خوبها

+...بله پس چی فکرکردی؟

_...کی میان خاستگاری؟

+...نمیدونم

_...میدونی که مامان دوست نداره اینطوری ادامه بدین مخصوصا که الان پیشت نیست

+...اره میدونم

_...همین که کناراومده باحرفات خودش جای شکرداره مامانو که میشناسی

تا نیمهای شب بامینا مشغول صحبت کردن بودیم فقط یه پیام برای امیرفرستادم و نوشتم نمیتونم صحبت کنم

Sara...,[۱۱,۱۱,۱۹ ۰۱:۳۵]

باخستگی تمام خوابم برد با شنیدن سروصداازخواب بیدارشدم

ازاتاق بیرون اومدم و وارد اشپزخوته شدم

+....مامان چیکار میکنی

_...ع بیدارت کردم

+...نه دیگه باید بیدار میشدم

_...بیابرات صبحانه بذارم

+...میتاکجاست

_....نوبت پاکسازی پوست داشت یک ساعتی میشع رفته

صبحانه روبااجبار مامان خوردم مینا خونه نبودو وقت خوبی بود باامیرصحبت کنم

دراتاقو بستم و شمارشو گرفتم

+...الوسلام

_...سلام خوبی

+...خوبم مرسی کجایی

_...شرکتم

+...میتونی صحبت کنی؟

_....اره فعلا تنهام

+...چخبر

_...خبر که زیاده

+...همه روبگو

_...امشب برا اخرین بار میخوام برم با بابا خرف بزنم اگر راضی شد که بعدامتحانات میایم خاستگاری اگه نشد دست مامانو میگیرم میام ددسته شرایط سخت میشه ولی تلاش خودمو میکنم

استرس تمام وجودموگرف

+...انشالله که مشکلی پیش نمیاد

_....عزیزم من کار دارم میشه بعدا صحبت کنیم؟

+....اره حتما فعلا

گوشیو قطع کردم و دستمو رو قلبم‌گذاشتم

نمیتونستم هضم کنم اینکه حتی یدرصد امکان داشته باشه من تا دوماهه اینده متاهل شم

برای خودمم باور کردنی نبود

اگه باباش راضی میشد همه نگرانیهامون تموم میشد همه چی حل میشد.....

هیچی قطعی نبود و ترجیح میدادم فعلا به مامان چیزی نگم کتاب و جزوهامو بیرون آوردم و سعی کردم یکم تمرکز کنم ودرس بخونم

دوساعتی مشغول خوندن بودم و اصلا متوجه گذر زمان نشدم

مامان برای ناهار صدام کرد

+....مامان بقیه نمیان؟

_....نه

سر میز نشستیم از گشنگی چشمام داشت سیاهی میرفت

_....چخبرازاین پسره؟

لقمه ای که داشتم‌میخوردم توگلوم گیر کرد و شروع به سرفه کردن کردم

از خجالت قرمز شده بودم

واقعا نیخواستم به مامان از کدوم اتفاق این یه هفته بگم؟

Sara... [۱۲,۱۱,۱۹ ۰۰:۳۰]

سر میز نشستیم از گشنگی چشمام داشت سیاهی میرفت

_....چخبرازاین پسره؟

لقمه ای که داشتم‌میخوردم توگلوم گیر کرد و شروع به سرفه کردن کردم

از خجالت قرمز شده بودم

واقعا نیخواستم به مامان از کدوم اتفاق این یه هفته بگم؟

+...خوبه اونم مشغول کاراشه

ظرفارو جمع کردم و شستم

یه هفته فرجه زودتر از انتظارم تموم شد

زمان امتحان ها پشت هم بودو سختی امتحانا روحمو خسته کرده بود

بعد از چندروز امروز قرار بود امیر ببینم

زیر چشمام گودرفته بود وخسته بودم

لباسامو عوض کردم و طبق معمول با زنگ امیر از خوابگاه زدم بیرون

سوارماشین شدم و درو بستم

+...سلام

_...سلام خوبی

+...خوبم کجامیریم

_....یجابشینیم حرف بزنیم

+...چیشده امیر؟

_....هیچی‌نگران نباش

تارسیدن به مقصد باحرفای‌معمولی گذشت از ماشین‌پیاده شدیم و باهم شروع به قدم‌زدن کردیم

_...سردت نیست؟

یاددفعه پیش که این حرفو زده بود افتادم و خندم گرفت

+...نه خوبم چیزی شده امیر؟

_....آره بالاخره بابا راضی شد

شوکه بودم ...هنگ کرده بودم همونجا ایستادم و فقط به امیر خیره شدم

+...چی‌گفتی ؟

_....بابا رو راضی کردم

جیغ بلندی کشیدم دستمو دورگردن امیر حلقه کردم

+....باورم‌نمیشه امیر باورم نمیشه

_...چرا گریه میکنی؟ اینکه دیگه ناراحت کننده نیست

+....اشک شوقه

پیشونیمو بوسیددستاشو دور شونم گره زدو به راهمون ادامه دادیم

یه پارک‌سنگی بودیم و تعداد زیادی اطرافمون نبودن

امیرروی یکی از تخته سنگا نشست و منو روی پاش نشوند دستشو دورم‌حلقه کردو گفت

+....راستی‌نگفتی چطوری بابات راضی شد؟

_....رفتم خونه دست مامانو گرفتم گفتم توام نیای میتونم برم اما اگه برم دیگه هیچوقت منو نمیبینه

+...همین؟

_...نه کوچولو...باماما‌ن سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم قصدم جدی بود واقعا میخواستم بیام

+...خب چیشد؟

_...هیچی زنگ زدگفت برگردم باهم صحبت کنیم برگشتم صحبت کردیم و قرارشد بعدامتحانات بیایم خونتون

دلم‌پیچید...چیزی تاپایان امتحانام نمونده بود

Sara...‌ [۱۲,۱۱,۱۹ ۰۱:۱۶]

دلم‌پیچید...چیزی تاپایان امتحانام نمونده بود

+...من هنوز جواب مثبت ندادما

_...ع واقعا؟

+...آره از من خاستگاری نشده که

_...خاستگاریم میکنم

کمرمو گرفت و چرخوند سمت خودش رویه تخته سنگ بالا بودیم و از پایین کسی دید نداشت رومون و بخاطر سردی هوا کسی ازاین بالاتر نمیومد

بااین حال دستمو گذاشتم تخته سینه ی امیرو گفتم

+...چیکار میکنی امیر؟اینجا جاش نیست

باچشمای شیطون نگام کردوگفت

_...جای چی نیست؟من ک کاری نکردم

درثانیه سرخ شدم و با مشت زدم توسینش

_....ولی میخوام بکنم

چشمامو گرد کردم

_...بوست کنم دیگه عزیزم

بیشعوری نثارش کردم و قبل اینکه بیاد جلو گونشو بوسیدم و بلندشدم

+....پاشو عزیزم اینجا جای اینکارا نیست

اخم کردو باصورت گرفته از ناکام موندنش کنارم قدم برداشت انگشتامو بین انگشتاش حلقه کردم و خودمو بیشتر بهش چسبوندم

این مرد میخواست برای همیشه مال من شه

سرمو بوسید و به کافه ای که نزدیک بود رسیدیم

خوشبختانه محیطش سربسته بود و لژ جداگونه داشت کفشامو درآوردم و روی یکی از تختا نشستم

+...وای چقد خوبه گرما

به سینش اشاره کردوگفت

_....بغل من گرمترها

چشمامو ریز کردم و بهش نگاه کردم

_....باور کن قسم میخورم گرم ونرم اپشنای دیگه ای هم داره

+....اپشناش چیه اونوقت ؟

_....باید بیای اینجا تابفهمی خصوصیه

مشغول کل کل کردن بودیم که یه نفر امیررو صدا کردو دستشو روی شونش گذاشت

یه مرد هن سن و سال امیر یکم جاافتاده تر بود

باامیر دست دادو احوال پرسی کرد به من نگاه کردو گفت

_....توهنوز دست ازاینکارات برنداشتی ؟چندمیه؟

سرفه ای کردم و چشممو چرخوندم که نشون بدم مثلا حواسم نیست

امیر دستی بین موهاش کشیدو گفت

_....مهسا نامزدمه یه مدت دیگه عقد میکنیم

دوستش تویه حرکت امیرو بغل کرد و چندتا ضربه به کمرش زد چیزی آروم بهش گفت که من‌نشنیدم

دستشو سمت من درازکردوگفت

_....خیلی خوشبختم خانوم من سعید دوست امیر هستم

+...خوشبختم

_....مبارک باشه انشالله خوشبخت بشین

+....خیلی ممنون

ازمون خداحافظی کردو رفت

+....بادوست دخترات اینجاهم میومدی ؟

امیراخماش رفت توهم و گفت

_....قرارشد در مورد گذشته چیزی نپرسیم هرچی‌بوده تموم شده

Sara..., [۱۳,۱۱,۱۹ ۰۱:۳۹]

+....بادوست دخترات اینجاهم میومدی ؟

امیراخماش رفت توهم و گفت

_....قرارشد در مورد گذشته چیزی نپرسیم هرچی‌بوده تموم شده

نمیخواستم‌کشش بدم و حال خوبمونو خراب کنم با گوشه ی شالم بازی کردم سفارشامونو آوردن و مشغول شدیم

_....امتحانات کی تمومه؟

+....هفته بعد

_....دوهفته دیگه خوبه؟ برای خاستگاری ؟

دوباره استرس گرفتم فقط سر تکون دادم ادامه ی غذامونمیتونستم بخورم و تاتموم شدن غذای امیر خودمومشغول نشون‌دادم

+....بریم؟ داره دیر میشه

سوییچ ماشینو بهم داد

_....توبرو توماشین منم میام

سمت ماشین پاتند کردم و سوارشدم کوه های اطراف برف زده بودو هوا خیلی سرد شده بود

امیر سوار شدو حرکت کردیم

_....یروز بیا بیرمت شرکت

+....اونجا چرا؟

_....تووافعا نمیخوای بدونی کار من چیه؟محیط کارم چطوره؟

+....باشه هرموقع شرایطش بود بگو

■

میخواستم بدونم‌ولی نمیخواستم امیر فکرکنه بخاطر پول و شرکتشه که انتخابش کردم

نمیخواسنم با پرسیدن در مورد شرکتشو جزعیات زندگیش اونو حساس کنم به وقتش بهم‌میگفت

ازش تشکر کردم و ازماشین پیاده شدم لباسامو عوض کردم دو روز دیگه امتحان داشتم وهیچی نخونده بودم جزومو باز کردم امانقدر خسته بودم که حتی یه کلمه هم‌متوجه نشدم

بچهاخاموشی زده بودن وارد اتاق شدم مثه یه جنازه روی تخت دراز کشیدم حتی وقت نکردم به امیر پیام بدم و خوابم برد

دوشنبه هم فقط باتماس و چندتا پیام‌گذشت

امیر زنگ‌زدوگفت بعداز امتحانم در دانشگاه میاددنبالم تابریم شرکتش

Sara..., [۱۳,۱۱,۱۹ ۰۲:۱۱]

زودتراز همیشه بیدارشدم یه پالتوی خاکستری باللازانو باشلوار به همون رنگ پوشیدم‌مقنعمو پوشیدم و رفتم دانشگاه امتحان دادم و اومدم بیرون

امیر دم در بود سوارشدم

+...سلام صبح بخیر

_...سلام خوب بود امتحانت؟

+...آره بدنبود

خودمو توی آینه چک کردم و یکم رژمو کم رنگ تر کردم

خیلی زود رسیدیم به شرکت

+....فکر نمیکردم انقدر نزدیک باشه

دکمه اسانسورو زدوگفت

_....بیا بریم بالا اتاقموبهت نشون بدم

از اسانسور بیرون اومدیم و وارد یه سالن نسبتا بزرگ شدیم میز منشی گوشه سالن بودو سه تا دردیگه بود که توی سالن باز میشد

منشی یه دختر حدودا بیست و پنج ساله بود

یکی از کارمندهاداخل اتاق منتظر امیربود و قرارشد چنددقیقه ای توسالن منتظر بمونم

_....ناراحت که نمیشی؟من این ساعتو براتوخالی کرده بودم نمیدونستم

اجازه ندادم ادامه حرفشو بزنه و گفتم

+....برو امیر مشکلی نیست

روی کاناپه ای که کنار میز منشی بود نشستم و یکی از بروشورها رو برداشتم و مشغول خوندن شدم

_....تاحالا ندیده بودم اقای مهندس دوست دختراشون رو بیارن شرکت

سرمو باسرعت آوردم بالاو به خانومی که روبروم بود نگاه کردم

+...شما؟

پوزخندی زدوگفت

_....یکی که ارزش خودشو میدونه و خودشو مثل تو اویزون بقیه نمیکنه

از عصبانیت قرمز شده بودم

+....چی‌میگید خانوم؟ من اصلا شمارو نمیشناسم

_....ببین خانوم‌کوجولو نمیدونم چه نقشهایی توسرت کشیدی اما امیر در آخر زنای با پرستیژی مثل منوانتخاب میکنه

نگاهه تحقیر امیزی بهم انداخت و گفت

_....نه دخترای دم دستی مثل تورو

از شدت خشم‌میلرزیدم خواستم جووبشو بدم که در اتاق باز شدو امیر با یه اقایی اومد بیرون ازش خداحافظی کرد و اومد سمت ما

_....شما باهم اشناشدین؟مهساخانوم بارانی از همکارای ماهستن

دستمو گرفتو ادامه داد

_....خانوم بارانی ایشونم نامزد من هستن بزودی ازدواج‌میکنیم

نفس عمیقی کشیدم و پوزخندی به چهره رنگ‌پریده بارانی زدم دست امیرو کشیدم وارد اتاقش شدیم

Sara..., [۱۵,۱۱,۱۹ ۰۰:۲۵]

نفس عمیقی کشیدم و پوزخندی به چهره رنگ‌پریده بارانی زدم دست امیرو کشیدم وارد اتاقش شدیم

یه اتاق متوسط بود با دکور طوسی و نقره ای مشغول تجزیه و تحلیل اتاق بودم دستای امیر دور کمرم حلقه شدوگفت

_...خوشت اومد؟

+...آره قشنگه سادست

_...ازشلوغی خوشم نمیاد بیابشین

دستمو کشیدو روی یکی از کاناپها نشستیم

_...چی میخوری؟

+...چایی سردمه

سرمو به شونش تکیه دادم و گفتم

+....این خانومه چقد وقته اینجاست؟

_...یک سالی میشه حدودا

+....اها

_...میخوای یکم توشرکت بچرخی؟

+...نه همینجا خوبه

یک ساعتی داخل اتاقش بودم یه جلسه ظهرداشت و نمیتونستم بیشتر بمونم

_....کیفتو برداشتی چیزی جا نذاشتی ؟

+...نه بریم

دراتاقشو باز کردم و بیرون اومدم

بارانی داشت رژشو تمدید میکرد نگاهی بهم انداخت و دوباره مشغول تمدید رژش شد

امیر هنوز نیومده بود رفتم سمتش و گفتم

+....عزیزم وسایلاتو کم کم‌جمع کن اولین فرصت به امیرمیگم منشیشو عوض کنه

همین لحظه امیر اومد و باهم رفتیم بیرون سوار اسانسور شدیم از تواینه به خودمون نگاه کردم

دربرابر امیر ریزه بودم دستشو دور کمرم حلقه کرد و منو کشید عقب

_....خیلی نگا نکن چشممون میزنی

چشمکی‌زدو ادامه داد

_....حیف الان میرسیم میخواستم یه حرکت جدید بزنم

با مشت به سینش زدم و ازاسانسور بیرون اومدیم

قصدنداشتم منشیشو از کار بیکار کنم

انقدر ادم بی رحمی نبودم

-

اما اگه بخواد به زندگیم صدمه ای بزنه اونموقع باامیر طرفه

+....امیر اگه جلست دیر میشه من خودمومیرم

_....بشین میرسونمت

Sara..., [۱۵,۱۱,۱۹ ۰۱:۰۲]

منورسوند خوابگاه و خودش رفت دیگه قضاوت بقیه برام مهم نبود

دیگه مهم نبود که منو باامیر ببینن

اینا کسایی بودن که حرفای منو باور نکردن و جلوهمه بهم تهمت زدن

به مامان زنگ زدم و گفتم که بعد از امتحانام میان خاستگاری تا امادگی داشتع باشه

باسرعت برق و باد امتحانام تموم شد بابای مینا ماشین فرستاده بود تاوسایلمو جمع کنم

با کمک بچها وسایلو بردم بیرون و چیدیم توماشین خودم باید باتوبوس برمیگشتم

بچهارو بوسیدم و ازشون خداحافظی کردم

امیرداخل ماشین منتظرم بود

+...سلام

_...سلام

دستم بین دستش گرفتو گفت

_....هفته اینده میایم خونتون یه هفت ازدستم راحتی بعد اون تااخر عمرت باید منو تحمل کنی

از حرفش دلم‌گرم شد اینکه برای باقیه عمرم یه نفر بود که بتونم بهش تکیه کنم دلمو گرم میکرد

از ماشین پیاده شدم و ازش خداحافظی کردم

ظرفا رو روی کابینت گذاشتم و میوه ها رو وسواس خاصی چیدم

+....مامان ساعت چنده نرسن یهو من بدبخت شم

یه قرص تپش قلب مامان بهم دادو باهم بقیه کارارو درست کردیم

+....مامان خودتم یه قرص بخور توام رنگ‌گچ شدی که

مینا وارد اشپزخونه شدو گفت

_....چتونه شمادوتا؟ یه خاستگاریه دیگه مهسا پاشو لباساتو عوض کن الان میرسن

یه سارافون لی برداشتم و یه لباس سفید زیرش پوشیدم شلوار لی همرنگ سارافونم کنار گذاشتم و شال و یه دمپایی ظریفم گذاشتم روی تخت

یه ارایش دخترونه و ملایم کردم موهامو ساده زدم و لباسامو پوشیدم

امیر درحال رانندگی بودو نمیتومست پیامامو جواب بده

بابای مینا و نامزدشم اومدن همه چیزو چک‌کردم و روی یکی ازمبل ها نشستم

Sara..., [۱۵,۱۱,۱۹ ۰۱:۳۱]

مامان ومینا توی اشپزخونه مشغول بودن همه جیز عادی بود جزمن

جز حال من

تهوع داشت خفم‌میکرد

دلم میخواست زنگ‌بزنم به امیر و بگم نیاد برگرده

احساس‌میکردم هرلحظه ممکن غش کنم

صدای گوشیم از جا پروندم با دستای لرزونی جواب دادم

+....بله؟

_....مهسا ما ورودی شهریم یکم دیگه میرسیم

+...باشه منتظریم

به مامان خبر دادم و برای اخرین بار خودمو توی آینه چک‌کردم

لباسم خوب بود و نیازی با پوشیدن چادر نبود

رژمو یکم کمرنگ تر کردم صلواتی فرستادم و از اتاق اومدم بیرون همین لحظه ایفون زنگ خورد

عمو درو باز کرد و رفت استقبالشون وارد سالن شدن اول پدرش بعد مادرش و بعد امیر

با مادرش روبوسی کردم دستمو فشردو لبخندی بهم تحویل داد

مامان ومینا همراهیشون کردن امیر گل رو به دستم دادو گفت

_....خیلی خوشگل شدی

تشکر کردم گل رو ازش گرفتم و روی اپن‌گذاشتم

نیم ساعت اول با حرفای معمولی در مورد اب و هوا و وضعیت اقتصادی و وضعیت جوونا گذشت امیرروبروم نشسته بود و گاهی فقط صحبتاشون رو تایید میکرد

پدرش خیلی صحبت نمیکرد و اخماش توهم بود و این منو میترسوند

بالاخره مادرش صحبت رو شروع کرد

_....بااجازتون ماامروز مزاحمتون شدیم که دخترگلتون رو برای پسرمون خاستگاری کنیم

لبخند مهربونی زدوگفت

_....هرچند جوونا خودشون قبلا باهم اشنا شدن و این فقط اشنایی خانوادهاست

بااین حرفش پدر امیر پوزخندی زدو نگاهه خیرشو به من داد

هیچکس حدفی نمیزد انقدر پوزخندش واضخ بودکه همه متوجه شده بودن

بالاخره پدرش به حرف اومدوگفت

_....راستش ماکس دیگه ای رو برای پسرمون زیر سر داشتیم

نگاه سنگینشو دوباره به من دادو گفت

_....اما بخاطر یسری اتفاقات پیش بینی نشده همه چی بهم خورد

به مامان‌نگاه کردم که باصورت منقبض شده ازفشار به پدر امیر خیره شده بود

Sara..., [۱۵,۱۱,۱۹ ۲۰:۰۴]

به مامان‌نگاه کردم که باصورت منقبض شده ازفشار به پدر امیر خیره شده بود

ازاین بدتر نمیشد

سرگیجه به تهوعم اضاف شده بود به امیر نگاه کردم دستاشو مشت کرده بود وبافکی منقبض سرشو پایین انداخته بودوبه پایهای مبل نگاه میکرد

انقدر فشار روی هردومون بود که دلم میخواست همه اتفاقات امروز خواب باشه از خواب بیدار شم و ببینم هیچ کدوم واقعی نبوده

قلبم تیر کشیدآروم شروع کردم به کشیدن نفس عمیق

مادرش خنده مصنوعی کردوگفت

_....اتتخاب پسرمون مطمعنا عروس لایق و مهربونی هست

مامان بالاخره سکوتشو شکست و گفت

+....حاج خانوم مهسا دختر آروم و ساده ای هست وقتی اومد و بهم گفت که با یه نفر اشنا شده خیلی تعجب کردم اما من به دخترم اعتماد دارم و میدونم انتخابش نمیتونه اشتباه باشه

پدر امیر سرشو بلند کردوباغرور به هممون

نگاه کرد و گفت

_....دخترتون دست رو خوب کسی گذاشته امیر یه شرکت برای خودش داره خونه و ماشین داره از مهم تر اصل و نسب دارهست امیدوارم دخترتون قدر این چیزا رو بدونه

اشک توچشمام حلقه زده بود

چقدر این روزا نبودن پدرم داشت حس میشد

تمام فشار خاستگاری روی دوش مامان بود دستشو بین دستم گرفتمو باچشمای اشکی لبخندی بهش زدم

_....دختر من بدون پدر بزرگ شده اما من هیچی براش کم نذاشتم مهسا صبوره ،دختر بسازی هست،من فقط یچیزی از شماو پسرتون میخوام

رو کرد به امیروگفت

_....مثل یه کوه پشتش باش و ناراحتش نکن ، نه داراییتون نه شرکت و خونتون نمبتونه خوشحالش کنه دختر من عشق رو انتخاب کرد نه ثروتتون رو

خیالم راحت تر شده بود

پدرش دیگه چیزی نگفت انگاد داشت به چیزی فکر میکرد

امیر لبخند مردونه ای به مامان زدو بعد به من نگاه کرد

اگه این فشار و سختی و ابن توهینای پدرشو داشتم تحمل میکردم فقط بخاطر امیر بود

بخاطر عشقی بود که بهش داشتم

باعشق بهش نگاه کردم سعی کردم هرچقدر دوستش دارم و با چشمام بهش نشون بدم

امیر گفت

_...

_...مطمعن باشین سعی خودمو میکنم که هیچوقت ناراحتش نکنم

مادرش گفت بریم یکم باهم صحبت کنیم و اخرین تمام حجتامونو باهم بکنیم

بااین حرفش از خداخواسته سریع بلندشدم

از قبل اتاق رو اماده کرده بودم من جلوتررفتم و امیرپشت سرم اومد

امیر اومدداخلو دروبست

نتونستم دیگه تحمل کنم هرچقدر جلوی خودمو گرفتم فایده نداشت اشکم سرازیر شد

امیر بادوقدم بلند خودشو بهم رسوند و بغلم کرد سرمو روی سینش گذاشتم اشکام باشدت بیشتری روی صورتم ریختن

امیر تندتند روی سرمو میبوسیدو سعی داشت ارومم کنه

احتیاج داشتم به این آغوش به اینکه خودمو ازاد کنم

_....ببخشیدحق داری،نمبدونستم بابا میخواد این حرفا رو بزنه ،جبران میکنم مهسا

درسته که حرفای پدرش خبلی ناراحتم کرد اما همه ی این ناراحتیم بخاطر حرفای پدرش نبود

نبود بابا ابن اشکی که ازدیشب توی چشمای مامان هست اذیتم میکرد اینکه مجبور بودم پشت هم بغضمو قورت بدم و لبخند بزنم که مامان ناراحت نشه داشت خفم میکرد

بعد چنددقیقه اروم شدم اشکامو پاک کردم و به امیر نگاه کردم

+....ببخشید ناراحتت کردم

کلافه دستشو بین موهاش کشیدو گفت

_....من باید معذرت خواهی کنم همه این دردسرا بخاطر منه

پنجره رو باز کردم تاهوای اتاق عوض شه و یکم باد به صورتم بخوره و سرخی صورتم کم شه

+....امیر باید کم کم بریم بیرون

دستشو دور کمرم حلقه کردو مثل من به اسمون خیره شد

_....قول میدم همه ی این روزا رو جبران کنم

لبخندی زدم و توی آینه صورتمو چک کردم لباسمو مرتب کردم و باهم از اتاق اومدیم بیرون

_....دخترم انشالله نظرت که تغییری نکرده حرفاتونو زدین ؟

+...بله

مادرش جعبه سفید رنگی رو از کیفش بیرون آورد و گفت

_....دخترم بیااینجا بشین

به مامان نگاه کردم با چشماش بهم اشاره کرد بلندشم

کنار مادرامیر نشستم

_....این انگشتر رو مادرشوهرم به من داد منم گذاشتم واسه زن امیر

یه انگشتر به شکل گل بود ظریف بودو یه نگین ریز هم وسطش بود

تشکرکردم و انداختمش توی انگشتم

مادرش بلندشدو جاشو به امیر داد

سرشو اورد پایینو بغل گوشم گفت

_....خیلی به دستت میاد

باذوق برگشتم سمتشو ازش تشکر کردم

همه بهمون تبریک گفتن به غیراز پدرش که انگار هنوزم امیدداشت همه چیز بهم بخوره

Sara..., [۳۰,۱۱,۱۹ ۲۳:۲۶]

همه بهمون تبریک گفتن به غیراز پدرش که انگار هنوزم امیدداشت همه چیز بهم بخوره

شیرینی و چایی آوردم وتعارفشون کردم

در مورد مهریه هم صحبت کردیم و به انتخاب منو امیر قرار شد ۱۴تاسکه باشه ک به اندازه تاریخ تولدم گل رز

به مهریه زیاد اعتقادی نداشتم همین ۱۴تاسکه هم بخاطر مامان انتخاب کردم

همه مشغول حرف زدن بودن و منو امیرهم داشتیم ازاسترسی که برای امشب داشتیم صحبت میکردیم

مادرامیربحث رو باز کردوگفت

_...اگه موافق باشید و مشکلی نباشه برای اینکه بچهاراحت باشن برای خرید رفتن و بیرون رفتن یه صیغه بینشون خونده شه

نفس توسینم حبس شدو به مامان نگاه کردم مااصلا صیغه روقبول نداشتیم به نوعی برامون بدشگون بودتوفامیل هرکس قبل عقدش صیغه میخوند به نحوی زندگیش خراب میشد بااینکه به این چیزااعتقادی نداشتم امامیددنستم مامان اصلا حاضر نیست زیر بار همچین خواسته ای بره و قبولش کنه

قبل ازاینکع مابخوایم جواب بدیم یا عکس العملی نشون بدیم پدرش گفت

_....خانوم مگه تواین مدت که بهم محرم نبودن ناراحت بودن؟ که حالا بخوان راحت بشن؟

پدرش تیر خلاصو زده بود

بدنم یخ کرد

اگه مامان همین الانم میزد زیر همه چی حق داشت پدرش دیگه داشت شورشو در میاورد

بااخم نگاهی به امیر کردم تا یکاری کنه یا حرفی بزنه

تو بد موقعیتی بودم بخاطر مامان نمیتونستم قبول کنم

و اگه فبول نمیکردم یجورایی به حرفای پدرشو فکری که توسرش بود مهر تایید میزدم

Sara..., [۳۰,۱۱,۱۹ ۲۳:۲۸]

امیرنفسشو کلافه بیرون و دادوگفت

_....پددجان میشه شما چندلحظه بامن بیاین داخل حیاط؟

امیربلندشدو پدرش هم به اجبار مجبور شدباامیر بره

به بهونه جمع کردن ظرفا رفتم تواشپزخونه تایکم از اون جو سنگین دور شم

یه لیوان اب ریختم و بادستای لرزون خوردم

مامان اومد داخل اشپزخونه و بهم نگاه کرد

+...مامان ببخشید من یچیزایی بهت نگفتم اماباور کن امیر پسر خوبیه باباش ازاولم راضی نبود اما من میخوام باامیر زندگی کنم نه پدرش

کلافگیو از چهره مامان میشددید دستشو روی دستم گذاشتو گفت

_....چه بخوای چه نخوای خانواده امیر قسمت مهمی اززندگیشن که تونمیتونی نادیدشون بگیری به حرفام فکر کن مهسا

اخم کردوگفت

_...باهرچی‌کنار بیام باصیغه نمیتونم کنار بیام مهساااینو از من نخواه بیشتر ازاین نمیتونیتم به مامان فشار بیارم

گونشو بوسیدم و باهم به سالن برگشتیم امیرو پدرشم چنددقیقه بعد اومدن داخل

نمیدونم امیر بهپدرش چی گفت که تااخر مجلس چیزی نگفت و بیشترازاین حال گیری نکرد

مامان خیلی محترمانه بهشون گفت که باصیغه موافق نیست به دخترش اعتمادداره و میدونه که حریم خودشو بلده

هرچقدر اصرار کردیم شام نموندن و قرارشد یروز بریم شیراز برای خرید عقد

پدرش یه خداخافظی سرد کرد و سوار ماشین شد

مادش منو بوسیدو برامون ارزوی خوشبختی کرد

توی حیاط باامیرتنهاشدیم

_...بیااینجا ببینم

دستشو دور کمرم حلقه کرد

+....امیر چیکار میکنی ؟

_...شیرینی منوبده

+....برم بیارم؟

_...شیرینی من اینجاست

بلافاصله بعدحرفش لبمو اروم اماعمیق بوسید

در حیاط باز شدوصدای مردونه ای امیر رو صدا کرد

Sara..., [۰۲,۱۲,۱۹ ۰۱:۲۲]

پدرش بود امیرباصدای بلندی گفت که چنددقیقه دیگه میاد

_....بخاطر همه اتفاقات امشب متاسفم یکی‌از بهترین شب های زندگیتو خراب کردم بهت قول میدم که دیگه تکرار نمیشه با بابا صحبت میکنم دیگه اذیتت نکنه

لبخند خسته ای زدم و تا دم در همراهیش کردم

خسته بودم انقدر که احساس میکردم یه کوه روی شونهام بودن

ظرفا با کمک‌مینا جمع کردیم و شستیم و توی کابینت جادادیم

بقیه کارارو گذاشتم برای فردا

امشب نامزد مینا اینجا میموند ازشون تشکر کردم برای اینکه امشب منو تنها نذاشتن و وارد اتاق شدج

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و به امیر پیام دادم

+...کجایی؟

_....توراه خونه

+...چراانقدردیر؟

_....رفتم بابا مامانو رسوندم برگشتم دیرشد

+...چرا نموندی همونجا؟

_...با بابا بحثم شد کل مسیر باهم دعوا کردیم بهش گفتم اخرین فرصتشه برای داشتن من گفتم اگه یباردیگه مهسارو ناراحت کنی باید قید منو بزنی

+...توام یادگرفتیا

دلم براامیر سوخت بخاطر خودخواهیه پدرش مجبوربود چه جنگ اعصابیو تحمل کنه

۱

امشب باید بهترین شب زندگیم باشه اما به لطف پدر امیر تبدیل شد به یکی از مهیج ترین و حرص درارترین شبای زندگیم

چطوری بعضی ادما میتونستن انقدرخودخواه و بدذات باشن

چرا به همه چی ازدید مادی نگاه میکردن

چرا نمیتونستن حس عشق و دوست داشتنی که بین دونفرهست رو درک کنن

انقدر به اتفاقات امشب فکر کردم تا چشمام گرم شدو خوابم برد

معلوم نبود سرنوشت فردا برامون چه سوپرایزی در نظرداشت؟

Sara...‌, [۰۲,۱۲,۱۹ ۰۱:۲۳]

پدرش بود امیرباصدای بلندی گفت که چنددقیقه دیگه میاد

_....بخاطر همه اتفاقات امشب متاسفم یکی‌از بهترین شب های زندگیتو خراب کردم بهت قول میدم که دیگه تکرار نمیشه با بابا صحبت میکنم دیگه اذیتت نکنه

لبخند خسته ای زدم و تا دم در همراهیش کردم

خسته بودم انقدر که احساس میکردم یه کوه روی شونهام بودن

ظرفا با کمک‌مینا جمع کردیم و شستیم و توی کابینت جادادیم

بقیه کارارو گذاشتم برای فردا

امشب نامزد مینا اینجا میموند ازشون تشکر کردم برای اینکه امشب منو تنها نذاشتن و وارد اتاق شدج

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و به امیر پیام دادم

+...کجایی؟

_....توراه خونه

+...چراانقدردیر؟

_....رفتم بابا مامانو رسوندم برگشتم دیرشد

+...چرا نموندی همونجا؟

_...با بابا بحثم شد کل مسیر باهم دعوا کردیم بهش گفتم اخرین فرصتشه برای داشتن من گفتم اگه یباردیگه مهسارو ناراحت کنی باید قید منو بزنی

+...توام یادگرفتیا

دلم براامیر سوخت بخاطر خودخواهیه پدرش مجبوربود چه جنگ اعصابیو تحمل کنه

Sara... ,[۰۲,۱۲,۱۹ ۰۱:۲۴]

امشب باید بهترین شب زندگیم باشه اما به لطف پدر امیر تبدیل شد به یکی از مهیج ترین و حرص درارترین شبای زندگیم

چطوری بعضی ادما میتونستن انقدرخودخواه و بدذات باشن

چرا به همه چی ازدید مادی نگاه میکردن

چرا نمیتونستن حس عشق و دوست داشتنی که بین دونفرهست رو درک کنن

انقدر به اتفاقات امشب فکر کردم تا چشمام گرم شدو خوابم برد

معلوم نبود سرنوشت فردا برامون چه سوپرایزی در نظرداشت؟

Sara... ,[۰۳,۱۲,۱۹ ۰۰:۲۳]

باسروصدای زیادی که از بیرون میومد چشمامو باز کردم

درو باز کردم و بادیدن اون تعداد آدم توخونمون شکه شدم

دوتاعموهام عمم چندتاازپسرعموهام اینجابودن

شالمو روی سرم انداختم و رفتم بیرون

+سلام

باشنیدن صدام همه برگشتن سمت من

بادیدن صورت سرخ مامان بی توجه به بقیه دویدم سمت مامان

+...چیشده مامان؟

باچشمام دنبال مینا گشتم تواشپزخونه بود نفس راحتی کشیدم

هیچکس حرفی نمیزد

+...چخبره؟اول صبح چیشده همتون اومدین اینجا؟

عموی بزرگم اخماشو کشید توهم و گفت

_....خبرا پیش شماست

هاج و واج بهشون نگاه کردم

+....مینا برو یه لیوان آب قند برای مامان بیار

_

کنار مامان نشستم و گفتم

+....میشه توضیح بدین من اصلا متوجه نمیشم چیشده؟

_....تاهفته ی قبل که میگفتی نمیخوای ازدواج کنی حالا یه شبه نامزدی کردی؟

+....اینکه من ازدواج کنم برای شما ناراحت کنندست؟

عموپوزخندی زدو گفت

_....وقتی شیرینی خورده ی پسر من میره با یکی دیگه نامزد میکنه ناراحتت کنندست

باابروی بالارفته به عمونگاه کردم

شیرینی خورده؟

Sara...,[۰۳,۱۲,۱۹ ۰۰:۴۹]

مامان سکوتشو شکست و گفت

_....مهساازچیزی خبر نداره .اقاناصر احترامتون واجب اماهمون موقع هم که پدر مهسا زنده بود گفت که خوشش نمیاد اسم دخترشوبذارید روی پسرتون.

عمو پوزخندی زدوگفت

_....پس چرااینهمه سال مارو دنبال خودتون کشوندین؟از ما بهترون پیدا شده؟

مامان صورتشو که از اشک خیس بود پاک کردو گفت

_....ماکسیو دنبال خودمون نکشوندیم .نه شماتاحالا حدفی زده بودین که ما بخوایم جواب بدیم .نه از اول چیزی بوده

اعصابم خرد شده بود

مگه من خودم انسان نیستم

چرادارن مثل یه کالا با من رفتار میکنن

حرف مامانو قطع کردم بلتدشدم و باصدایی که بغض داشت گفتم

+....عموجان مگه من آدم نیستم که از خودم نظر نمیپرسین ؟حتی اگه بابامم منو نشون کرده ی بهرام میکرد من قبول نیمکردم بهرام مثل برادر منه ..

دستامو مشت کردم که بتونم لرزش بدنمو کنترل کنم

+....درسته من تاهفته قبل نمیخواستم ازدواج کنم .چون تاهفته قبل دلم برا هیچکس نلرزیده بود..چون میخواستم مثل بابام عاشق باشم و باعشق زندگی کنم .مقصر مادرم نیست تصمیم من بوده ..قلبم انتخاب کرده

روی اولین مبلی که تزدیکم بود فرود اومدم

سرم گیج میرفت و احساس میکردم فشارم افتاده

مینا داشت مامانو اروم میکردو کسی نبود که ازش یه لیوان اب بگیرم

گلوم خشک شده بود

عمو بلندشدواومد سمتم

_....احترام بزرگ ترهم که نگه نمیداری ...اگه بابا بالاسرت بود انقدر وقیح بار نمیومدی

با چشمای اشکی به عموم نگاه کردم

با صدای لرزون و صورتی که حالاازاشک خیس شده بود گفتم

+....مطمهن باشین اگه بابامم زنده بود منو جوری تربیت میکرد که از حقم دفاع کنم

دستمو به دیوار گرفتم و بی توجه بهشون وارد اتاقم شدم

روی تخت نشستم و زدم زیر گریه

بلند گریه کردم و اززمین و زمان شکایت کردم

اگه بابام زنده بود...

هیچکس جرعت نمیکرد درشت بارم کنه

Sara..., [۰۵,۱۲,۱۹ ۰۰:۱۸]

روی تخت نشستم و زدم زیر گریه

بلند گریه کردم و اززمین و زمان شکایت کردم

اگه بابام زنده بود...

هیچکس جرعت نمیکرد درشت بارم کنه

نمیدونم چقدر تواتاق موندم و گریه کردم

مامان در اتاقو باز کردو اومدداخل

کنارم‌نشست و گفت

_....گریه نکن حلش میکنیم

لبخند تلخی بهش زدم و سرموتکون دادم

_....مهسا

+...بله

_....یه زنگ به امیر بزن یه مدت بایدعقدتونو عقب بندازیم

شوکه شده روی تخت نشستم

+....چرا مامان؟چی‌میگی ؟چرا؟

_....آروم باش تاوقتی باعموت صحبت نکردم نمیتونیم مراسم‌بگیریم

+....چرا اخه مامان؟

_....وقتی داشت میرفت گفت وقتی میناعروس من نمیشه نمیذارم عروس کس دیگه ای هم بشه

باچشمای‌گرد به مامان نگاه کردم

توقرن بیست و یک بودیم و توروز روشن تهدیدمون‌میکردن

موهامو زدم‌پشت گوشم‌و گفتم

+....من‌الان به امیر چی‌بگم؟بگم چرا باید عقب بندازیم عقدمونو؟

_....بگو مامانم گفته باید بیشتر تحقیق کنیم

به اجبار سرمو تکون دادم

_...بیایچیزی بخور زرد شدی

+...نمیخوام مامان

مامان بدون حرف از اتاق رفت بیرون

لبمو بین دندونام گرفتم

چطوری باید برای امیر توضیح میدادم

بگم بدون خواست خودم نامزد کس دیگه ای بودم؟

یا بگم تهدیدم کردن نمیتونم فعلا بیام سمتت؟

نفسموکلافه دادم بیرون

خدایاحکمتتو شکر...

همیشه سرراه عاشقا انقدر مانع میذاری ؟

مامان با یه سینی مغزیجات وارد اتاق شد

_...از هر کدوم‌دوتا دونه هم بخوری کافیه داری ضعف میکنی

لیوان آب پرتقالو برداشتم و خوردم

چندتادونه بادام برداشتم و خواستم بخورم که گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد

نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

+....الو

_....سلام عروس خانوم

پوزخندی زدم

اره عروس

چه عروسیم

Sara..., [۰۵,۱۲,۱۹ ۰۰:۴۱]

نفس عمیقی کشیدم و جواب دادم

+....الو

_....سلام عروس خانوم

پوزخندی زدم

اره عروس

چه عروسیم



+...سلام خوبی

_...تاوقتی که تو کنارم نباشی خوب نیستم حال توچطوره خوب خوابیدی؟

+...آره مرسی

_....مهسا چیزی شده؟

انگار یچیزی راهه گلومو بسته بود خودمو کنترل کردم و باصدایی ک سعی میکردم لرزششو کم کنم گفتم

+...نه خوبم چی بشه

_...صدات ک اینو نمیگه

+...فکرکنم دارم سرمامیخورم

چندثانیه هردومون سکوت کردیم دلم و زدم به دریا و گفتم

+...امیر

_...جانم

+....ما....مابابد

_...مابابد چی؟

+...باید یمدت عقدمونو بندازیم عقب

صدای خش خشی اومدو دوباره صدای عصبی امیر که گفت

_...عقب بندازیم؟مگه بچه بازیه؟من اینهمه خودمو به درو دیوار زدم که همه چی جلو بیفته حالا تومیگی بندازیمش عقب

لبمو گاز گرفتم و چشماموکه از اشک خیس شده بود بستم دیگه نمیتونستم خودمو کنترل کنم گوشیو قطع کردم و دوباره اشکام راه افتادن

گوشیو برداشتم و باچشمای اشکی برای امیر نوشتم

"....منم به اندازه تودلم گرفته ...منم به اندازه تو برای بهم رسیدنمون عجله دارم...

حداقل بپرس که چرااین حرفو زدم و این خواسته رو ازت دارم..."

بااین عکس العمل امیر دلم بیشتر گرفت

مقصرنبود

شاید هرکس دیگه ای هم بود همین ری اکشنو نشون میداد

دلم نازک شده بود بایه جمله بغضم میترکید

کی فردای خاستگاریش انقدر اشک میریزه؟

Sara...‌, [۰۶,۱۲,۱۹ ۱۹:۲۱]

دلم نازک شده بود بایه جمله بغضم میترکید

کی فردای خاستگاریش انقدر اشک میریزه؟

تاعصر هیچ خبری از امیر نشد حتی به پیامم هم جواب نداد

مجبور بودم جلو مامان خودمو آروم نگه دارم و حفظ ظاهر کنم

روی کاناپه دراز کشیدم وشبکهای تی وی رو بالا پایین کردم

سرم اندازه کوه شده بود از سنگینی

هواداشت تاریک میشد

گوشیمو برداشتم و برای بار هزارم چکش کردم هیچ خبری از امیر نبود

صدای آیفون بلندشد

_....مهسابیین کیه!

نفسمو کلافه دادم بیرون و بلندشدم

با دیدن امیر توصفحه مانیتور چشمام گرد شد

چندبار پلک زدم

مامان از داخل اشپزخونه اومد بیرون و گفت

_....کیه مهسا؟!

+....امیره

بدون معطلی درو باز کردم دویدم سمت در کوچه

درو باز کردم و به امیر نگاه کردم

+....امیر

_....چیشده؟

اشک توچشام حلقه زدو بغضم ترکید

امیردرو بستو اومدداخل و منو کشید توبغلش

هق هقمو توسینه ی امیر خفه کردم

دستشو دورم حلقه کردو منو به خودش فشار داد

_....نمیخوای بگی چیشده؟جون به لبم شدم تا رسیدم

عطرامیرو بین ریهام فرستادم و ازش جداشدم

+....بریم داخل میگم بهت

_...بریم

امیر کفشاشو دراورد و وارد شدیم

باامان احوال پرسی کرد و به من نگاه کرد

+....مامان مشکلی نیست ما بریم داخل اتاق حرف بزنیم؟

_...نه راحت باشین

من جلورفتم و امیر پشت سرم اومد

در اتاقو باز گذاشتم و روی تخت نشستم

Sara... ,[۰۸,۱۲,۱۹ ۰۲:۲۸]

من جلورفتم و امیر پشت سرم اومد

در اتاقو باز گذاشتم و روی تخت نشستم

امیرروی صندلی نزدیک تختم نشست دستاشو توهم گره کردو گفت

_...حالا میگی چیشده؟زنگ‌زدی باید میرفتم‌جلسه داشتم نتونستم به پیامت جواب بدم اومدم حضوری باهات صحبت کنم

+...مرسی

_...بگودیگه

سکوتموشکستم و گفتم

+....همونطوری ک خودت میدونی من خیلی کوچولو بودم که بابامو از دست دادم فقط با حرفای مامان میشناسمش

_...چرا صدات میلرزه مهسا؟ آروم باش

+...خوبم..امروز صبح عموهام اومدن عصبانی بودن و گفتن که این نامزدیو بهم بزنم

_...تو

+...نه صبر کن حرفم تموم شه ...وقتی من بدنیااومدم عمواسم‌منو روی پسرش میذاره من حتی ازاین قضیه خبر نداشتم

من حرفشونو قبول نکردم گفتم پای اتتخابم هستم اماقانع نشدن عموم تهدید کرد که نمیذاره اگه عروس خودش نمیشم عروس کس دیگه ای بشم

_....توبخاطر این‌تهدیدای الکی میگی عقدمونو عقب بندازیم ؟

+....الکی نیست امیر...یمدت باید صبر کنیم تاعمو اروم شه ...بخاطر خودم نمیگم اگه بلایی سر تو بیاد

اشک‌توچشام حلقه زد و زیر لب گفتم

+....میمیرم

بدنم لرزید و عرق سردی روی بدنم‌نشست

_....مگه الکیه؟کشور قانون داره !

+....امیر لطفا توعمو ناصررو نمیشناسی

امیراز روی صندلی بلندشد چرخی دور خودش زدوگفت

_....میفهمی دوستت دارم؟ نمیتونم تحمل کنم دوریتو؟

Sara..., [۰۸,۱۲,۱۹ ۰۲:۳۷]

لبمو گاز گرفتم و سرمو تکون دادم

+....قول میدم زود حلش کنم

_.....آدرس عموتو بده من برم‌باهاش صحبت کنم

+....نه الان عصبانیه امیر لطفا یبار ب من اعتماا کن

_....بادست خودم بفرستمت تودهن شیر؟

+....هرچی باشه عمومه برای من خطری نداره ولی برای تو داره

_....نگرانتم مهسا

+....تموم‌میشه بالاخره

_....امیدوارم

امیر اومد جلو و در اتاق رو اروم بست بازومو گرفتو منو کشید توبغلش

اروم زیر لبم گفت

_....چقددیگه باید صبر کنم تابتونم‌راحت بغلت کنم

سرمو روی سینش گذاشتم و عطر تنشو بو کردم

+....چطوری ب بابات میگی؟

_....حلش میکنم‌نگران نباش

+....نگرانم

_....منم

+....کاش دور تندداشت زندگی

_...کاش

+....امیر

_....جانم

+....دوستت دارم

_....منم‌خیلی زیاد

دستاشو دور کمرم حلقه کردو منو به خودش فشار داد

با تقه ای که به در خورد سریع از امیر جداشدم و هلش دادم‌عقب

_....مهسا مادر پدرمینا اومده سفره شام‌رو انداختم بیاین

+....باشه‌مامان

امیر از تواینه نگاهی بهم کردو گفت

_....بریم دست پخت مادر زن رو امتحان کنیم

چشمی چرخوندم و گفتم

+....خیلی پررویی امیر

چشمکی‌زدو گفت

_....تازه کجاشو دیدی؟ ابنکه چیزی نیس

بعدازصبح تاحالت تونستم یه لبخند واقعی بزنم

خودمومرتب‌کردم و از اتاق بیرون اوموم

Sara..., [۰۸,۱۲,۱۹ ۰۲:۴۸]

امیر جلو رفت و مردونه با عمو دست داد میزو کمک‌مامان چیدم و همه چیو چک‌کردم

_...بهش گفتی؟

+....آره

_...چی گفت؟

+....چی بگه ناراحت شد

_...درست میشه

+....امیدوارم

مامان صداشون کردو اومدن سرمیز

+...مامان مینا نمیاد؟

_...نه خونه خواهر نامزدش دعوت بودن

شاممونو توسکوت خوردیم

سرم سنگین بود و دلم میخواست بخوابم

ظرفا رو جمع کردم و روی سینک ظرفشویی گذاشتم

_....مهسا یه چایی دم کن ببر برا نامزدت

امیر اومدتواشپزخونه و گفت

_....بااجازتون من دیگه باید برم فردا باید سرکار باشم

تمام انرژیم تویه لحظه تخلیه شد

مامان جلو رفت و گفت

+....شبو بمون الان که دیروقته

_...ممنون امشب دیگه بهتون زحمت دادم تشریف بیارین شیراز درخدمتتون باشیم

مامان به من اشاره کردو پشت سر امیررفتم باعمووخدافظی کردو وارد حیاط شد

_....من بخاطر تو تا قیامتم شده صبرمیکنم تو هیچکاریو عجولانه انجام نده

دستشو دور شونم انداخت و گفت

_...بهم زنگ بزن فکرم پیشته

+...باشه رسیدی بهم زنگ بزن

_....زود بیا شیراز شهر بدون تو صفایی نداره

قبل اینکه از در بره بیرون منو کشید سمت خودشو و پیشونیم و عمیق بوسید

_....مواظب خودت باش

سرمو تکون دادم و زیر لب ازش خدافظی کردم

دلم‌شور میزد چقدرازاین حس معلق بودک کلافه بودم

Sara..., [۱۰,۱۲,۱۹ ۰۰:۱۷]

امیر جلو رفت و مردونه با عمو دست داد میزو کمک‌مامان چیدم و همه چیو چک‌کردم

_...بهش گفتی؟

+....آره

_...چی گفت؟

+....چی بگه ناراحت شد

_...درست میشه

+....امیدوارم

مامان صداشون کردو اومدن سرمیز

+...مامان مینا نمیاد؟

_...نه خونه خواهر نامزدش دعوت بودن

شاممونو توسکوت خوردیم

سرم سنگین بود و دلم میخواست بخوابم

ظرفا رو جمع کردم و روی سینک ظرفشویی گذاشتم

_....مهسا یه چایی دم کن ببر برا نامزدت

امیر اومدتواشپزخونه و گفت

_....بااجازتون من دیگه باید برم فردا باید سرکار باشم

تمام انرژیم تویه لحظه تخلیه شد

مامان جلو رفت و گفت

+....شبو بمون الان که دیروقته

_...ممنون امشب دیگه بهتون زحمت دادم تشریف بیارین شیراز درخدمتتون باشیم

مامان به من اشاره کردو پشت سر امیررفتم باعمووخدافظی کردو وارد حیاط شد

_....من بخاطر تو تا قیامتم شده صبرمیکنم تو هیچکاریو عجولانه انجام نده

دستشو دور شونم انداخت و گفت

_...بهم زنگ بزن فکرم پیشته

+...باشه رسیدی بهم زنگ بزن

_....زود بیا شیراز شهر بدون تو صفایی نداره

قبل اینکه از در بره بیرون منو کشید سمت خودشو و پیشونیم و عمیق بوسید

_....مواظب خودت باش

سرمو تکون دادم و زیر لب ازش خدافظی کردم

دلم‌شور میزد چقدرازاین حس معلق بودک کلافه بودم

Sara..., [۱۰,۱۲,۱۹ ۰۰:۱۷]

سرمو تکون دادم و زیر لب ازش خدافظی کردم

دلم‌شور میزد چقدرازاین حس معلق بودک کلافه بودم

-

برگشتم داخل خونه و لباسامو عوض کردم

باید فردا میرفتم باعمو صحبت میکردم

تااون راضی نمیشد بابابزرگم راضی نمیشد

گوشیمو برداشتم و شماره ی امیررو گرفتم

دردسترس نبود

یه مسکن وبایه لیوان اب خوردم میناومدو خریداش و بهمون نشون داد و گذاشتشون داخل اتاق

_....پاهام بی حس شدن انقدراه رفتم

+....مجبور نیستی همه کاراتو تویه روز انجام بدی ک

_...بذار خودت عروس بشی میفهمی من چی میگم انقداین روزا خسته میشم که میگم عروسی گرفتنم چی بود یه راست میرفتم سرخونه زندگیم راحت

لبخندی بهش زدم و دوباره گوشبمو برداشتم

دردسترس نبود

توجاده انتن نداره احتمالا

دوساعتی گذشته بود تاالان دیگه باید رسیده باشه

دوباره شمارشو گرفتم اینبار خاموش بود

نفس عمیقی کشیدم و افکار منفیو از ذهنم دور کردم

هرجاباشه پیداش میشه بالاخره

ایت الکرسی زیر لب خوندم و روی تخت دراز کشیدم

گوشیموکنارم روی تخت گذاشتم که اگه زنگ خورد متوجه بشم

Sara...‌, [۱۱,۱۲,۱۹ ۰۰:۰۴]

گوشیموکنارم روی تخت گذاشتم که اگه زنگ خورد متوجه بشم

چشمامو بستم و تودلم از خداخواستم کمکم کنه تا بتونم عمو روراضی کنم

چشمام گرم شد کم کم خوابم برد با صدای زنگ گوشیم هراسون بلندشدم گوشیمو چنگ زدم و تماسو وصل کردم

+....الو

_....مهسا

+....امیر کجابودی؟

_....چیزی نیست نگران نباش

بیشتر دلم به شور افتاد حتما یچیزی شده بود

+....امیر خوبی ؟

_....خوبم عزیزم یه تصادف جزعی کردم چیزی نیست

قلبم ریخت

هینی کشیدم و دستمو جلوی دهنم‌گرفتم

+....امیر جون مهسا چت شده؟

اشکام بدون اختبار میریختن دستم میلرزبد و به زور گوشبو روی گوشم نگه داشته بودم

با صدای حرف زدنم میناهم بیدار شده بود و هاج و واج نگام میکرد

_....مهسا مبگم چیزی نیست الانم دارم‌میرم خونه بیمارستان چک شدم

صورتمو چنگ زدم و گریم شدیدتر شد

انقدر اوضاع وخیم بود که رفته بود بیمارستان؟

+....جاییت شکسته؟

_....نه سرم یکم خراش برداشته اونم چیزی نیست عکس گرعتم از سرم مشکلی نیست

مینا با یه لیوان اب اومد سمتم گذاشنمش کنارم و اشکامو پاک کردم

+...چطوری تصادف کردی ؟

Sara..., [۱۱,۱۲,۱۹ ۰۰:۱۸]

+....چطوری تصادف کردی؟

_....یه سگ‌پرید جلوم فرمونو چرخوندم ک نخورم بهش رفتم تو گارد ریلای وسط جاده

+....خیلی درد مبکنه سرت؟

_....نه

+ ...پس خبلی درد مبکنه

_....دارم میرسم خونه

+....برو بخواب استراحت کن

_....باشه نگران نباش من خوبم برو لخواب

+....شب بخیر

_...شب بخیر عزیزم

گوشیو قطع کردم و لیوان ابی که کنارم بود و خوردم

_...چیشده مهسا؟

+...امبرتصادف کرده

_....الان چطوره

+...خودش گفت ک خوبه بخواب مینا توروهم بدحواب کردم

به ساعت نگاه کردم سه نصفه شب بود

روی تخت دراز کشیدم و چشمامو بستم

قلبم نااروم بود دلم مبخواست الان پیش امیر باشم

کاش بتونم مامان روراضی کنم فردا برم ببینمش

تانبینمش اروم نمیشم

چشمام گرم شدو خوابم برد یه خواب پراز استرس و وحشت

با سردرد از خواب ببدار شدم هعت صبح بود

اروم از اتاق بیرون رفتم و وارد سرویس شدم

صورتم و شستم و اومدم بیرون

+....صبح بخیر مامان

_....صبح بخیر خوب خوابیدی ؟

+....نه اصلا

_....چرا

+....امبردیشب تصادف کرد خیلی بهم ریختم

_....حالش چطوره اللن؟ چش شده؟

+....نمیدومم خودش مبگه خوبم مامان

_....جانم

+....میذاری برم ببینمش؟توروخدا خیلی نگرانشم

Sara..., [۱۲,۱۲,۱۹ ۰۲:۰۲]

_....جانم

+....میذاری برم ببینمش؟توروخدا خیلی نگرانشم

_....مهسا

+....مامان امیر نامزدمه دیگه توروخدا ببینمش برمیگردم زود

دریخچالو باز کردو شیشه مربارو بیرون اورد و گفت

_...مینا دوران نامزدیش یه دقیقه هم با علیرضا تنها نمیشد دختر

+....من‌مینا نیستم شرایطمونم زمین تااسمون فرق داره

_....زود برو دبدیشم برگرد

باذوق گونشو بوسیدم

لباسامو عوض کردم پاور بانکمو برداشتم و از اتاق اومدم ببرون

+....مامان من دارم میرم

_....رسیدی زنگ بزن چندتا آبمیوه و کمپوت اناناس هم بگبر ببر واسش سلام ماهم برسون

+....قربونت برم چشم بابای

توهوا بوسی برای مامان فرستادم و از خونخ زدم بیرون

خیلی زود تاکسی گیرم اومدو رسیدم ترمینال

اتوبوس میخواست حرکت کنه صندلی خالی داشتن و نیازی نبود برم بلیط بگیرم

روی صندلی نشستم و به ساعت نگاه کردم

دوساعت دیگه میرسیدم

ببن راه توجاده مه گرفته بود و مجبور بودن ارومتر برن

بالاخره بعد دوساعت و نیم رسیدیم

شماره امیررو گرفتم وبعد چندتا بوق صدای خوابالودش به گوشم رسید

+....خواب بودی ؟

_....آره

+....شرکت نمیری ؟

_....دیر شده دیگه عصر میرم یه سر میزنم

+....باشه بخواب عزیزم

گوشیو قطع کردم یه ماشین دربست کردم و ادرس خونه امیر رو بهش دادم

حتما بادیدنم شکه میشه !

کرایه رو حساب کردم و از ماشبن پیاده شدم

چندتا آبمیوه و انرژی زا وکمپوت خریدم

زنگ خونه رو فشردم بدون حرفی در باز شدو وارد خونه شدم

Sara... ,[۱۲,۱۲,۱۹ ۰۲:۲۹]

زنگ خونه رو فشردم بدون حرفی در باز شدو وارد خونه شدم

تا رسیدن به خونه پرواز کردم در نیمه باز بود کفشامو بیرون آوردم و رفتم داخل

بلند سلام کردم و امیرو صدا کردم

دربستم و برگشتم و با دیدن پریا شکه شدم

هر دومون بهم خیره بودیم انگار اونم مثل من شکه شده بود

+...امیر

در اتاق باز شد و امیراومد بیرون با دیدنش قلبم از تپش ایستاد

دستش توگچ بود و دور سرش باند پیچی شده بود

دلشورهام الکی نبود!

دستمو جلوی دهنم گرفت و لبمو گاز گرفتم تا صدای هق هقم بلند نشه

زمان و مکان و همه چیو فراموش کردم دویدم سمتشو بهش نگاه کردم

با صورتی که خیس گریه بود فقط میخواستم همه جاشو چک کنم

_...گریه نکن مهسا

+...چرانگفتی بهم؟این بود تصادف جزعیت ؟

رد زخمای سطحی رو صورتش بود

_...خوبم باور کن

+....توبه این میگی خوب؟

_...مامان بهت گفت ؟

+...نه دلم شور میزد خودم اومدم الان که دیدمت فهمیدم

_....مامان کسیو که خبر دار نکرده مکارم شیرازی بوده

بادستی که سالم بود منو کشید سمت خودشو زیر گوشم گفت

_...این دختره هم از سر صبح اومده که مثلا به من برسه همه کاری کرده جز رسیدن به من

تازه یاد پریا افتادم بااخم برگشتم سمتش تو درگاه اشپزخونه ایستاده بود و به منوامیر نگاه میکرد

+....خوشگل ندیدی؟

امیر اروم خندیدو پریا با پوزخند گفت

_....توخوشگلی؟؟؟چهرت خیلی واسم آشناست احساس میکنم یجایی دیدمت

Sara..., [۱۴,۱۲,۱۹ ۰۰:۳۶]

+....خوشگل ندیدی؟

امیر اروم خندیدو پریا با پوزخند گفت

_....توخوشگلی؟؟؟چهرت خیلی واسم آشناست احساس میکنم یجایی دیدمت

نگاهی بین منوامیر ردو بدل شد

پس پریا منو یادش نبود

چه بهتر!

امیدوارم هیچوقتم یادش نیاد

شونه ای باالاندوختم و گفتم

+....اما چهره تواصلا واسه من آشنا نیست

بدون توجه به پریا وارد اتاق شدم امیرهم پشت سرم اومد

درو بستو با دست سالمش منو کشید توبغلش

_....اگه میدونستم تصادف کنم اینطوری سوپرایزم میکنی هرروز تصادف میکردم

زیر لب خدانکنه ای گفتم و چرخیدم

گوشه لب امیررو بوسیدم و گفتم

+....داشتم از نگرانی میمردم

_....نمیخواستم نگرانت کنم

+....این دختره اینجاچیکار داره

_....از کله سحر اومده ک مراقب من باشه بغیرازاینکه ارامشمو بهم بزنه کار دیگه ای نکرده

+....ازش خوشم نمیاد

_....منم

+....بگو بره

_....نمیتونم

+....چرا

_.....همینطوریش بابا از دستم عصبانیه منتظر یه بهونست کاری بکنم پریا به بابا میگه اعصاب خوردی درست میشه

+....اگه من نمیومدم تومیخواستی تا شب بااین دختره تنها بمونی ؟

_....بهش فکر نکن

اینو گفتو لبمو بوسید دستمو دور گردنش حلقه کردم و به بوسهاش جواب دادم

اما فکرم درگیر پریا بود ....

از حالا به بعد خیلی جدی تربابد به پریا فکر میکردم

ازهرجهت برای من خطرناکه...

Sara..., [۱۴,۱۲,۱۹ ۰۱:۰۲]

از حالا به بعد خیلی جدی ترباید به پریا فکر میکردم

ازهرجهت برای من خطرناکه...

اون منو با امیر دیده

اینکه یادش رفته واقعا یه شانس برای من بوده

و مطمعنا یروز یادش میاد

امیر ازم جداشدو گفت

_...چیزی شده؟مثل همیشه نیستی؟

+...نه یکم ذهنم درگیره

_...بیا ذهنتو اروم کنم

اومد جلو و مجبور شدم برم عقب خوردم ب دیوار و ایستادم

امیردوباره اومد سمت لبم و گفت

_...اینطوری هردومون آروم میشیم

سعی کردم ذهنمو خالی کنم و باامیر همراهی کنم

دستم توی موهاش فرو رفت و لبشو بوسیدم

دست امیر دور کمرم حلقه شد گازی از لبم گرفت خواستم جوابشو بدم که در اتاق با شدت باز شد

از صدای برخورد در با دیوار پریدم عقب و هینی کشیدم

با دیدن پریا توی قاب در لبمو گاز گرفتم تا چیزیو که لایقشه بهش نگم

پریا پوزخندی زدو گفت

_....بدموقع اومدم انگار

امیر دستی بین موهاش کشیدو گفت

_...چی میخوای پریا؟ چیزی شده؟

+....دارم سوپ درست میکنم هرچقدر گشتم ماکارونی پیدا نکردم

_....نمیخوام ممنون راستی مهسا اینجاهست میتونی بری

امیر دوباره برگشت سمت منو بهم نزدیک شد اشاره ای ب پشت سرش کردم و گعتم

+...صبر کن

_....پریا شنیدی چی گفتم

+....اره من راحتم میمونم

_...باشه من سوپ نمیخوام

پریا تکیه داد به قاب در و گفت

_...بیا بهم ماکارونی بده

پوفی کشیدم و وززیر دست امیررد شدم و گفتم

_....مگه امیر سرماخورده که داری براش سوپ درست میکنی ؟برو کنار خودم اماده میکنم

Sara..., [۱۵,۱۲,۱۹ ۰۱:۳۲]

پوفی کشیدم و وززیر دست امیررد شدم و گفتم

_....مگه امیر سرماخورده که داری براش سوپ درست میکنی ؟برو کنار خودم اماده میکنم

از تویخچال چندتا بسته گوشت چرخ کرده بیرون اوردم و گفتم

+....امی توبرو بخواب غذااماده شد صدات میکنم عزیزم

پریا کنار یخچال ایستاده بود و با گوشیش سرگرم بود

نگاهی به تیپش کردم یه تاپ که بنداش پشت گردنش میخورد پلنگی پوشیده بود

موهای بلوندشو دورش ریخته بود

خوشگل و لوند بود

تمام عناصر زیباییو داشت

حیف اما عقل نداشت

اخمی کردم و خمیز کتلت رو اماده کردم

نگاهی به خودم انداختم

یه شلوار جین یخی و تی شرت ساده سورمه ای و از همیشه رنگ پریده تر بودم

لبمو گاز گرفتم امیر باهمین سادگیام منو انتخاب کرده لبخندی زدم و مخصوص سرخ کردن کتلت ها شدم

باید یجوری پریا رو دک میکردم که نخواد امارمون رو به کسی بده

صدامو صاف کردم و گفتم

+....دختر عموی امیر بودی درسته؟

گوشیشو کنار گذاشت دسته بغل زدو با پوزخند گفت

_...و نامزدش

بدون اینکه تغییری توحالت چهرم بدم لبخندی زدم و گفتم

+....نامزد سابقش بگی بهتره البته

_...امیر منو دوست داشت تواز کجا پیدات شد یهو وسط زندگی ما

نقشم داشت خوب پیش میرفت

+....امیر اگه واقعا دوست داشت که هیچوقت سمت من نمیومد

Sara..., [۱۵,۱۲,۱۹ ۰۲:۳۱]

نقشم داشت خوب پیش میرفت

+....امیر اگه واقعا دوست داشت که هیچوقت سمت من نمیومد

_...از کجامعلوم گولش نزده باشی

کتلتارو توی ظرف چیدم و گفتم

+....امیر یه مرد عاقل و بالغه بچه نیست که گولش بزنم شاید معیارای دلخواهشودرون توپیدا نکرده عزیزم

موهام از پشت کشیده شدو پوست سرم سوخت

لبموگاز گرفتم تاصدام در نیاد

_...دختره ی هرجایی نمیدونم از کجا یهو وسط زندگیمون پیدات شد امااینو بدون که نمیذارم یه روز خوش ببینی

موهامو بیشتر کشیدو محکم هلم داد

خوردم به کابینت و افتادم کم اشپزخونه

بلند امیررو صدا کردم از درد پوست سرم میسوخت

دستمو روی سرم گذاشتم گوشه پیشونیم داشت خون میومد

امیر رسید بالای سرمون و با شوک به منی که وسط اشپزخونه ولو شده بودم و پریا که بالای سرم بود نگاه کرد

_.....چیکار کردی پریا؟خوبی مهسا؟وای

امیراومد سمتم ترسو توچشمش میدیدم

دستمو بالا گرفتمو و گفتم

+....خوبم چیزی نیست

امیر بازوی پریا رو کشیدو از اشپزخونه بردش بیروت و گفت

_....وسایلتو جمع کن بزن بیرون میدونی که اگه به بابا بگم چیکار کردی چه بلایی سرت میاره گمشو زودتر تابهش نگفتم

لبخندی زدم و بلند شدم کش موهامو باز کردم دستم و بین موهام کشیدم تایکم از سوزشش کم کنم

یکم اسیب دیدم اما می ارزید به رفتن این عفریته

Sara... ,[۱۶,۱۲,۱۹ ۰۲:۰۵]

لبخندی زدم و بلند شدم کش موهامو باز کردم دستم و بین موهام کشیدم تایکم از سوزشش کم کنم

یکم اسیب دیدم اما می ارزید به رفتن این عفریته

دربسته شدو امیر باعصبانیت اومد کنارم

_....خوبی مهسا؟چیزیت ک نشد؟بریم بیمازستان؟

+...نه خوبم نگران نباش

_....چتون شد یهو؟

+...یکم عصبانیش کردم

امیر با گیجی بهم نگاه کردوگفت

_....چرا؟

+....خب تحت هیچ شرایطی پریا ازاینجا نمیرفت فقط همین یه راه بود

_....گوشه سرت داره خون میاد

+....امیر نگران نباش من خوبم

بلندشدم و گفتم

+....من برم صورتمو بشورم بیام ناهار بخوریم

سرم یکم گیج‌میرفت بدجایی سرم ضربه دیده بود

دستموگرفتم به دیوارو آروم رفتم سمت روشویی

زخمش عمیق نبود اما خون میومد احساس ضعف میکردم وبوی خون داشت حالمو بهم میزد

سریع چندتا مشت اب به صورتم زدم و اومدم بیرون

چندتا دستمال بیرون کشیدم و گذاشتم روی زخم پیشونیم

_....داره خون میاد هنوز؟

+....نه دیگه بند اومد

_....پریا میموند که ضررش کمتر بود تا اینکه تواینجوری خودتو ناکار کردی

+...خوشت اومدهاا

دستشو دور شونم حلقه کردو گفت

_....به من باشه میخوام تاتهه دنیا فقط باتو تنها باشم اما بااین وضع بری خونه مامانت چه فکری میکنه؟!

Sara... ,[۱۷,۱۲,۱۹ ۰۲:۲۵]

دستشو دور شونم حلقه کردو گفت

_....به من باشه میخوام تاتهه دنیا فقط باتو تنها باشم اما بااین وضع بری خونه مامانت چه فکری میکنه؟!

+....یه کاری میکنیم که مامان نفهمه بیا بشین ناهار بخوریم

توسکوت ناهارمون رو خوردیم ظرفا رو جمع کردم و شستم یه چایی درست کردمو کنار امیر نشستم

دستشو روی موهام کشیدو گفت

_...کاش همه ی روزام اینطوری شروع شن

لبخندی زدم و تودلم‌گفتم انشالله

+....این دختر عموت همیشه انقدر چتره؟

_....اره متاسفانه

+....بابات از چی این خوشش میاد

_....مشکل اینه که بابا پریا رو نمیشناسه

شونه ای باالاتداختم و گفتم

+....خداروشکر که شرش کم شد ازسرمون

_....حالا فعلا شر یکی دیگه اومدا توزندگیمون

+....بهش فکر نکن اونقدرام جدی نیست خودم درستش میکنم

_....فکر نکن انقد بی غیرتم که بخوام تورو تک و تنها بفرستم تودل شیر...فقط نمیخوام فکر کنن که نیومده میخوام رابطها رو بهم بزنم حواسم بهت هست مهسا

گونشو بوسیدم و گفتم

+...قربون حواست

_...شیطونی نکن مهسا

صورتمو بهش نزدیکتر کردم و گفتم

+...میکنم

بادست سالمش کمرو گرفت کشید سمت خودش منو شوند روی پاش و گفت

_...اونوقت عواقبش پای خودتها

سرشو تو گردنم فرو کرد و گردنم و بوسید و زیر گوشم گفت

_....به مامانت قول دادم

سرشو بلند کردو گفت

_....یه بوس کوچولو که اشکال نداره؟

زیرلب گفتم

+....اشکال نداره

زودتر برا بوسیدنش پیش قدم شدم

Sara..., [۱۷,۱۲,۱۹ ۰۲:۳۸]

زودتر برا بوسیدنش پیش قدم شدم

ازش جداشدم و سرمو توی گودی گردنش گذاشتم

باصدای زنگ گوشیم هینی گفتم پریدم بالا

گوشیمو از تواشپزخونه برداشتم و جواب دادم

+....جونم مامان؟

_....امیر خوبه؟ کی میای ؟

+....چی بگم بد نیست الهی شکر میام منم تا عصر مامان

_....سلام برسون خدافظ

گوشیو قطع کردم دستامو بهم زدم و گفتم

+....گشت نامحسوس بود

امیر خندید و گفت

_....واقعا هم‌نامحسوس بود

+....حالا چیکار کنیم؟

امیر بلندشد که این دفعه گوشی اون زنگ خورد

هردومون اینبار خندیدیم گوشیشو برداشتم و دادم دستش و خودم برگشتم داخل اشپزخونه تا استکان چایی هارو بشورم

دستمو خشک کردم و برگشتم داخل سالن

امیر گوشیش توی دستش بود و بااخم به روبروش خیره شده بود

+...چیشده؟

_...هیچی بیا بشین

+....کی بود زنگ زد؟

_....از شرکت بود چیزی نیست

خیالم راحت نشده بود اما بیشترازاینم پاپیچش نشدم

اگه چیزی باشه که به من مربوط باشه بهم میگه

_....توتاکی میتونی بمونی ؟

+...یک ساعت دیگه حدودا

_...خوبه

امیر روی کاناپه لم داده بود و منم کنارش دراز کشیدم سرمو روی پاش گذاشتم و مشغول حرف زدن شدیم

_....موهات خیلی نرمه

دستشو روی صورتم کشیدو گفت

_....پوستت انگار پوست بچهاست

+....ولی تو شبیهه خرسی انقد بزرگی

_....من بزرگ نیستم توکوچولویی

اخم کردم و خواستم جوابشد بدم که دوباره گوشیش زنگ خورد اینبار قبل اینکه گوشیو بچرخونه اسم بابا رو روی صفحش دبدم

Sara..., [۱۸,۱۲,۱۹ ۱۹:۵۸]

اخم کردم و خواستم جوابشد بدم که دوباره گوشیش زنگ خورد اینبار قبل اینکه گوشیو بچرخونه اسم بابا رو روی صفحش دیدم

از روی پاش بلندشدم و گفتم

+....جواب بده دیگه

_....نمیخواد ولش کن

گوشیو گذاشت کنارشو دوباره منو خوابوند روی پاش

+....شاید بخواد حالتو بپرسه چرا بهش جواب نمیدی ؟

_....مهم نیست

دوباره شروع به حرف زدن کردیم ده دقیقه ای گذشته بود که دوباره گوشی امیر زنگ خورد

اینبار شماره مادرش بود

+....امیر کارت دارن جواب بده

گوشیشو برداشت و رفت داخل اتاق

امیرازاینکارا نمیکرد دلم گواهی بد میداد

سرمو تکون دادم و مشغول جمع کردن وسایلم شدم

موهامو باز و بسته کردم ده دقیقه ای میشد امیر داخل اتاق بود

چندتا ضربه به در زدم و سرمو بردم داخل

امیرروی تخت نشسته بود دستشو بین موهاش فرو کرده بود و اصلا متوجه من نشده بود

درو باز کردم و رفتم داخل کنارش نشستم با بالا پایین شدن تخت سرشو بلند کردو بهم نگاه کرد

لب زدم و گفتم

+....چیشده؟

سرشو تکون دادوزیر لب گفت هیچی

اما خیالم راحت نبود

احساس کردم امیر در حضور من نمیتونه راحت صحبت کنه

امااگه میرفتم هم مطمعنا بهم نمیگفت چخبره؟

کنارش نشستم و به دستش که توی گچ بود نگاه کردم

چندتا رد زخم روی صورتش بود اما بیشترازهمه اخمای گره خوردش توجهمو جلب کرد

Sara..., [۱۸,۱۲,۱۹ ۲۰:۵۱]

چندتا رد زخم روی صورتش بود اما بیشترازهمه اخمای گره خوردش توجهمو جلب کرد

دستمو بین موهاش کشیدم امیر با لحن نسبتا تندی گفت

_....هرکاری میخواد بکنه من حرفمو بهش زدم منو از دست میده برای همیشه

اینو گفت و گوشیو قطع کرد

+....نمیخوای بگی چیشده؟

_....بگم که توام فکرت درگیر شه؟کم گرفتاریم مگه؟

+....اینطوری بیشتر فکرم درگیر میشه

۱

_....میگم بهت به وقتش

نفسمو کلافه دادم بیرون

تاوقتی خودش نخواد تلاش من بی فایدست

+....باید برم مامان‌گفته شب نشده برگردم

_...بریم برسونمت

+....نه میرم خودم توبمون خونه استراحت کن

_...نه خوبم‌میرسونمت

دستمو دور گردنش حلقه کردم و بهش نگاه کردم

شوکه شده از حرکت یهوییم گفت

_...چیشد؟

+....میرم دیگه عزیزم باشه؟

بوسه ای روی لبش گذاشتم و ازش جداشدم

_....الان یعنی باید کوتاه بیام؟

+....اره دیگه

_....ازاین اوانسا زیاد بده خانوم

+...چشم چیز دیگه ای نمیخوای؟

_....فعلا نه

لباسامو پوشیدم

+....کاری نداری ؟

_....مواظب خودت باش

+...توام

_....میخوای بیام؟

+...امیر

_...باشه مهسا عموت

+....خودم باهاش صحبت میکنم

_....قول دادی اگه نتونستی راصیش کنی بهم خبر بدی

+...قول دادم

دوباره لبشو کوتاه بوسیدم و ازش جداشدم

+....بابای

از خونه اومدم بیرون تاکسی گرفتم و رفتم ترمینال

بلیط گرفتم و سوار شدم

نفس راحتی کشیدم

خداروشکر که حالش خوب بود قلبم آروم بود حدتقل برای چند ساعت آروم بود

به مامان زنگ زدم و گفتم که دارم میام

از پلهای اتوبوس پایین اومدم و سوار ماشین شدم

+...سلام مامان

_...سلام خوبی امیر خوب بود؟

+....بدنبود دستش شکسته بود و سرش

_...ای وای بلا به دور

+...ممنون

رسیدیم خونه لباسامو عوض کردم و برگشتم پیش مامان

+...مامان بیا بشین

_...چیشده؟

+...میخوام فردا برم باعمو صحبت کنم

_....لازم نیست خودم میرم

+....مامان بذار برای یه بارم شده مشکلمو خودم حل کنم لطفا

_....درموردش فکر میکنم

گونشو بوسیدم و بلندشدم وارد حیاط شدم و لبه پله نشستم

شماره امیررو گرفتم دیگه داشت قطع میشد که جواب داد

_...جانم؟

+...خوبی امیر؟

_...خوبم عزیزم میشه من بعد باهات تماس بگیرم؟

صدای ظریفی از پشت گوشی صداش کرد و امیر بلافاصله کفت

_....من باید برم بهت زنگ میزنم فعلا

لبمو گاز گرفتم و گوشیو تودستم فشار دادم نکنه پریا دوباره برگشته؟!

Sara..., [۲۲,۱۲,۱۹ ۰۱:۴۱]

لبمو گاز گرفتم و گوشیو تودستم فشار دادم نکنه پریا دوباره برگشته؟!

تا آخر شب خبری از امیر نشد

هم نگران بودم

هم دلخور بودم

یعنی پنج دقیقه هم تایم خالی نداشته که یه زنگ کوتاه به من بزنه

بدون اینکه شام بخورم لباسامو عوض کردم و رفتم زیر پتو

دلم میخواست گوشیمو خاموش کنم که اونم مثل من نگرانیو حس کنه و بفهمه انتظار چقدر بده

اما بجای تمام فکرایی که توسرم بود گوشیو گذاشتم رو عسل کنار تختم و چشمامو بستم

انقدرچشمامو بسته نگه داشتم که بالاخره خوابم برد

توی جام چرخیدم و بادستم گوشیو پیدا کردم یکی از چشمامو باز کردم و به ساعت نگاه کردم سه و نیم نصفه شب بود و من هنوز هیچ پیام و زنگی ازامیر نداشتم

گوشیو پرت کردم وسط اتاق و افکار بدو ازخودم دور کردم

چشمامو بستمو دوباره خوابم برد

باشنیدن صدای زنگ گوشیم چشمام گرد شد از روی تخت بلندشدم و دنبالش گشتم

سریع برداشتمش و جواب دادم

+....بله؟

_....بیداردبودی؟

به ساعت نگاه کردم هنوز شش صبحم نشده بور

+....تقریبا

_....تاالان نتونستم زنگ بزنم ببخشیر

+...چیشده؟

Sara..., [۲۲,۱۲,۱۹ ۰۲:۰۶]

+....چیشده؟

_....حل شددیگه مهم نیس بگیربخواب من حالم خوبه نگران نباش

+...اماامیر

_...مهسا خیلی خسته ام بخوابم بیدارشدم بهت زنگ میزنم واست تعریف میکنم

به ناچار قبول کردم و تماسو قطع کردم دوباره رفتم زیر پتووااینبار باارامش بیشتری خوابیدم

باتکونای دستی چشمامو باز کردم

_...مگه نمیخواستی بری باعموت صحبت کنی بلندشو دیگه

سرمو توی بالشت فرو کردم و گفتم

+....خوابم میاد مامان

_....نمیری من برم

+....نه خودم میرم

به سختی از توی تخت بیرون اومدم اماده شوم و لقمه ای که مامان واسم اماده کرده بود و خوردم

+....عمو مغازست؟این ساعت

۹

_....باید باشه قاعدتا

+...باشه من دارم میرم مامان فعلا

تاکسی گرفتم و آدرس مغازه ی عمو رو بهش دادم

زیر لب صلواتی فرستادم و حرفایی که میخواستم به عمو بزنم رو تو ذهنم مرور کردم

کرایه تاکسیو حساب کردم و پیاده شدم

وارد مغازه عمو شدم هیچکس نبود

گلومو صاف کردم و عمو رو صدا کردم با دیدن بهرام که از بالای پلها اومد پایین ناخوداگاه اخمام رفت توهم

+...سلام عموکجاست؟

Sara...‌, [۲۲,۱۲,۱۹ ۰۲:۱۷]

+...سلام عموکجاست؟

_...سلام دخترعمو چه عجب ازاینطرفا

روی کاناپه تکی که گوشه دیوار بود نشستم و گفتم

+....میخوام باعمو صحبت کنم کی میاد؟

_...حدود نیم ساعت دیگه میاد

+...باشه منم همون موقع میام

بهرام روبروم ایستادو گفت

_...تازه اومدی درخدمتتون باشیم

اخمامو کشیدم توهم و گفتم

+...ممنون ولی من نیومدم مهمونی اومدم باعمو صحبت کنم هروقت رسید میام درغیراینصورت کاردیگه ای اینجا ندارم

قبل ازاینکع چیزی بگه کیفمو برداشتم و اومدم بیرون

خودمو بادیدن بقیه مغازه و لباسا سرگرم کردم که زمان بگذره

امانگار هرثانیه یک ساعت میگذشت خسته شده بودم

راهه رفته رو برگشتم و دوباره وارد مغازه شدم

بهرام داشت با مشتریها صحبت میکرد و با دیدن من به بالا اشاره کردو گفت

_....بابا بالاست میتونی بری باهاش صحبت کنی

زیر لب تشکر کردم و از پلها بالا رفتم

عمو روی صندلی نشسته بود مثل تمام این سالها بااون جدیت و اخمش ترسو تودلم میانداخت

دستمو مشت کردم و سعی کردم اروم باشم و صدام نلرزه من نباید ضعیف باشم

قدمای باقی ماندمو برداشتمو روبروی عمو ایستادم

+...سلام عمو

_...سلام بیا بشین

+...ممنون

_....اتفاقی افتادا؟

+...خودتون بهتر میدونین

عمو پوزخندی زدسیگارشو خاموش کردو گفت

_....خب حالاحرفت چیه؟

دستمو مشت کردم گلومو صاف کردم و گفتم

+....من دیگه بزرگ شدم عقلم میرسه خودم میتونم برای آیندم تصمیم بگیرم حتی جداازاین من هیچی از قراری که بین تووبابام بوده نمیدونستم حالا یکاره چیو قبول کنم؟

_....حالا که میدونی بهش فکر کن

+....اما من انتخابمو کردم

_...یه دلیل منطقی بیار که چرا بهرامو رد میکنی من پا پس میکشم

+....عاشق شدن خودش یه دلیله

؟

_....اما منطقی نیست

اشکی که میخواست از گوشه چشمم بریزه رو پاک کردم و گفتم

+....همیشه فکر میکردم وقتی بخوام ازدودج کنم اولین کسی که پشتمو میگیره و تنهام نمیذاره شمایین اخه من امانت برادرتون بودم اما میبینم که اشتباه میکردم شما به جز خودخواهی کار دیگه ای بلد نیستین

کیفمو برداشتم و از پلها اومدم پایین

بی توجه به بهرام از مغازه بیرون اومدم

اولین تاکسی که جلوم بود و دربست کردم و آدرس خونه بابابزرگو دادم

شایداون بتونه منو درک کنه

چندتانفس عمیق کشیدم که خودمو آروم کنم کرایه رو حساب کردم و جلوی در بزرگ خونه بابابزرگ ایستادم

Sara..., [۲۵,۱۲,۱۹ ۰۰:۱۹]

کرایه رو حساب کردم و جلوی در بزرگ خونه بابابزرگ ایستادم

نفس عمیقی کشیدم که آروم شم زنگ خونخ رو فشردم در با صدای تیکی باز شد

گوشیمو بیرون آوردم چندتا پیام از امیر داشتم وقت نداشتم بهشون جواب بدم

گوشیو برگردوندم داخل کیفم در ورودیو باز کردم کفشامو بیرون آوردم و رفتم داخل

+....سلام اقاجون

_....سلام بابا جان بیاداخل

گونشو بوسیدم و گفتم

+....مامانبزرگ کجاست؟

_....عمت اومد دنبالش رفتن اونجا

+....خوبه

_....چیشده به ما سر زدی ؟

+....میخواستم باهاتون صحبت کنم

بابا بزرگ اخم کردو گفت

_.....باید به احترام منم شده بهم خبر میدادی داری نامزد میکنی

+....من نامزد نکردم اقاجون یه خاستگاری بود فقط...قرار شد هروقت فکرامو کردم به شماهم بگیم مگه تاحالا برای بقیه خاستگارام شما درجریان بودین ؟

_....عموت چیز دیگه ای میگفت میگه شما نامزد کردین

+....اقاجون من امیررو دوست دارم ولی مطمعن باشین بدون درجریان گذاشتن شما هیچکاری نمیکنم

_....فعلا وقتش نیست

+....آقاجون

_....عموت به حرف هیچکس گوش نمیکنه صبر کنین آروم شه

+....برای من فقط شما مهمین

_....برای منم عموت مهمه

Sara..., [۲۵,۱۲,۱۹ ۰۰:۴۰]

_....برای منم عموت مهمه

+....اخه

_....من یکی از پسرامو ازدست دادم نمیتونم سرلجبازس یکی دیگشم از دست بدم اگه دوسش داری و دوستت داره باید صبر کنین

+....عمو راضی شع شماهم راضی هستین؟

_....باید تحقیق کنم راجع بهش دخترمو بدون شناخت به کسی نمیدم

+...باشه مشکلی نیست من برم

_....مواظب خودت باش

دوباره بوسیدمش واز خونه اومدم بیرون

هیچوقت اونطور که باید نتونستم باهاشون صمیمی باشم

اونام هیچوقت تلاش نکردن که منو بیشتر بشناسن

شماره امیرگرفتم و پیاده شروع به قدم زدن کردم

+....الو امیر

_....سلام خوبی چرا پیامامو جواب نمیدی؟

+....پیش عمو و بابابزرگ بودم

_....خب چیشد؟

+....عمو کوتاه نمیاد بابابزرگم میگه صبر کنیم

صدای نفس کلافه امیرازپشت گوشی هم مشهص بود

_....مشکلی نیست صبر میکنیم خودم میام دفعه بعد باهاشون صحیت میکنم

+....دستت چطوره؟

_...خوبه

+....امیر چطوری به بابات بگیم ؟

Sara..., [۲۶,۱۲,۱۹ ۰۰:۳۹]

■

+....امیر چطوری به بابات بگیم ؟

_...خودم یه فکری بحالش میکنم

+....همش تقصیر منه

_....یه حکمتی توش هست نگران نباش

+....امیدوارم که اینطوری باشه

_....من عصر میرم به بابا میگم عقدو یکم عقب بندازیم

+....واقعافکرشو نمیکردم اینطوری شه

_....اشکال نداره اینکه ازم دوری خیلی برام سخته اما وقتی دیدمت همشو جبران میکنی

+....خیلی پررویی

_....من برم رسیدی خونه پیام بده

+....بهم نگفتی چیشده بود

_...مهم نیست من برم فعلا

صدای بوق ازاد توی گوشم پیچید

تفسمو کلافه دادم بیرونو برای اولین تاکسی که دیدم دست تکون دادم

کم خودم دردسر داشتم پنهون کاریای امیر هم شروع شده بود

چی بود که به من نمیگفت !

چشمامو بستم و تارسیدن به مقصد سعی کردم فکرمو جمع و جور کنم

از تاکسی پیاده شدم و درو باز کردم

+...مامان من اومدم

_...خوش اومدی چیشد صحبت کردی ؟

+....آره

همه چیزو برای مامان تعریف کردم

مامان لیوان آبو داد دستمو گفت

_...میدونستم اینطوری میشه عموت ادمی نیست که به این راحتی کوتاه بیاد

+....همه دختراانقدر دردسر دارن موقع ازدواج؟

_....هرکس بسته به نوع زندگیش دردسراشم متفاوته حتی خواهرت مینا

لباسامو عوض کردم و روی تخت نشستم تلگرامم رو باز کردم و مشغول خوندن یکی از داستان های مورد علاقم شدم

هرچقدر سعی میکردم نمیتونستم ذهنمو متمرکز کنم وخودمو سرگرم کنم

کاش بودی بابا ....

کمکم کن .

گالری گوشیمو باز کردم و عکسایی که باامیر داشتیم و نگاه کردم

رفتم پایینترو بادیدن عکسای آرش و بردیا لبمو گاز گرفتم

چه احمق بودم ...

کاش میشد به عقب برگشت و همه چیزو تغییر داد

Sara..., [۲۶,۱۲,۱۹ ۰۱:۰۲]

کاش میشد به عقب برگشت و همه چیزو تغییر داد

از اتاق بیرون اومدم و گفتم

+....مامان من باید چیکار کنم منتظر بمونم ک ببینم کی عمو از خر شیطون پایین میاد؟

_...نه دخترم

+...پس چیکار کنم دودقع اون اشپزخونه رو ول کن بیا پیش من بشین

مامان دستشو شست و اومد کنارم نشست

_....عموت وقتی کوتاه میاد که پسرعموت خووش با زبون خودش بگه ک من مهسا رو نمیخوام عموت فقط بخاطر پسرش هست که کوتاه نمیاد

+....مامان اول قرارشد عمو رو راضی کنم بعد بابابزرگ حالا بهرام؟

_....توبهرام رو راضی کن خودبه خود اونام راضی میشن

+...خسته شدم مامان

سرمو روی پای مامان گذاشتم و ادامه دادم

+....خسته شدم ...اگه بابام بود

مامان انگشتشو روی لبم گذاشت و گفت

_....این تقدیر و قسمت بوده ک بابات این روزا کنارت نباشه اما من بهت صبوری کردن و جنگیدن و یاددادم پس بجنگ تلاش کن تا بدست بیاری اون چیزی که میخوای رو

+...به بهرام چی بگم ؟

_....تو عاشقی از خودت بپرس ببین چی میتونی بگی؟

+....هیچوقت فکر نمیکردم انقدر خوب بااین چیزا کنار بیای

_....من به انتخاب دخترم اعتمادارم

+....همه چیو درست میکنم

_....به پدرامیر گفتین؟

+...عصربهشون میگه

_....اخم نکن دختر

+....نمیتونم ذهنم درگیره

_....زمان همه چیو حل میکنه

Sara...‌, [۲۹,۱۲,۱۹ ۲۲:۵۲]

_....به پدرامیر گفتین؟

+...عصربهشون میگه

_....اخم نکن دختر

+....نمیتونم ذهنم درگیره

_....زمان همه چیو حل میکنه

مامان از اتاق بیرون رفت روی تخت دراز کشیدم باید زودتر با بهرام صحبت میکردم

طاقتم داشت تموم میشد

از اینکه اینهمه چاله چوله سرراهمون بود خسته بودم

هنوز یکیو درست نکرده بودیم یکی دیگه سرراهمون سبز میشد

شاید واقعا قسمت نیست که منو امیر باهم باشیم

شاید همه ی این گره ها واسه اینه که بفهمیم ما بدرد هم نمیخوریم

حتی با فکر کردن بهشم بغض کردم

اشکی که داشت از گوشه چشمم میریخت و با دستم پاک کردم و بلند شدم

من تلاشمو میکنم تاهرجایی که بتونم برای این عشق میجنگم

اگه قسمت نیست ما باهم باشیم یجایی بالاخره خسته میشم ....

چشمامو بستم و زیر لب از خدا خواستم هیچوقت خسته نشم

بجنگم و به عشقم برسم

گوشیمو برداشتم و شماره امیر رو گرفتم

نمیدونستم تصمیمم درسته یانه!ولی حسم بهم‌میگفت اینکارو بکنم

امیر خیلی زود جواب داد

_....جانم؟

+....امیر به بابات نگو

_....چیو؟

+....اینکه عقدو عقب بندازیم چیزی بهش نگو

_....چیشده مگه؟

+....یکم صبر کن فعلا که وقت داریم بذار یبار دیگه شانسمو امتحان کنم

_....منم میام

+....نه میخوام خودم این قضیه رو حل کنم

Sara..., [۲۹,۱۲,۱۹ ۲۳:۱۵]

+....نه میخوام خودم این قضیه رو حل کنم

_....هرجا احساس کردی ک به کمک من احتیاج داری فقط کافیه بهم زنگ بزنی

+....میدونم باشه

_....حالا نقشت چیه؟

+....توکه نگفتی به من اونجا چخبره منم نمیگم این به اون در

خنده توگلوی امیرو تشخیص دادم و گفت

_....هیچیم یادت نمیرها

+....دیگه خودت میددنی اول و آخر که باید بهم بگی

_....میگم به وقتش میگم این قضیه حل شه میگم

+....باشه من برم مواطب خودت باش

_....فعلا

صورتمو آب زدم و یکم غذا خوردم

+....مامان شماره بهرام رو نداری ؟

_....دارم اما صبر کن امروز باهاش صحبت نکن فردا برو

+....چرااخه ؟

_....انقد عجول نباش مهسا همه چیزو که نباید یه شبه حل کنی دختر

+....به امیر گفتم به باباش نگه

_....چرا؟

+....شانسموامتحان کنم شاید بهرام راضی شه

_....اگه نشد چی ؟

+....بازم امتحان میکنم

تاشب هرطور بودخودمو سرگرم کردم لباسامو مرتب کردم و به مامان یکم کمک کردم

جهاز مینا رو مرتب کردیم تا زمان بگذره

+....مامان شماره بهرام رو بده بهش پیام بده برای فردا یه قرار بذارم برم ببینمش

_....از تو گوشیم بردار شماره بهرامو

شمارشو سیو کردم و بهش پیام دادم



"....سلام پسرعمو فردا چه ساعتی وقتت آزاده ؟میخوام باهات صحبت کنم ...."

Sara..., [۲۹,۱۲,۱۹ ۲۳:۴۷]

شمارشو سیو کردم و بهش پیام دادم

"....سلام پسرعمو فردا چه ساعتی وقتت آزاده ؟میخوام باهات صحبت کنم ...."

گوشی توی دستم بود و منتظر بودم که جواب بده چنددقیقه گذشت اما خبری ازش نشد

ناامید گوشیو گذاشتم کنار و به دیوار روبروم خیره شدم

صفحه گوشیم خاموش روشن شد برداشتم و قفلشو باز کردم

"....سلام دخترعمو من عصر ساعت چهار کارم تموم میشه ..."

"....کافه آفریقا نزدیک مغازتون بعد کارت بیا اونجا صحبت کنیم..."

هیچ‌میلی به صحبت باهاش نداشتم

ولی باید یجوری خودمو کنترل میکردم و راضیش میکردم

من هیچوقت نمیتونستم عاشق بهرام بشم

یا بخوام دوسش داشته باشم

بهرام برای من همیشه یه پسرعمو بوده

یه شخصی که هیجوقت بهش فکر نکردم

حتی جزو ایده آل هامم نبود

توذهنم قلبم زندگیم

هیچ کجای زندگیم جایی برای بهرام نبود

لامپ اتاقو خاموش کردم و چشمامو بستم

یاید تمام سعی خودمو میکردم

مشخص بودکه میدونه میخوام راجه به چی باهاش صحبت کنم

امیدوارم انقدر شعور و منطق داشته باشه که بفهمه حتی اگه به امیرهم نرسم هیچویت نمیتونم عاشق اون باشم

Sara..., [۳۱,۱۲,۱۹ ۰۰:۵۹]

پتو رو مرتب کردم و چشمامو بستم

باتکونای دستی چشمامو باز کردم

+...چیشده؟

_...چیزی نیست گوشیت داره زنگ میخوره

گوشیو برداشتم و تماسو وصل کردم

+...بله؟

_...چرا پاتو اززندگیمون نمیکشی بیرون؟

بااخم گوشیو از گوشم دور کردم و به شماره نگاه کردم ناشناس بود

+...چی میگین خانوم؟اشتباه گرفتین

_...فکر کردی یادم نمیاد کی هستی آبروتو میبرم حالا بشین و تماشا کن

بلافاصله صدای جیغ اومد و بعد تماس قطع شد

باشوک به گوشی نگاه کردم

الان چیشد؟

کی بود؟ این حرفا چی بود؟

گوشی هنوز تودستم بود که دوباده زنگ خورد اینبار شماره امیر بود

بدون مکث جواب دادم

+...امیر

_...شماره ای ک بهت زنگ زد بنداز لیست سیاه مهسا به عیچ عنوان ب هیچکدوم از زنگ و پیاماش جواب نده

+...پریا بود؟

_...آره

+....امیر حالا چیکار کنیم؟

_....خودم درستش میکنم گندیه ک خودم زدم

+....چطوری اخع؟

_....توضیح میدم بعد برات باید برم فعلا

گوشیو انداختم روی تخت و اومدم بیرون

روز ب روز همه چی داشت بدتر میشد

از درو دیوار داشت برامون بلا میومد

یه استکان چایی ریختم و پشت میز نشستم

چرا اطرافیانمون انقدر روز زندگیمون تاثیر داشتن

چرا بیخیال همشون نمیشیم !

پوزخندی زدم و زیرلب گفتم

نمیشه بیخیال شد!

Sara..., [۳۱,۱۲,۱۹ ۰۱:۱۸]

_...کی بود بهت زنگ زد؟

+...چیزه امیربود

_...خوبه

+...عصرمیرم بابهرام صحبت میکنم

_...باشع مادر

لباسامو عوض کردم و از خونه زدم بیرون

نیم ساعت تا قرارم با بهرام مونده بود اما نمیتونستم بیشترازاین منتظر بمونم

تاکسی گرفتم و آدرس کافه رو دادم

خداروشکر خلوت بود یه آهنگ ملو و آروم پخش میشد

اولین میزی که به چشمم خورد نشستم چنددقیقه دیگه بهرام میومد

هیچی توذهنم نبود ...

نمیتونستم ذهنمو آروم کنم

حتی نمیدونستم چی بگم ...

یه آب معدنی سفارش دادم و خوردم تا یکم آروم شم

از سرصبح معدم درد میکردو میدونستم همه اینابخاطر فشار عصبیه این مدته

در کافه باز شدو بهرام اومدداخل

سرشو میچرخوند منو میدید پس نیازی نبود دست تکون بدم براش

صندلیو عقب کشیدو نشست

_...سلام دختر عمو

+...سلام پسرعمو

_...گفتی باهام کار داری

+...آره دارم

_...بگو میشنوم

+...خودت میدونی که میخوام راجع ب چی باهات حرف بزنم

_...یه درصد فک کن که ندونم

+...پس امیدوارم صحبتامون ب نتیجه مطلوب برسه

Sara...,[۰۲,۰۱,۲۰ ۰۰:۳۹]

+...خودت میدونی که میخوام راجع ب چی باهات حرف بزنم

_...یه درصد فک کن که ندونم

+...پس امیدوارم صحبتامون ب نتیجه مطلوب برسه

_...امیدوارم

+...اگه تو عاشقی پس میتونی منو درک کنی

_...چی داره که عاشقش شدی؟

توچشماش نگاه کردم الان واقعا میخواست من ازاینکه چراعاشق امیرهستم براش بگم؟

+...عشق که دلیل و منطق سرش نمیشه عاشق شدم دیگه

_...ولی همیشه فکر میکردم تو مال من میشی

+...من اصلا از قراری که بین بابا و عمو بوده خبر نداشتم

_....کاش منم مثل تو بودم

+....بهرام من چیکار کنم؟خودتو بذار جای من عمو راضی نمیشه بابابزرگ راضی نمیشه

_...از من چی میخوای؟

+...شاید بگی پررو هستم ولی من فقط دارم برای عشقم میجنگم

_...باید پسره رو ببینم

+....اما

_...کاری به کارش ندارم فقط میخوام باهاش صحبت کنم اون موقع تصمیم میگیرم که بهت کمک کنم یانه!

+...باشه

پوزخندی زدوگفت

_....این شازده رونمایی کنین ببینم چند مرده حلاجه

+....یعنی چی؟بهرام کاری به کارش نداشته باش

_...کاری ندارم فقط میخوام باهاش صحبت کنم

Sara..., [۰۲,۰۱,۲۰ ۰۱:۰۲]

کیفمو برداشتم و بلند شدم

+....خیله خب پس درددسترس باش تواولین فرصت میگم بیاد ببینتت

_...باشه

+....من برم ممنون ازاینکه وقتتو دادی بهم

_....خواهش میکنم

از کنارش رد شدم بازومو گرفت تودستش و گفت

_....توهمون دختر موطلایی هستی که همیشه توروياهام باهات بودم همیشه دوستت داشتم هیچوقت تورو به غیر از خودم باهیچکس تصور نکردم اما اگه اون پسر از من لیاقتش بیشتر باشه مطمعن باش جلوی خوشبختیتو نمیگیرم

گلوم خشک شدو نگاهم روش ثابت موند

من چرا هیچوقت این روی بهرام رو ندیده بودم؟

زیرلب گفتم ممنون وازش دور شدم

چراانقدر آدمای زندگیمون رو دیر میشناسیم

نفسمو کلافه دادم بیرون

خدایا توکل به خودت

خودت راه درستو نشونم بده

من نمیخوام دل کسیو بشکنم

نمیتونستم با کسی حرف بزنم گلوم خشک بود سرم سنگین بود

گوشیمو برداشتم و فقط برای امیر نوشتم

"....بهرام میخواد باهات صحبت کنخ..."

برای ادلین ماشینی که رد شد دست تکون دادم و سوار شدم

Sara..., [۰۲,۰۱,۲۰ ۰۱:۵۴]

برای اولین ماشینی که رد شد دست تکون دادم و سوار شدم

تاشب همچنان ذهنم درگیربود

تمرکز نداشتم نمیتونستم خوب فکر کنم

کاش بهرام بتونه کنار بیاد

گوشیم زنگ خورد و شماره امیر روی صفحه چشمک زد

+...سلام خوبی

هردومون پوزخندصدا داری زدیم که تلخیشو حتی ازاین فاصلم حس کردیم

+...چخبر امیر؟

_...توچخبر چی کفت پسرعموت

+...گفت میخواد تورو ببینه باهات صحبت کنه

_...باشه مشکلی نیست فقط شاید من تا دو روز آینده نتونم بیام

+...اشکال ندارا

_...ولی تمام سعی خودمو میکنم ک برسم

+...باشه امیر از پریا چخبر

چندثانیه سکوت کردو گفت

_...چی بگم؟دیوونه شده ازصبح باهاش درگیرم خستم کرده

+...اینطوری میگی دلم میلرزه

_...چرا

+...میترسم بهرامم مثه پریا جنی شه یهویی همه چیو خراب کنه

_....پس بیا دعا کنیم که اینطوری نشه همین یکی برا هفت پشتمون بسه

بازم یه خنده تلخ کردیم و اینبار سکوت

خسته بودیم

تنها بودیم

بریده بودیم

...

+....من برم مامان داره صدام میکنه

_....فعلا عزیزم

گوشیو روی تخت انداختم و از اتاق بیرون اومدم

دقیقه ای آرامش ارزوست...

Sara..., [۰۴,۰۱,۲۰ ۰۰:۲۸]

شب امیر زنگ زدو گفت که دو روز دیگه میتونه بیاد

به بهرام پیام دادم و بهش خبر دادم

واقعا حق با مامان بود این مشکلی بود که خودمون باید حلش میکردیم

ماجوونا بیشتر همو درک میکردیم

بالاخره روز موعود رسید قرار بود هیچکس از ملاقاتمون باخبر نشه

فقط ما سه تاباشیم صحبت کنیم و به یه نتیجه ای برسیم

اما من به مامان گفته بودم نمیتونستم بدون اینکه درجریان بذارمش کاری کنم

شماره امیررو گرفتم و گوشیو روی گوشم گذاشتم

+....الو کجایی ؟

_....نزدیک خونتونم

+....باشه من میزنم بیرون

توآینه موهامو مرتب کردم کفشامو پوشیدم و از خونه زدم بیرون امیر همون موقع رسید در ماشینو باز کردم و سوار شدم

+...سلام خوبی

_...سلام مرسی توخدبی

+...بااین دستت چطوری رانندگی کردی ؟

_....یکمی به سختی

+...ببخشید

امیر با ماشین باباش اومدا بود شیشهای ماشین دودی بود و باید خیلی عاقلانه فقط کنار هم مینشستیم

_....کجا باید برم

+....فعلا مستقیم برو که بهت بگم

یکی از کافه های ورودی شهر رو انتخاب کرده بودم اینجا اکثرا خلوت بود و جای بهتری بود برای صحبت کردن

خیلی زود رسیدیم

+...صبر کن زنگ بزنم ببینم بهرام اومده یانه !

_....بیا ما بریم بالا وقتی اومد زنگ میزنه

+...باشه بریم

اینجا نمیشد مثل شیراز خیلی رلحت باشیم و بتونیم دست همو بگیریم

هم قدم باهم وارد کافه شدیم همونطور که حدس میزدم خلوت و آروم بود

+....چه جای قشنگ و آرومی!

Sara..., [۰۴,۰۱,۲۰ ۰۰:۵۰]

هم قدم باهم وارد کافه شدیم همونطور که حدس میزدم خلوت و آروم بود

+....چه جای قشنگ و آرومی!

_...آره آرومه

+...دستت خیلی درد میکنه ؟

_...نه خوبه

+...کی باید گچشو باز کنی؟

_....نمیدونم دکتر باید ببینه

مشغول صحبت کردن باامیر بودم که گوشیم زنگ خورد

+...بهرامه

_....جواب بده خب

+...الو بهرام

_....کجایی مهسا؟

+...ما توکافه ایم از پلها بیا بالا مارو میبینی

گوشیو قطع کردم و گفتم

+...داره میاد

_...خب بیاد عزراعیل که نمیاد پسرعموته

+...کوفت

بهرام از پاگرد دوم رد شدو به میزی که ما نشستع بودیم رسیدیم منو امیر هردو ایستادیم و بهرام باامیر دست داد

_...خدابدنده دستت چیشده؟

+...یه تصادف جزعی کردم چندروز پیش ممنون

سکوت تنها چیزی بود که بینمون بود سفارشامونو گرفتن و رفتن

گلومو صاف کردم و گفتم

+....اومدیم اینجا صحبت کنیم

_...درسته

بهرام گلوشو صاف کردو گفت

_....چه تضمینی هست که خوشبختش میکنی؟

امیر گفت

+....من از آینده خبر ندارم پس تضمینی هم ندارم اما تاجایی که مربوط به خودم احساسم زندگیم باشه نمیذارم آب تودلش تکون بخوره

_....چرابابد کوتاه بیام واز مهسا بگذرم؟

Sara..., [۰۴,۰۱,۲۰ ۰۱:۱۰]

_....چرابابد کوتاه بیام واز مهسا بگذرم؟

+....تومیتونی یه عمر با کسی زندگی کنی که میدونی عاشق یکی دیگه هست؟

_....زمان همه چیو حل میکنه

+....ولی ذهنتو که پاک نمیکنه

بهرام و امیر خصمانه داشتن بهم نگاه میکردن اصلا فکرشو نمیکردن بحشون انقدر تند و بدون حاشیه پیش بره

دهنم از تعجب باز مونده بود

هیچکدوم کوتاه نمیومد

_....میشه مارو تنها بذاری مهسا؟

یه نگاه به امیرکردم اونم تایید کرد

سرمو تکون دادم و به ناچار بلندشدم

از پلها رفتم پایین و پشت یکی از میزای تک صندلی نشستم

ازاینجا نه صداشون میومد و نه حتی میتونستم ببینمشون

دلم‌میلرزید سفارش منو آوردن و بقیه رو بردن بالا

لبمو گاز گرفتم و سعی کردم آروم باشم

دوتا مرد بزرگ که همچین جایی دعوا راه نمیندازن

تهش دوتا حرف مردونست دیگه

یه ربعی بود نشسته بودم و هیچ خبری ازشون نبود نه بحثی نه دعوایی هیچی

دیگه داشتم کلافه میشدم

سرمو چرخوندم و بهرام رو دیدم که از پلها داره میاد پایین

کیفمو برداشتم و گفتم

+...چیشد؟

_...برو بالا خودش بهت میگه

Sara..., [۰۴,۰۱,۲۰ ۰۱:۳۸]

پلها رو دوتایکی رد کردم و رسیدم به امیر

+....بگو چبشددیگه اه عصبانیم کردین

_....گفت باعموت صحبت میکنه

باهمون اعصاب خورد روبروی امیر نشستم و گفتم

+....یعنی چی ؟

_....مهسا حالت خوبه؟گفت باهاش صحیت میکنه که راضی شن دیگه

دستمو رو دهتم گذاشتم که صدای جیغم تره بالا

+....چطوری راضی شد ؟چیکار کردی ؟

_....صحبت کردیم

+....چی گفتین ؟

_....اگه قرار بود توبدونی که نمیگفت بری پایین

+....امیرر

_....اون به من اعتماد کرده و حرفاشو زده قرار نیست من به توبگم که

مشتی به بازووش زدم و گفتم

+....خیلی پررویی

_....همین یه دست و سالم داره ببینم همینم نابود میکنی یانه!

+....الهی بمیرم درد گرفت؟

_....خدانکنه دیوونه

امیر اومد جلوو اروم لبمو بوسید

لبخندی زدم و ازش فاصله گرفتم

اینجا جاش نبود

_....دلم براشون تنگ شده

+...فعلا باید صبر کنی

پوزخندی زدو گفت

_....نوبت منم میرسه بالاخره ببینم اون موقع میخوای چیکار کنی

+....امیر بگو بهرام چی‌گفت من به هیجکس نمیگم

_....شاید یه روزی بهت گفتم امااون روز امروز نیست

+....باشه پاشو بریم خونه مامان منتظره گفت شام درست میکنه

_....نه دیگه من‌میرسونمت برمیگردم هنوز که دامادتون نشدم هرهفته چتر میشم اونجا

+....نکه توام بدت میاد

Sara..., [۰۷,۰۱,۲۰ ۰۰:۵۹]

+....باشه پاشو بریم خونه مامان منتظره گفت شام درست میکنه

_....نه دیگه من‌میرسونمت برمیگردم هنوز که دامادتون نشدم هرهفته چتر میشم اونجا

+....نکه توام بدت میاد

_...بدم نمیاد

+...یه امشبو بیا دیگه نیا

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم صدای اهنگو زیاد کردم و شروع کردم به همخونی بااهنگ

خدایا شکرت که کمکمون کردی

_....قدم بعدی چیه؟

+...بهرام با عموصحبت کنه بعد هرچی شد به من میگه

_....کاش وقت داشتم میموندم و باعموت صحبت میکردم

+...بهرام میتونه باباشو راضی‌کنه نگران نباش

_....دوس ندارم کسی بخواد واسطه شه برامون

+....سخت نگیر

_....باشه پیاده شو رسیدیم

ماشینو قفل کردیم کلیدانداختم و باهم وارد شدیم

همه خونه بودن عمو مینا نامزدش

لباسامو عوض کردم و یه توضیح خیلی کوتاه برای مامان دادم

امیر و علیرضا زودتر از چیزی که فکر میکردم باهم صمیمی شدن

کلا مردا خیلی زودتر با شرایط کنار میومدن

میزو چیدیم و صداشون کردیم

همه کنار هم نشسته بودیم

اما انگار یکی کم بود

یه حسی نبود

یه نگاهی نبود ..

یه صدایی نبود...

بغضمو قورت دادم و لیوان آبی که کنارم بود رو سر کشیدم

محکم باش

تو ازاین بع بعد امیررو داری

حالا دیگه یه تکیه گاه محکم داری

Sara..., [۰۷,۰۱,۲۰ ۰۱:۲۳]

میزو جمع کردیم و ظرفا رو توی ظرفشویی چیدیم مامان چایی برد و خودشم کنار عمو نشست

با فاصله از امیر کنارش روی مبل نشستم و اروم گفتم

+....دیر وقته امیر میشه امشبو بمونی صبح زود حرکت کنی ؟

_....نمیشه

+....امیر اینطوری تا برسی دلم هزارراه میره تووعلیرضا اتاق بغلی بخوابین

_...دراین صورت که اصلا نمیمونم

+...چرا؟

_....مسجده مگه زنونه مردونش میکنین مثل اینکه نامزدیما

+...محرم که نیستیم

_...الان که دارم بهش فکر میکنم صیغه هم چیز بدی نبودا

+...امیر

از صدای شاکی و بلندم بقیه برگشتن سمتمون لبخند مصنوعی زدم و به روی خودم نیاوردم

عمو بلند شدوگفت

_....امیرجان دیگه نصفه شبه توام خسته ای بااین دستت این ساعتم رانندگی نکنی بهتره امشبوپیش ما بد بگذرون

امیر یه نگاه به من کردو گفت

+...این چه حرفیه،!من که داعم مزاحمتون میشم ممنون باشه پس صبح زود حرکت میکنم

هم خوشحال بودم هم استرس داشتم

اولین باربود امیر میخواست بمونه !

مینا زیر گوشم گفت

_....خوب زیر ابی میرید شمادوتا ..بدون محرمیت همش پیش همین این علیرضلی بیچاره تا قبل عقد منو از دومتری هم نمیدید

لبخندی زدم و گفتم

-

+....دیگه مامان آب بندی شده بعدم نمیخواد که توبغل من بخوابه با شوهرتو میرن اتاق بغلی

مینا خندید و گفت

_...نه خوشم اومد حالت گرفته شد

علیرضا چنددست لباس راحتی اینجاداشت یکیشو دادم به امیر و گفتم

_...من میرم بیرون لباساتو عوض کردی صدام کن

+....لباس که نمیخوام فقط شلوار کافیه حالا خودتم باشی من مشکلی ندارما

_....بچه پررو

در اتاقو بستم عمو تشک و پتو براشون گذاشته بود

علیرضا و مینا روی مبل نشسته بود و گرم صحبت کردن بودن

هیچکس حواسش به ما نبود آروم درو باز کردم و برگشتم داخل اتاق

امیر شلوارشو بیرون آورده بوده و در حال تعویض بود

توهمون حالا با دیدن من استپ کرددو بهم نگاه کرد

Sara..., [۰۸,۰۱,۲۰ ۰۱:۲۰]

هیچکس حواسش به ما نبود آروم درو باز کردم و برگشتم داخل اتاق

امیر شلوارشو بیرون آورده بوده و در حال تعویض بود

توهمون حالا با دیدن من استپ کرددو بهم نگاه کرد

_....برو بیرون یکی میاد آبروم میره

درو بستم و گفتم

+...هیچکس حواسش به ما نیست

شلوارشو کامل پوشیدو گفت

_...شکار صحنها کردی

+...چه صحنه ایم

_...زبون دراز

+....جاتو پهن کردیم اگه چیزی خواستی دیگه تعارف نکن

دستشو دور کمرم حلقه کردو گفت

_...تورو میخوام

+...تاهمین جاشم مامان خیلی کوتاه اومده

_...میدونم جوجه به وقتش تلافی همه این روزا رو در میارم

لبمو کوتاه بوسید و ازم جدا شد

درو باز کردم و گفتم

+...بیابریم بیرون

تاآخرشب با مینا و علیرضا صحبت کردیم شب خوبی بود بعد مدت ها خوشحال و بدون استرس بودم

شالمو از دور گردنم باز کردم و گفتم

+...شمادوتا روهم جدا کردیم ماامشب

_...اشکال نداره

روی تختم دراز کشیدم گوشیمو برداشتم و نوشتم

+....صبح ساعت چند میخوای بری ؟

_....صبح خیلی زود میرم تو بخواب

+....اگه بیدار نشدم وقتی رسیدی بهم خبر بده

گوشیو کنار گذاشتم وچشمامو بستم

دیگه زندگیو سخت نمیگرفتم

هرمشکلی راه حلی داره

انقدر میجنگم تابالاخره همه چی درست شه ...

Sara...‌, [۰۸,۰۱,۲۰ ۰۱:۳۴]

باصدای بسته شدن در چشمامو باز کردم خوابم سبک بود و باهر صدای آرومی میپریدم

از روی تخت پایین اومدم و به ساعت نگاه کردم پنج و نیم صبح بود

سریع از اتاق زدم بیرون امیر لباساشو دست گرفته بودوسط سالن ایستاده بود و داشت سعی میکرد با یه دست دکمه لباسشو ببنده

آروم و بی صدا رفتم سمتش دستمو روی شونش گذاشتم و گفتم

+....کجاداشتی فرار میکردی ؟

_...چرا بیدارشدی سروصدا کردم؟

+...نه

دکمهاشو براش بستم و گفتم

+....بیشتر میخوابیدی خیلی زوده که

_...دوساعتم راه دارم فسقل

+....آروم برو مواظب خودت باش

تا دم در همراهیش کردم وبرگشتم داخل

ازشدت خواب چشمام چهارتایی میدید سرمای هوای بیرون انگاررفته بود تواستخونام

پتورو پیچیدم دورمو چشمامو بستم و خیلی زود خوابم برد

باتکونای دستی چشمامو باز کردم

_....مهسا بیدارشو بابابزرگت اومده پسرعموتم باهاشه

+...اللن اومدن؟ساعت چنده؟

_...هفت و نیم

با چشمای گرد نشستم روی تخت صبح به این زودی دوباره چه آشوبی میخواستن بپا کنن

شالمو انداختم روی سرم و از اتاق رفتم بیرون

با چشمای گرد نشستم روی تخت صبح به این زودی دوباره چه آشوبی میخواستن بپا کنن

شالمو انداختم روی سرم و از اتاق رفتم بیرون

سلام کردم و روی یکی از مبل ها نشستم

+...اتفاقی افتاده؟

بابابزرگ باهمون جذبه همیشگیش گفت

_....به اون پسره بگو بیاد دخترمونو از بزرگترش خاستگاری کنه ببینم کی هستن چه حرفی برای گفتن دارن

زبونم بند اومده بود به بهرام نگاه کردم سرش پایین بود

+...یعنی شما موافقین؟

بابابزرگ اخم کردو گفت

_....من همچین چیزی نگفتم ندیده و نشناخته هم نمیتونم دخترمو بدم اول بیان اشنا بشیم بعد تصمیم میگیریم

از خوشحالی دلم میخواست جیغ بزنم

میدونستم که مدیون بهرامم

تونسته بود بابابزرگ رو راضی کنه

یکم دیگه نشستن و قرار شد مامان زمان خاستگاریو بهشون اطلاع بده

گوشیمو برداشتم و برای امیر نوشتم

"....نمیتونی حدس بزنی چیشده !هرموقع تونستی بهم زنگ بزن ..."

مامان کنارم نشست و گفت

+....بهرام بیشتراز اینکه بخواد شبیهه عموت باشه شبیهه باباته همونقدر ازخودگذشته امیدوارم یه دختر خوب قسمتش بشه و خوشبخت شه

اشکی که از گوشع چشمم داشت میریخت و پاک کردم

تاآخر عمرم مدیونشم....

قلبمو چنگ زدم تاوقتی بهرام یکیو پیدا کنه من همیشه توقلبم حس سنگین دل شکستنو دارم

Sara..., [۱۰,۰۱,۲۰ ۰۱:۳۱]

نیم ساعتی گذشته بود که امیر زنگ زد

_....تازه پیامتو دیدم چیشده؟

+...رسیدی؟کجایی؟

_....دارم میرم شرکت توماشینم

+....بابابزرگ اومد اینجا امیر

_...چی گفت؟

+...بهرامم باهاش بود گفت بهت بگم بیاین خاستگاری خونه بابابزرگم

امیر چندثانیه سکوت کردو باصدایی که حالا خوشحالی براحتی قابل تشخیص بود گفت

_....دیدی گفتم درست میشه!دیگه جدایی داره تموم میشه

لبخندی زدم و زیر لب فقط خداروشکر کردم

تماسو قطع کردم و از اتاق رفتم بیرون

تاشب خبری ازامیرنشد کارای شرکت خیلی زیادبود و نمیتونست بیاد سراغ گوشی

انقدرخوشحال بودم که واقعا این چیزا نمیتونست ناراحتم کنه

غافل ازاینکه زندگی همین لحظهایی بود که براحتی جلوی چشممون میگذشت و مااصلا توجهی بهش نمیکردیم

انقدربی توجه که همیشه حسرت این روزا تودلمون میمونه

چشمای خمار از خوابم و بستم و از تلاشی که برای باز نگه داشتن چشممم میکردم دست برداشتم

امشب از صحبت کردن باامیر خبری نبود

چشمامو بستم که لرزشیو کنار صورتم حس کردم

چشمامو باز کردم و به گوشی نگاه کردم

حقت بود اللن جوابتو ندم و بخوابم

امابجاش انگشتمو رویرصفحه کشیدم و تماسووصل کردم

Sara..., [۱۰,۰۱,۲۰ ۰۱:۳۵]

_....مهسا

+...کجابودی؟

_...شرکت بودم

صداش خسته و آروم بود

_...اگه بدونی چقدرخسته ام چندروزی که خونه بودم کلی از کارا عقب افتادن باید تحویل بدیم

+...من که چیزی نگفتم

_....ولی بایددرجریان باشی

+....امیر با مامانت کی صحبت میکنی؟

_....در چ مورد؟

+...خاستگاری دیگه

_....خودم فردا میام میرم پیش بابابزرگت دیگه مگه نگفته میخواد منو ببینه

خوابم کامل از سرم پرید

+....امیر فکر کنم خیلی خسته ای داری هزیون میگی مگه خاستگاری بدون پدر و مادر هم‌میشه؟یه خاستگاری رسمی هست عزیزمن

امیرچندلحظه سکوت کردوگفت

_...نمیخوام تودلتو خالی کنم اما فکر کنم یه دردسر دیگمون شروع شد

+...باز چرا؟

_....بابا همینطورسش دنبال بهانست حالابگم دوباره باید بریم خاستگاری معلوم نیست عکس العملش چیه اصلا شاید نیاد

+....امیر ولی بدون بابات که نمیشه بابابزرگ میخواد باخانوادت آشنا بشه

_....اصلا راضی هم اگربشه جلوی بابابزرگت چطوری آروم نگهش دارم...مهسا من رسیدم خونه لباسامو عوض کنم بهت زنگ میزنم

گوشیو گذاشتم روی پامو به دیوار روبروم نگاه کردم

مغزم دیگه جواب نمیداد..

Sara..., [۱۱,۰۱,۲۰ ۲۳:۲۹]

گوشیو گذاشتم روی پامو به دیوار روبروم نگاه کردم

مغزم دیگه جواب نمیداد..

واقعا هرکسی گفته توازدواج فقط طرف مقابل مهمه یا هیچوقت ازدواج نکرده بوده یا از نظر عقلی کم داشته

خانواده مهمترین نقش رو توزندگی هممون داره

که الحمدلله توزندگی ما نقش مثبتی ازشون نمیبینیم

نیم ساعتی گذشته بود که امیر زنگ زد

+...بله

_...ببخشیددیرشد مدیرساختمون اومده بود پول شارژو بگیره داشتم باهاش صحبت میکردم

+...باشع خب حالا تصمیمت چیه؟

_...واقعا نمیشه کاریش کرد که تنها بیام ؟

دندونامو روهم فشردم که حرف بدی از دهنم در نیاد که بخواد بحثمون شه

شاکی گفتم

+...امیر یکم میخوای منطقی فکر کنی؟ میخوای بیای خاستگاری اونم رسمی مگه میشه بدون مامان بابات؟

_...پس باید چندروز صبرکنی که باهاشون صحبت کنم

+....ما که اینهمه صبر کردیم چندروزم روش

_...راضی که میشن که بیان من با چیز دیگه ای مشکل دارم

+....باچی مشکل داری؟

_....تابرسیم به اینجا خودت میدونی چقدر سختی کشیدیم میترسم ازاینکه بابا بایه حرف همه چیو بهم بریزه

+...نمیتونی یجوری بهش هشدار بدی که خراب نکنه؟

_...مگه به حرف منه؟اتفاقااگه بگم و بفهمه حساسم بیشترراذیتم میکنه

+...تاکی میخوادداینکاراشو ادامه بده؟

_....تاوقتی که عقد کنیم و بفهمه دیگه امیدی نیست برای جداییمون

دلم گرفت چراوقتی میدونه پسرش کسیو دوس داره انقدر میتونه خودخواهانه رفتار کنه؟!

من هیچوقت همچین کاریو بابچم نمیکنم

Sara...‌, [۱۱,۰۱,۲۰ ۲۳:۵۳]

+....هروقت تونستی برو باهاشون صحبت کن اینکاریه ک بالاخره باید انجام بشه

_...باشه اول به مامان زنگ میزنم یکم مقدمه چینی کنه که من برسم بهشون

+...بقیه هم مثل ما انقدر دردسر دارن برا ازدواج یا فقط ما درگیریم؟

_...نمیدونم همه ب نوعی درگیرن حالا یکی شدتش زیاده یکی شدتش کمتره

+....دلم برات تنگ شده

_....منم اصلا فکرشو نمیکردم به این چیزا بربخوریم فکر میکردم ترمت هنوز شروع نشده عقد کردیم

+....خودمم همین فکرو میکردم امانقدر اتفاقات پیش بینی نشده افتاد که هنوزم شکه هستم

_....میگذره یروزی جلوی همین پنجره تو بغلم می ایستی و به این روزا فکر میکنیم

+...پس کاش زودتر بگذره مامان داره صدام‌میکنه من برم

_....باشه فعلا

گوشیو قطع کردم و از اتاق رفتم بیرون

مامان در مورد زمان خاستکاری پرسید مجبور شدم بپیچونمش

شاید پدرش تا یهدهفته دیگم راضی نشه نمیتونم قولی بدم ک توش بمونم

پارچه ای که خریده بودم و برداشتم و با مامان رفتم خیاطی که برای عروسی مینا برام لباس بدوزه

بخاطر ریزه بودنم لباس مجلسی آماده خیلی سخت گیرم میومد و ترجیح میدادم که بدوزم

کمتر از دوماهه دیگه عروسی خواهرم بود و من هیچ برنامه ای براش نداشتم

توی راه زنعمو رو دیدیم مامان ماشین رو پارک کردو گفت

_....پیاده شو ک دوباره بهونه ندیم دستشون

درماشینو باز کردم وپیاده شدم باهاش روبوسی کردم و کنار مامان ایستادم

زنعمو پشت چشمی برام نازک کردو گفت

_....حالا این شازده پسر کی میخواد بیاد خاستگاری؟وسط راه ولت نکنه

ا چشمای گرد بهش نگاه کردم واقعا این حجم از وقاهت و بیشعوری چطوری میتونست تویه نفر جمع بشه؟

خواستم جوابشو بدم که مامان دستمو فشرد و گفت

_....هروقت خواستن بیان حتما بهتون اطلاع میدیم بااجازتون

فکرم درگیر حرفای زنعمو بود

چرا بعضی ادماانقدر سنگ دل بودن

چطوری میتونستن بایه حرف روز یه نفرو انقدر خراب کنن

امیر پیام دادو گفت که فردا میره خونه که با باباش صحبت کنه

دلم میخواست اونجا باشم و بدونم چیا میگن ولی نمیشد

تا فردا اندازه یه قرن برام گذشت

امیر توی راه بود و داشت میرفت خونشون

پنج دقیقه یبار بهش زنگ میزدم و یاداوری میکردم که چیا بهشون بگه

هرچند مادرش به نظر منطقی تر میاد تا باباش

لباسامو برداشتم و وارد حمام شدم باید یجوری خودموسرگرم میکردم تا اومدن امیر

یک ساعتی توحمام بودم انقدر خودمو شسته بودم پوستم قرمز شده بود

Sara...‌, [۱۴,۰۱,۲۰ ۰۱:۲۳]

یک ساعتی توحمام بودم انقدر خودمو شسته بودم پوستم قرمز شده بود

حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون گوشیو بزداشتم خبری از امیر نبود

پس هنوز داشتن صحیت میکردن

خدا به فریاد من برسه روزی که وارد خانوادشون بشم

موهامو خشک کردم لوسیون بدن زدم لباساموعوض کردم و بالاخره صدای گوشیم بلند شد

نقس عمیقی کشیدن و گوشیو روی گوشم گذاشتم

+....جونم؟

_....تموم شد

+....نتیجه؟

_....فردا میایم خونه بابا بزرگت

+...اوه پیشد بابات راضی شد ؟

_....گفت مشکلی نیست میریم خیلی بهتراز چیزی که فکرشو میکزدم عکس العمل نشون داد

+....پس‌من به بابابزرگ زنگ میزنم خبر میدم

تاعصر به بابابزرگ و عمو خبر دادیم

عمو گفت صبح میره میوه تازه میخره

خونه رو با مامان مرتب کردیم شیرینی تازه خریدیم و برگشتیم خونه

لباسامو بیرون آوردم و روی تخا دراز کشیدم مامان صدام کرد برای شام امانقدر خسته بودم که نای بلند شدن نداشتم

گوشیمو از جیبم بیرون آوردم و بازش کردم چندساعتی بود چکش نکردا بودم

هشت تا پیام و کلی تماس بی پاسخ داشتم

روی تخت نشستم و به اخرین شمارعدای که بهم زنگ زده بود زنگ زدم

Sara...,[۱۴,۰۱,۲۰ ۰۱:۴۰]

چندبار زنگ زدم تابالاخره جواب داد

+....الو شما زنگ زدا بودید ؟

_....مهسا امیر هستم

+....شمارت چرا تغییر کرده

_....شماره بابا هست

+....چیشده چندبار زنگ زده بودی متوجه نشدم

_....بابا حالش بدشدا آوردیمش بیمارستان

هینی گفتم و لبمو گاز گرفتم

+.... چش شده؟الان چطوره؟

_....نمیدونم بگم خوبه بده

صدای امیر خسته بود

_....مهسا اگه بابا تا فردا مرخص نشه شاید نتونیم بیایم

+...اشکالی نداره مهم اینه حال بابات خوب باشه

_...من باید برم دکتر داره صدام میکنه

نفسمو عمیق و سنگین بیرون دادم

حالا چطوری به بابابزرگ بفهمونم بهونه نیست و واقعا حال باباش بد شدع؟!

تیکه های زنعمورو کی میتونه تحمل کنه؟

وارد لیست پیام هام شدم و برای بهرام نوشتم

"...سلام پسرعمو به عمو بگو نره میوه بخره یه مسکلی پیش اومده نمیتونن بیان..."

گوشیو کوبوندم روی تخت و بلندشدم باید به مامان میگفتم

فرداصبح خودم میدفتم و با بابابزرگ صحبت میکردم

حس خوبی به اتفاق امشب نداشتم

حس میکردم یچیزی درست نیست

انگار یجیزی واقعی نبود

پدر امیر چرایهویی اونم همین امشب باید حالش بدشه؟

لبمو گاز گرفتم خاک برسرت مهسا مرد بیچاره مگه میدونسته قراره حالش بد شه؟!

اونکه راضی بوده پس چرا باید دروغ بگع؟

پوست لبمو کندم وفحشی نثار خودمو شانس گندم کردم

Sara...‌, [۱۵,۰۱,۲۰ ۰۰:۱۵]

پوست لبمو کندم وفحشی نثار خودمو شانس گندم کردم

از خوابی که اصلا نمیدونم اسمشو خواب بذارم یانه بیدار شدم سرم داشت از درد منفجر میشد

لباسامو عوض کردم مامان هنوز خواب بود آروم ازخونه زدم بیرون

تاکسی گرفتم و آدرس خونه ی بابابزرگ رو بهس دادم

هر دقیقه که میگذشت سردردم بیشتر میشد

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم درخونه باز بود رفتم داخل و بابابزرگو صدا کردم

+....اقاجون کجایی ؟

سرمو چرخوندم و بادیدن عمو ترسیده قدمی عقب رفتم

دستمو روی قلبم گذاشتم و گفتم

+....وای ترسیدم عمو سلام

_....برو داخل هوا سرده جن ندیدی که

شونه ای بالا انداختم و کفشامو بیرون آوردم یعنی بهرام به عمو نگفته بود ؟

اگه گفته پس‌چرا عموانقدر ریلکس بود؟

اگه نگفته پس الان میفهمه

بابابزرگ روی صندلیش نشسته بود

+...سلام‌اقاجون

_...سلام دختر

+...خوبین؟چخبر؟

_....خبرا که پیش توهست

لبخند مصنوعی زدم و گفتم

+....عموبهتون گفته نه؟

Sara..., [۱۵,۰۱,۲۰ ۰۰:۳۲]

+....عموبهتون گفته نه؟

_....فقط گفته که امشب نمیان جریان چیه؟

+...باباش دیشب یهو حالش بد شده بردنش بیمارستان امیر گفت یعنی زنگ زد به مامان که اگر مرخص شد خودشونو میرسونن اماخودم گفتم که نیان یروز دیکه که حالشون بهتد بود بیان

اقاجون سری تکون دادو گفت

_....خدا بهشون سلامتی بده

+....مرسی

_....از انتخابت مطمعنی ؟

سرمو پایین انداختم و ریشهای شالمو بین دستم‌گرفتم و گفتم

+...آره

_....اگه من ببینمش و تاییدش نکنم تصمیمت چیه؟

+....اخه امیرانقدر خوب هست که هیچی برای مخالف بودن پیدا نمیکنین

_....هیچ آدمی بدون نقص نیست دخترم

+....اگه تاییدش نکنید من به حرفتون احترام میذارم امادیگه هم هیجوقت ازدواج نمیکنم

بابابزرگ دیگه حرفی نزد منم‌یکم دیگه نشستم و بلند شدم

+....من‌برم آقاجون بازم میام میبینمت

کفشامو پوشیدم و از حیاط اومدم بیرون

انقدر هوا سرد بود که دلم میخواست توخودم گلوله شم

درو باز کردم همین لحظه زنعموهم رسید

زیر لب سلام‌کردم و خواستم رد بشم که زنعمو گفت

_....انگار به دلم واضح شدا بود که مهمونی امشب بهم میخوره

Sara..., [۱۵,۰۱,۲۰ ۲۳:۵۳]

درو باز کردم همین لحظه زنعموهم رسید

زیر لب سلام‌کردم و خواستم رد بشم که زنعمو گفت

_....انگار به دلم واضح شده بود که مهمونی امشب بهم میخوره

+....پدرشون کسالت داشتن نتونستن بیان هرموقع بهترشدن میانشون

زنعمو پوزخندی زدوگفت

_....ببینیم و تعریف کنیم فعلا که قسمت نمیشه انگار ما شازده رو ببینیم

لبخندی زدم و گفتم

+...انشالله بزودی بیشتر آشنا میشید باهاشون بااجازتون من باید برم فعلا

سریع ازش دور شدم وبه راهم ادامه دادم کی میخواستن آدمای این شهر دست از خاله زنک بازیاشون بردارن

سوارتاکسی شدم و شماره امیررو گرفتم هرچقدربوق خورد جواب نداد تماسو قطع کردم و از شیشه به خیابون نگاه کردم

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم کلیدمو بیرون آوردم و خواستم درو باز کنم که گوشیم زنگ خورد

سریع جواب دادم و گوشیو گذاشتم بین کتفم و گوشم

+...الو

درو باز کردم و وارد حیاط شدم

_...سلام خانوم چطوری؟

+...خوبم امیر توخوبی؟بابات چطوره؟

_...خوبه دکترگفته میتونه مرخص شه اما خودش میگه حالش خوب نیست میخواد بمونه

+...وا خب اگه حالش خوب نیست دوباره آزمایش بگیرن شاید اشتباه شده

_....اشتباه نشده مهسا همه چیز نرماله

+....پس چرا بابات میگا حالش خوب نیست ؟

_....نمیدونم ذهنم به جایی نمیرسه من باید برم مواظب خودت باش سرم خلوت شه بهت زنگ میزنم

+...باشه فعلا سلام برسون

Sara..., [۱۶,۰۱,۲۰ ۰۰:۱۷]

روی پلها نشسته بودم گوشی توی دستم بود و مغزم پیش امیر

بجای مادر فولازره پدر فولاد زره نصیب من شده بود

بلندشدم و واردخونه شدم مامان داشت باتلفن صحبت میکرد زیرلب جواب سلاممو داد

مینا هنوز خواب بود لباسامو آروم عوض کردم و ازاتاق اومدم بیرون

مامان تلفنو گذاشت سرجاش و گفت

_...چخبر؟

+...سلامتی به بابابزرگ گفتم نمیان بعدم اومدم خونه

_...چیزی نگفت؟

+...قبل من عمو خبر داده بودمیدونست

_...خوبه

+...زنعموهم دیدم

_...اون جی گفت؟

+...خودت میتونی حدسشو بزنی

_...توجه نکن به حرفاشون پدرامیربهترشده؟

+...آره بهتره

_...شب بهش زنگ بزن حالشو بپرس

+...باسه

اصلا دلم نمیخواست با باباش صحبت کنم ولی ب احترام بزرگتر بودنشون باید زنگ میزدم و حالشونو میپرسیدم

مینا بیدارشد ناهارو همگی باهم خوردیم اومدم داخل اتاق لباسایی که برا امشب اماده کرده بودم و برگردوندم سرجاشون

یکی از کتابای رمانمو بیرون آوردم و بازش کردم اما حتی یه خطشم نمیفهمیدم چی داره میگه

انقدر ذهنم درگیر بود که نمیتونستم تمرکز کنم و داستانو بخونم

کتابو گذاشتم کنار و بلندشدم باید یجوری خودمو سرگرم میکردم

کمد لباسامو بیرون ریختم و مشغول مرتی کردنشون شدم

گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد انقدر دورم شلوغ و پراز وسیله بود که نمیتونستم پیداش کنم

بالاخرا دیدمش دستمو روی صفحش کشیدم و سریع جواب دادم

+...الو جونم امیر؟

_....خوبی ؟چرا نفس نفس میزنی ؟

+...خوبم چیزی نیست چخبر؟

_....سلامتی

+....چیزی شده؟چرااحساس میکنم کلافه ای؟

_....مهسا عمو اومداینجا بعد گفت که برای مراسم خاستگاری اونام میان

چندلحظه سکوت کردم که مغزم حرفشو تجزیه کنه و گفتم

+...پریا هم میاد؟

Sara..., [۱۶,۰۱,۲۰ ۲۱:۱۹]

_....مهسا عمو اومداینجا بعد گفت که برای مراسم خاستگاری اونام میان

چندلحظه سکوت کردم که مغزم حرفشو تجزیه کنه و گفتم

+...پریا هم میاد؟

_....به احتمال خیلی زیاد

دختره ی کثافت یجوری میخواد زهرشو بریزه

+....باشه مشکلی نیست بیان بالاخره که باید باهم روبرو شن

_....تواین وضعیت درهم فقط ایناهارو کم داشتیم

+....درستش میکنیم

_....آره من برم دلم برات تنگ شده فسقلی

+....منم خیلی زیاد

_....مواظب خودت باش

+....توبیشتر

گوشیو قطع کردم

پریا میومد

عمو میومد

بهرام میومد

بابابزرگم بود

بابای امیرهم بود

کاش از استرس غش نکنم

بقیه لباسامو مرتب کردم ذهنم بهم ریخته بود دلم میخواست چشمامو ببندم و وقتی باز کردم یک سال دیگه باشه

تمام این استرس ها تموم شده باشن

نفس عمیقی کشیدم و چشمامو باز کردم

ولی واقعیت چیزدیگه ای بود

وسط یه ماجرایی بودم که باید هرطورشده تمومش میکردم

انتخاب خودم بوده و باید پاش میموندم

همیشه فکر میکردم همین که کسی که میخوای باهاش ازدواج کنی رو دوس داشته باشی کافیه

اما حالا میفهمم ارزش خانواده چقدر مهمه

چقدرتاثیر داره

چقدر میتونن پشت آدم باشن

یا برعکس

چقدر میتونن پشت آدمو خالی کنن

هیچوقت هیچ اتفاقی توزندگی طبق تصور ما پیش نمیره

همیشه فکر میکردم یه ازدواج آروم و عادی خواهم داشت

اما حالا یجوری درگیر شدم که دیگه هیچ کدوم از تصوراتی که داشتم رو هم یادم نمیاد

اتاقو سریع جمع و جور کردم

Sara..., [۱۶,۰۱,۲۰ ۲۲:۳۱]

چندروز گذشته بود پدر امیر فردای اون روز مرخص شد

اما خودشو توی خونه حبس کرده و میگه حالم خوب نیست

امیر هرروز بعد از شرکت مجبور بود بره خونه باباش و بهشون سر بزنه

از خستگی شبا زودتر از همیشه خوابش میبرد

هیچ حرفی از مراسم خاستگاری نبود تا خوب شدن حال بابای امیر باید متتظر میموندیم

اینطوری که معلوم بود فعلا قصد خوب شدن نداشت

حالا دیگه مطمعن بودم که اصلا چیزیش نیسا و فقط میخواد حال مارو بگیره

مردم عمل قلب میکنن دو روزه سرپا میشن

بابای امیرکه از اولم چیزیش نبود

کاش میتونستم اینارو به امیر بگم

ولی دلم نمیخواست فکر کنه میخوام بااین حرفا بین اونو خانوادش فاصله بندازم

هرطوری بود بایدتحمل میکردم تاابد که نمیتونست بمونه توخونه

ترم جدید داشت شروع میشد تلفتی با مسعول خوابگاه صحبت کردم و یه تخت برا خودم رزرو کردم

حداقل بدون جا نباشم

اما به امیر نگفتم حالش به اندازه کافی گرفته بود

هندزفریمو توی گوشم‌گذاشتم و وویسی که شقایق فرستاد بود و رو پلی کردم

با شنیدن وویس چشمام گرد شد گوشیو برداشتم و سریع شماره شقایقو گرفتم

Sara... [۱۷,۰۱,۲۰ ۱۲:۲۳]

هندزفریمو توی گوشم‌گذاشتم و وویسی که شقایق فرستاد بود و رو پلی کردم

با شنیدن وویس چشمام گرد شد گوشیو برداشتم و سریع شماره شقایقو گرفتم

_....جونم مهسا؟

+...شقایق این وویسی ک فرستادی شوخی بوددیگه؟

_....نه عزیزم چه شوخی جدی گفتم

+....شقایق خودت که میدونی من دارم نامزد میکنم

_....مهسا یبار برای همیشه بیا باهاش صحبت کن تموم شه بره تااخرعمرم خیالت راحته

+....به امیر چی بگم؟ بگم میخوام برم بادوست پسر سابقم صحبت کنم؟

_....بگو میای پیش من یک ساعت که چیزی نیس

+....حرفش چیه؟

_....نمیدونم فقط گفت هرطورشده باید ببینتت

+....بذار ببینم چیکاد میشه کرد

■

_....باشه عزیزم فعلا

اگه حتی یدرصدم میتونستم پیش بینی کنم که آرش انقدر دردسر میاره توزندگیم هیجوقت نمیرفتم سمتش

حوصلم سررفته بود

مغزم بیشتراز همیشه درگیر بود

اماهیچکاری ازدستم برنمیومد فقط باید منتظر میموندم

دلم‌نمیخواست حتی اینو پیش خودمم اعتراف کنم

اما خسته شده بودم

ازاینکه هرروزمو با یه ماجرایی شروع کنم خسته شدم

تاشب چندبار به امیر زنگ‌زدم کوتاه و مختصر باهم صحبت میکردیم

دلم براش تنگ شده بود برا حرف زدنامون

بیرون رفتنامون

حس میکردم یه دنیا فاصله بینمون افتاده

بجای اینکه بهم نزدیک شیم بیشتر داشتیم دور میشدیم

Sara... ,[۱۷,۰۱,۲۰ ۱۵:۴۸]

وسایلمو پیاده کردم و زنگ آیفون رو فشردم در باز شد با کمک بچها وسایلو بردم داخل و مشغول جا دادنشون شدم

یه هفته گذشته بود یه هفته ای که هیچ اتفاق خاصی نیفتاد

خسته و داغون روی اولین کاناپه نشستم

+....اوف خسته شدم

لباسامو برداشتم و وارد حمام شدم سریع یه دوش فوری گرفتم و اومدم بیرون

امیرداشت میومددنبالم ده روزی بود همو ندیده بودیم

موهامو خشک کردم گرم ترین پالتومو پوشیدم و یه رژلب برای بی روح نبودن صورتم زدم

کیف و گوشیمو برداشتم و با تک زنگ امیرروی گوشیم از خوابگاه زدم بیرون

هوای بهمن ماه توشیراز سردو خشک بود سریع سوار ماشین شدم و درو بستم

+....سلام

انقددلم براش تنگ شدا بود که دلم میخواست همینجا بغلش کنم و ازش جدانشم

_....سلام جوجه خوبی ؟

دستمو بین دستش گرفتو پشت دستمو بوسید

+...تورو دیدم بهتر شدم

Sara..., [۱۲:۵۷ ۱۸,۰۱,۲۰]

وسایلمو پیاده کردم و زنگ آیفون رو فشردم در باز شد با کمک بچها وسایلو بردم داخل و مشغول جا دادنشون شدم

یه هفته گذشته بود یه هفته ای که هیچ اتفاق خاصی نیفتاد

خسته و داغون روی اولین کاناپه نشستم

+....اوف خسته شدم

لباسامو برداشتم و وارد حمام شدم سریع یه دوش فوری گرفتم و اومدم بیرون

امیرداشت میومددنبالم ده روزی بود همو ندیده بودیم

موهامو خشک کردم گرم ترین پالتومو پوشیدم و یه رژلب برای بی روح نبودن صورتم زدم

کیف و گوشیمو برداشتم و با تک زنگ امیرروی گوشیم از خوابگاه زدم بیرون

هوای بهمن ماه توشیراز سردو خشک بود سریع سوار ماشین شدم و درو بستم

+....سلام

انقددلم براش تنگ شدا بود که دلم میخواست همینجا بغلش کنم و ازش جدانشم

_....سلام جوجه خوبی ؟

دستمو بین دستش گرفتو پشت دستمو بوسید

+...تورو دیدم بهتر شدم

_....دیگه هیچوقت انقدر دور نشو

+....دست من نبود که

_....میدونم قرار بود تا شروع ترمت عقد کرده باشیم

+....نشددیگه

_....بابا حالش بهتره احتمالاآخراین هفته بتونه بیاد

+....ببینیم قسمت چیه؟اگه دوباره از آسمون بلا نریزه

_....کجابریم حالا؟

+....هرجا توبگی

_....بریم خونه ؟

+....باشه

Sara... [۱۸,۰۱,۲۰ ۱۳:۱۶]

■

تارسیدن به خونه با صحبتای معمولی گذشت ماشینو پارک کردیم و پیاده شدیم

سواراسانسور شدیم از توآینه به خودمون نگاه کردم

امیر سرشو کج کردو گفت

_....چرااینطوری نگاه میکنی ؟

+....چطوری نگاه میکنم؟

_....یجوری که دلم میخواد همین حالت بگیرم بخورمت

دستشو دور کمرم حلقه کردو منوکشید سمت خودش

همین لحظه اسانسور ایستادو ازهم جداشدیم

امیردرو باز کردم و وارد خونه شدیم

+....کی دستتو باز کردی ؟چرا بهم‌نگفتی ؟

_....انقدد درگیر شرکت و بابا بودم که یادم رفت بگم دو روز پیش باز کردم داشت اذیتم میکرد

+.....خوبه

مانتووشالمو بیرون آوردم و گذاشتم روی کاناپه

_....موهاتو باز کن

+....چی ؟

_...موهاتو باز کن دلم براشون تنگ شده

+....اخه مرتب نیستن حمام بودم شلخته شدن

_....شلخته دوس دارم باز کن دیگه

دراتاقو باز کردم و جلوی آینه ایستادم موهام هنوز یکم خیس بود

بورس موهای امیرو برداشتم و بین موهام کشیدم

امیر پشت سرم ایستادو گفت

_....شامپوت چیه؟خیلی بوی خوبی میده

+....شامپوی معمولیه دیگه

_...چطوری میتونی اینارو جمع کنی ببین اینطوری چقد بهترن

+....امیر

_....جون امیر نمیدونی چقددلم برات تنگ شده بود

Sara..., [۱۸,۰۱,۲۰ ۱۳:۳۹]

+....امیر

_....جون امیر نمیدونی چقددلم برات تنگ شده بود

لبخندی زدم و خودمو بیشتر توبغلش جا کردم

کاش میشد همیشه همینطوری بود

بیخیال اینکه بابای امیر باهامون بازی میکنه

بیخیال تیکه های زنعمو

کاش میشد زمان همینجا بایسته من باشم و امیر....

روی کاناپها نشستیم امیریکی از فیلم هایی که تازه دانلود کردا بود رو پلی کرد

چندتا بسته پفک و چیپس توخونه داشت روی میز گذاشتیم و کنار هم نشستیم

_....الان یچیزی کمه

+....چیزی کم نیست همه چی هست

_....صبرکن الان میام

بعداز دودقیقه از اتاق اومد بیرون یه شیشه ویسکی دستش بود

_.... این کم بود

+....اوه رو نکرده بودی تاحالا

_....دیگه الان رو کردم

فیلمو پلی کرد و منو کشوند توبغلش

_....مزشم توباشی عالی میشه

یه شات برای خودش ریخت و خیلی سریع خورد

صورتمو جمع کردم و بهش نگاه کردم

_....من خوردم توچرا قیافتو این ریختی کردی ؟

+....نمیدونم غیرارادی بود

_....میخوای امتحان کنی ؟

+....بدم نمیاد

یه شات برام ریخت و دادبهم

_....پشتش یکم چیپس بخور که اذیت نشی

سرمو تکون دادم باشماره ی سه رفتم بالا

گلوم میسوخت دلم میخواست بیارم بالا سریع یه چیپس برداشتم و خوردم

حالم بهترشد سرمو برگردوندم و به امیر که با شیطنت داشت بهم نگاه میکرد نگاه کردم

_....چطور بود؟

لبخند دندون نمایی زدم و گفتم

+....عالی

_....جوجه ی تخس

امیر پشت هم میخورد از چشماش مشخص بود حال طبیعی نداره

از روی پاش بلندشدم و شیشه ی ویسکی رو برداشتم

_....کافیه دیگه امیر خیلی خوردی

Sara..., [۱۸,۰۱,۲۰ ۱۸:۲۲]

از روی پاش بلندشدم و شیشه ی ویسکی رو برداشتم

_....کافیه دیگه امیر خیلی خوردی

+....نه خوبم بده یکی دیگه بخورم

_....نه دیگه امیر

چندتاشاتی که با امیر خورده بودم گرمم کرده بود اما هنوز حواسم سرجاش بود

بطری ویسکی رو سرجاش گذاشتم و برگشتم پیش امیر

دوباره منو کشید روی پاش و زیرگلومو بوسید

_...خوبی ؟

■

+....آره یکم گرممه

دکمهای لباسمو تا وسط سینم باز کردو گفت

_....الان چطور؟

+....بهترشد

دستشو پشت گردنم گذاشت و گفت

_....مزه اصلی مونده

لبشو روی لبم گذاشتو مشغول بوسیدن شد

دستمو دور گردنش حلقه کردم و باهاش همراهی کردم

چشمام داشت بسته میشد

نمیدونم اثر نوشیدنی بود که خوردم یا اثر بوسهای امیر

دستشو پشت گردنم گذاشتو منو خوابوند روی کاناپه

_....امشب بمون

+....باید زنگ بزنم هماهنگ کنم

زیر گوشمو بوسیدو گفت

_...پس زنگ بزن

از روی کاناپه بلندشدم یقه لباسمو صاف کردم و وارد اتاق شدم

گوشیمو از تو جیب پالتوم بیرون آوردم و به بیتا زنگ‌زدم و گفتم که به سرپرست بگه امشب خونه خالم میمونم و نمیام

از توی آینه قدی که روبروم بود به خودم نگاه کردم صورتم قرمز شده بود و زیر گلوم کبود بود

Sara..., [۱۸,۰۱,۲۰ ۱۹:۲۹]

در اتاق باز شد و امیر با نیم تنه برهنه اومدداخل

_....چیشد؟

+....هماهنگ کردم

چشماش خماربودن نیشخندی زدو اومد سمتم

_....خب حالا چیکار کنیم ؟

+....شام بخوریم

_....باشه بیا ببینم چیا داریم تویخچال

تن ماهی و چندتا گوجه برداشتم و قاطی کردم و تفت دادم خیلی سریع آماده شد

امیر به کابینت تکیه داده بود و به کارای من نگاه میکرد

+....چیه چرااینجوری بهم نگاه میکنی؟

_....دارم به این فکر میکنم که ازاین به بعد هرشب تورو باید اینجا ببینم

+...بااین وضعیت عقب افتادن خاستگاری فکر نکنم تاسال دیگم منو ببینی

منوکشید توی بغلشو گفت

_....درستش میکنیم باهم

میزوچیدم و باهم شام خوردیم

ظرفا رو جمع کردم و مشغول شستنشون شدم

دستمو خشک کردم و برگشتم

امیر روی کاناپه لم داده بود و دوباره داشت نوشیدنی میخورد

+....امیر مگه نگفتم نخور؟

_....بیا توام یکی بخور تموم شه

+....ای رفیق ناباب

_....برا زنم ناباب نباشم برا کی باشم ؟

از لفظ زنم‌گفتنش قند تودلم آب شد

شات ویسکیو ازش گرفتم و خوردم گلوم سوخت امیر لبمو بوسیدو گفت

_....بااین مزه عالی میشه

+....حالا بذار زنت بشم بعدخط و نشون بکش

_....همین حالاهم زنمی میخوای بهت ثابت کنم؟

+....چطوری ؟

بلندم کردو منو نشوند روی اوپن و گفت

_....اینطوری

Sara..., [۱۹,۰۱,۲۰ ۰۱:۱۸]

_....همین حالاهم زنمی میخوای بهت ثابت کنم؟

+....چطوری ؟

بلندم کردو منو نشوند روی اوپن و گفت

_....اینطوری

تابه خودم بیام لبامو بین لباش گرفته بودو خشن تر از همیشه مشغول بوسیدنم شد

انگار شات اخری که خورده بودم داشت کار خودشو میکرد

داغ شده بودم واصلا حواسم جمع نبود

پاهامو دور کمرش حلقه کردم دستمو بین موهاش فرو کردم و باهاش همراهی کردم

دکمهای باقی مونده لباسمو باز کردو از تنم بیرون آورد

زیرگوشم با صدای آرومی‌گفت

_...بریم تواتاق ؟

+....بریم

دستشو زیر زانوم انداخت وبلندم کرد خندا سرخوشی کردم و دستمو دور گردنش حلقه کردم

منو انداخت روی تخت و خودشم اومد روم و دوباره مشغول بوسیدنم شد

لباسامون هرتکه یجا افتاد

_....خیلی ظریفی

+...اوم ولی توخیلی بزرگی دارم له میشم

امیر توگلو خندید و گفت

_...حواسم نبود

دستشو روی بدنم کشید لبموگاز گرفتم و صدامو توگلو خفه کردم

_....ول کن اون لبارو راحت باش

تاحالا هیچوقت هیچکس انقدربهم نزدیک نبوده

هیچوقت این حسو تجربه نکرده بودم

انگار تو آسمون بودم

امیرخیلی حرفه ای پیش میرفت

نمیتونستم خودمو کنترل کنم و صدام هر لحظه بالا تر میرفت

من بی تجربه و امیر که از کوچکترین حالتای من میفهمید الان توچه حالیم

_....تاتهش بریم؟!

صدایی شبیهه ناله ازم بیرون اومد مغزم جواب نمیداد

سرمو تکون دادم

تهش چی بودمگه ؟!

تابه خودم بیام دردی زیر دلم پیچید و تازه فهمیدم چیشده؟!

Sara... ,[۱۹,۰۱,۲۰ ۰۲:۲۳]

زیر دلم تیر کشیدو همه ی حواسای از دست رفتم بهم برگشت

دستمو روی سینه ی امیر گذاشتم و باشوک بهش نگاه کردم

+...چیکار کردی امیر؟

_...آروم باس چیزی نیس

به کارش ادامه داد

زیردلم بیشتر درد گرفت

فقط درد بود ترس بود شوک بود

نمیدونم چقدر گذشته بود که ازم جداشد خواستم بلندشم زیردلم تیر کشید با چشمای اشکی به امیر نگاه کردم که داشت شلوارشو میپوشید

_...دراز بکش الان میام

نمیتونستم باور کنم یعنی تموم شد؟

الان دختر نیستم؟

بدون ازدواج زن شدم؟

چراهمیشع تصورم ازاین شب یه شب رویایی بود با کلی گل و شمع و نازو نوازش

نازو نوازش بود ولی اونی نبود که من میخواستم

قطرهای اشک روی صورتم میریختن و بی صدا فقط به سقف خیره بودم

مهم نبود که الان نیاز دارم برم و خودمو بشورم

من الان کی بودم؟

یه زن یادختر ؟

دستایی روی شونم نشستن و منو کشیدن بالا نور هالوژن صورتی رنگ چشممو اذیت میکرد

پتورو کشیدم روخودم و به امیر نگاه کردم

_...درد داری؟

+...خیلی

_...بلندشو بریم حمام

+...نمیتونم

_...کیسه اآب داغ رو برای تو آوردم بذار زیر دلت برم وان رو پر کنم

این چکاری بود من کردم؟چرا جلوشو نگرفتم؟چراامبر هیجی نمیگه؟چراانقدر آرومه؟

امیر اومددستشو زیرزانوم انداخت و باهمون ملافه بلندم کرد

وارد حمام شدیم ملافه رو باز کردو منو گذاشت داخل وان

آب گرم ماهیچهامو باز کرد

امیر کنارم نشسته بودو بهم نگاه میکرد

_....چرا گریه میکنی ؟من بد بودم؟ اذیت شدی ؟

+...نه

_...پس چیشده؟

+....کارمون درست نبود امیر ما عقدم نکردیم من حواسم نبود

این جملهارو با هق هق و گریع میگفتم و اشکام مثه سیل روی صورتم میریختن

_....مهم‌اینه الان زن‌منی هیجکس نمیتونه تورو ازم بگیره خب؟

Sara..., [۱۹,۰۱,۲۰ ۰۲:۴۹]

_....مهم‌اینه الان زن‌منی هیجکس نمیتونه تورو ازم بگیره خب؟

سرمو تکون دادم و اشکامو پاک کردم

شلوارشو بیرون آورد و پشت سرم داخل وان نشست

_...یکم ماساژت بدم بدنت آروم شه

■

نیم ساعتی داخل حمام امیر زیر دلم و ماساژ داد اما دردش کم نمیشد

تیر میکشید

ازهمه بدتر درد قلبم بود

حس کسیو داشتم که بهش تجاوز شده

اما عاشق متجاوزشه

آب داشت سرد میشد

+...بریم بیرون

حوله رو دورم پیچیدم و اومدم بیرون امیرشوفاژا رو بیشتر کردو اومدداخل اتاق

+...میشه اینجا نخوابیم؟

_....باشه برو منم داخل سالن منم بالشت و پتوهارو برمیدارم میام

سرمو تکون دادم وارد سالن شدم کیسه اب گرم رو برداشتم و روی دلم گذاشتم

توی کیفم یه پد بهداشتی داشتم نمیدونستم خونریزیم ممکنه ادامه داشتع باشه یانه اما باید احتیاط میکردم

امیر جاهامونو درست کرد لامپا رو خاموش کردو منو کشید تو بغلش

مثلدیه عروسک توبغلش بودم دستشو بین پام کشیدو گفت

_..درددارہ؟

لبموگاز گرفتم و باخجالت فقط سرمو تکون دادم

پوزخندی به خودم زدم تازه یادت اومدا خجالت بکشی؟!

یه مسکن بایه لیوان اب بهم داد

_....بخور آروم‌میشی

امیرشروع کردو به ماساژ دادن زیر دلم چشمام گرم شدو کم کم خوابم برد

Sara... ,[۱۹,۰۱,۲۰ ۱۱:۵۳]

امیرشروع کردو به ماساژ دادن زیر دلم چشمام گرم شدو کم کم خوابم برد

غلطی زدم و چشمامو باز کردم

چندثانیه طول کشید تا مغزم اتفاقات دیشبو لود کنه

امیر کنارم نبود

دلم‌پیچید و یچیزی تومعدم جوشید اومد بالا

بلندشدم و خودمو به سرویس رسوندم

هرچی تومعدم بود آوردم بالا نفسم بالا نمیومد

با همون حوله ای ک تنم بود به در تکیه دادم و چشمامو بستم

صدای امیررو میشنیدم که صدام‌میکرد

نمیتونستم جوابشو بدم

نفسم بالا نمیومد گلوم تلخ بود معدم‌میجوشید

اشکام بی اختیار دوباره راه افتادن

یه مشت آب سردپاشیده شد توصورتم و نفسم ازاد شد

نفس عمیقی کشیدم و گلومو چنگ زدم

_....خوبی مهسا؟بلندشو بریم بیمارستان

فقط تونستم سرمو تکون بدم و زیر لب بگم نه

دستمو به روشویی گرفتم و بلندشدم چندتامشت آب سرد به صورتم زدم و اومدم بیرون

+....میشه بهم لباس بدی ؟

روی اولین کاناپه ولو شدم و چشمامو بستم

اصلا نمیدونستم چی در انتظارمه

یه اضطراب و استرس توکل وجودم بود

_....لباسات رو گذاشتم کنادت میخوای بهت کمک کنم بپوشی ؟

+...نه خودم‌میپوشم

_....من دارم صبحانه آماده میکنم بعدش بیا باشه؟

+...باش

امیر کلافه اومد سمتم و گفت

_...نگرانتم مهسا

لبمو بوسیدو وارد اشپزخونه شد

لباسامو پوشیدم وتوآینه به خودم نگاه کردم

رنگ‌پریده لبام خشک و صورتم‌بی روح تر از همیشه بود موهام ژولیده و داغون

روی یکی از صندلی ها نشستم و به امیر نگاه کردم

حالا چی‌میشد ؟

۱

Sara..., [۱۹,۰۱,۲۰ ۱۲:۱۹]

روی یکی از صندلی ها نشستم و به امیر نگاه کردم

حالا چی‌میشد ؟

_....بهتری؟

+....آره

_....مهسا من دیشب من واقعا پشیمون نیستم

+....ما حواسمون سرجاش نبود

امیر اخم‌کردو گفت

_...چی‌میگی ؟من مست نبودم انقدر خورده بودم که حواسم به کارام باشه

+....یعنی تو؟

_....من‌با میل خودم بهت نزدیک شدم من تورو خواستم توام منو خواستی

+....ولی من اصلا توحال خودم نبودم

_....پشیمونی ؟

+....میترسم

_....تواالان زن منی قلبت جسمت روحت

اشکمو پاک کردم و سعی کردم افکار منفیو پس بزنم

ولی نمیشد

نمیتونستم

این ترس از دلم کناد نمیرفت

Sara... ,[۱۹,۰۱,۲۰ ۱۲:۲۹]

هیچی از گلوم پایین نمیرفت اما برای اینکه ضعف نکنم‌مجبور بودم چندتا لقمه بخورم

_....این لقمه آخرو بخور دیگه نخور باشه؟

+....وای امیر نمیتونم تهوع دارم

_....همین یدونه

کلافه لقمه رو ازش گرفتم و خوردم

_....این چایی نبات رو هم‌بخور برای دلت خوبه هنوز درد داری ؟

+....دلم‌نه

_....زیردلت چطور؟

+....احساس میکنم شیش ساعت سوارکاری کردم تمام ماهیچهام‌گرفته

_....من که دیشب کاری نکردم خیلی کوتاه بود دختر یکم قدرتتو ببر بالاتد بااین وضع هردفعه غش میکنی که

از خجالت دلم‌میخواست زمین دهن باز کنه و برم داخلش

_...قرمز نشو حالا زنمی دیگه باید باهات راحت باشم

+....میشه از کیسه آب گرم استفاده کنم؟

_....مهسااینجاخونه توام هست خونه هردومونه خب ؟

+....اوهوم

روی کاناپه دراز کشیدم و پتورو کشیدم روی خودم خسته بودم امیر کیسه آب گرم رو بهم داد

_....تنهایی میخوابی ؟

+...پس‌چن تایی بخوابم؟

_....دوتایی

تی شرتی که تنش بودرو بیرون آوردو گفت

_...بکش‌کنار زن من اومدم

زنگ خونه به صدا دراومد

+....منتظر کسی بودی؟

_....نه

+....برو ببین کیه؟

دوباره تی شرتشو تنش کرد از چشمی در نگاه کردو گفت

_....این اینجا چیکاد میکنه؟

+...کیه؟

_....پریا

باشوک سرجام نشستم زیردلم تیر کشیدباعث شد صورتم بره توهم

+...باز نکن

همین لحظه گوشی امیر شروع به زنگ خوردن کرد قبل اینکه صدای زنگش بلندشه از روی میز برداشتم و صداشو قطع کردم

+...همیشه انقدر آویزونه؟

_....کمی تا مقداری

+...از کجا میدونست خونه ای ؟

_....نمیدونم

+....ولش کن درو باز نکن خسته میشه میره

_....خیله خب باشه بیا بریم تواتاق هردومون باهم که روی کاناپه جا نمیشیم

پریا پشت هم در میزدو امیرو صدا میکرد

باصدای آرومی‌گفتم

+....این مطمعنه که توخونه ای وگرنه الان یه ربعه اینجاست ول میکرد میرفت

_....ولش کن بالاخره خسته میشه میره

Sara..., [۲۱,۰۱,۲۰ ۰۰:۲۰]

پریا پشت هم در میزدو امیرو صدا میکرد

باصدای آرومی‌گفتم

+....این مطمعنه که توخونه ای وگرنه الان یه ربعه اینجاست ول میکرد میرفت

_....ولش کن بالاخره خسته میشه میره

+...اوف همینو کم داریم فقط

پتو رو جمع کردم و وارد اتاق شدم با دیدن روتختی و اثرات دیشب همون دم در وایسادم

دوباره استرس همه وجودمو پر کرد

الان من تواین جامعه نقش چیو داشتم؟

امیر پشت سرم اومد از کنارم ردشد و روتختیو جمع کرد

_....بیا درست شد

روی تخت دراز کشیدم و ازآینه قدی کنارم به آسمون خیره شدم

دستای امیر دورم قفل شدو از پشت منو کشید توبغلش

_...به چی فک‌میکنی؟

+...به همه چی

_...ازم ناراحتی؟

+...نباشم؟

_...چیکار کنم که ناراحتیت درست شع؟

+...میتونی دیشبو از ذهنم پاک کنی؟

_...انقدر بد بودم؟

اشکامو پس زدم و گفتم

+...بدنبودی ولی هیچوقت انتظارهمچین اتفاقیو نداشتم

_...منوتو مال همیم

+...هیچکس ازآینده خبر نداره

_...فقط مرگ میتونه باعث شع تنهات بذارم

+...امیدوارم

دوباره پشتمو به امیر کردم و چشمامو بستم

دستاش از روی کمرم پایین اومدو گفت

_...هنوز درد میکنه؟

فقط تونستم زیر لب بگم نه

حرکت دستاش بدنمو داغ میکرد چشمامو بستم و وانمود کردم خوابم برده

هنوز باخودم کنار نیومده بودم نمیتونستم یباردیگه امتحانش کنم

Sara..., [۲۱,۰۱,۲۰ ۰۰:۳۶]

صدای درزدن و آیفون قطه شده بود پس پریا رفته بود

انقدر چشمامو بسته نگه داشتم تا بالاخره خوابم برد

با تکونای دستی روی گردنم چشمامو باز کردم

_...بیدارشو دیگه خوابالو

+...ساعت چنده

_...سه بعدازظهر بلندشو ناهار سفارش دادم بخوریم ضعف نکنی

_...باشه برو میام

لبمو بوسید و بلندشد

صورتمو آب زدم موهامو مرتب کردم و وارد اشپزخونه شدم

بوی جوجه کل اشپزخونه رو پر کرده بود نفس عمیقی کشیدم روی صندلی نشیتم و مشغول خوردن شدم

باشکمم که مشکلی نداشتم داشتم ضعف میکردم

ظرفا رو جمه کردم و داخل سطل زباله انداختم

دوباره برگشتم روی کاناپه سرمو روی زانوم گذاشتم

یه حس متفاوتی داشتم

ترس از آینده ای داشتم که برام مبهم بود

هنوز باورم نمیشد که دیشب بینمون چیشده !

دلم میخواست چشمامو باز کنم و ببینم همش خواب بوده

من‌الان زن امیر بودم

درسته اون خیلی کارا توزندگیش کرده با خیلیا بوده

دیشب خوب بود

شاید اگه انقدر یهویی و بی مقدمه نبود میتونست به بهتدین شب زندگیم تبدیل شه

ولی الان جز نگرانی استرس هیجی برام نداشت

با صدای امیر از جا پریدم و بهش نگاه کردم

_....چرا ترسیدی ؟ چنددقیقست دارم صدات میکنم

+...متوجه نشدم

_....بلندشو بریم بیرون

+...واسه جی ؟

_....هم‌حال و هوات عوض شه هم اینکه شام مهمون من اولین شب یک شدنمون

پوزخندی زدم و بیشتر توخودم جمع شدم

چه یکی شدنیم

امیر بااخم بهم نگاه کردو گفت

_....چرا یجوری رفتاد میکنی انگار بهت تجاوز کردم؟توام راضی بودی

Sara...,[۲۱,۰۱,۲۰ ۰۰:۵۰]

امیر بااخم بهم نگاه کردو گفت

_....چرا یجوری رفتاد میکنی انگار بهت تجاوز کردم؟توام راضی بودی

چندثانیه فقط نگاهش کردم

این اشکا چراانقدر سرکشن ؟!

باصدایی که از بغض میلرزیر گفتم

+....میدونی چی میگی؟حواست هست؟من الان یه زنم بایه شناسنامه سفید بدون اسم شوهر میتونی بفهمی توجامعه ما این چه معنی میده؟میخوای الان برات بندری برقصم؟

ه

_....من که بهت گفتم تاتهش باهاتم چندروز دیگه میایم خاستکاری تموم میشه میره

+....تااون روزی که تو انقدر راحت در موردش حرف میزنی من روزی هزار بار میمیرم و زنده میشم

امیر لیوان اآبو بهم داد و گفت

_...حق باتوهست ببخشیدآروم باش

+...من فقط میخوام درکم کنی

به اجبارامبر بلندشدم و آماده شدم

سعی داشت منو بخندونه امانقدر ذهنم قلبم داغون بود که حتی لبخندم نمیتونستم بزنم

درماشینو بستم و نشستم امیر دستشو روی پام گذاشت و بالا آورد

_....درد نمیکنه؟

+...کجام؟

_...بین پات دیگه

بعداین حرفش دستشو به سمت وسط پام آورد

پامو بستن و کفتم

+...چیکار میکنی امیر توخیابونیم

_....کاری نکردم که

+...دستت بدجایی هست

_...ولی من راحتم

پشت چشمی براش نازک کردم بحث کردن باامیر فایده بود درنهایت کار خودشو میکرد

تارسبدن به مقصد مورد نظر امیر دستش بین پام بود حرارت بدنم به آخرین درجش رسیده بود

سریع در ماشینو باز کردم و پیاده شدم

هوای سرد به صورتم خورد و حالمو بهتر کرد

_...قرمز شدی چرا؟

+...سرده هوا براونه

_...ماساژ خوب بود؟آروم تری؟

+....توبه دستت که بین پام وول میخورد میگی ماساژ؟

_...آره دیگه فضا کم بود نشد خیلی هنرنمایی کنم آخرشب قشنگ بهت نشون میدم ریلکس شی

Sara... ,[۲۱,۰۱,۲۰ ۰۱:۰۴]

+....توبه دستت که بین پام وول میخورد میگی ماساژ؟

_...آره دیگه فضا کم بود نشد خیلی هنرنمایی کنم آخرشب قشنگ بهت نشون میدم ریلکس شی

+...کی گفته من شبو میخام بیام خونه تو؟

_...اقاتون گفته

+...خیلی پررررویی

_...اره خیلی

یه سفره خونه سنتی بود یه محیط آروم و خلوت و دنج

+...جای قشنگیه

_...اوهوم خیلی چی میخوری بگو سفارش بدم

+....فقط سالاد چیزی میل ندارم

Sara..., [۲۱,۰۱,۲۰ ۱۲:۰۵]

+....توبه دستت که بین پام وول میخورد میگی ماساژ؟

_...آره دیگه فضا کم بود نشد خیلی هنرنمایی کنم آخرشب قشنگ بهت نشون میدم ریلکس شی

+...کی گفته من شبو میخام بیام خونه تو؟

_...اقاتون گفته

+...خیلی پرررویی

_...اره خیلی

یه سفره خونه سنتی بود یه محیط آروم و خلوت و دنج

+...جای قشنگیه

_...اوهوم خیلی چی میخوری بگو سفارش بدم

+....فقط سالاد چیزی میل ندارم

_...پس خودم یچیزی سفارش میدم هردومون بخوریم

تااومدن سفارش ها از پنجره ای که کنارمون بود به بیرون نگاه کردم

امیر سرش توگوشیش بود و مشغول چت کردن بود

+...باکی چت میکنی ؟

_...جونم؟ هیچکس

شونه ای بالاانداختم باهیچکس یه ساعته مشغول چت کردنه

هیچ‌میلی به غذا نداشتم و به اصرار امیر چندتا قاشق خوردم

_....بریم فردا یه چنددست لباس بخر

+...واسه چی؟

_...لباس نداری خونه نمیتونی لخت بگردی که لباسای منم برات بزرگه

+....امیر همینطوری نمیشه که

_....منم نگفتم همینطوری چندروز دیگه میام خاستگاری بعداونم عقد بعدشم وسایلاتو جمه میکنی میای پیش شوهرت

+....نمیشه

امیرباا‌خم‌گفت

_...یعنی چی ؟میگم عقد میکنیم

+....عقد میکنیم عروسی که نکردیم مامان خوشش نمیاد

_....قرار نیست مامانت بفهمه بگو خوابگاهم

+...دروغ بگم؟

_....پیش غریبه که نیستی شوهرتم

+...بذار اسمت بره توشناسنامم بعد شوهر شوهر کن

_...دیشبم همین حرفارو میزدی دیدی به کجاختم شد دیگه امشب برات دیدار مجدد میذارم قشنگ تو ذهنت ثبت شه

بادهن باز به پررورویش نگاه کردم

+....خیلی پررویی بخدا

_....بخور غذاتو آخرشب غش نکنی

+....آخرشب من خوابگاه توتختم خوابم غش نمیکنم

_....اگه من امیر هستم که توامشب آخرشب غش میکنی اونم توبغل من

Sara... ,[۲۱,۰۱,۲۰ ۱۲:۲۰]

+....امیر

_....امروز اندازه همه عمرت منو صدا کردی

+....میخوای نکنم؟

_....مگه میتونی بکنی ؟

+...منحرف

با حرفا و شوخی های امیر شاممونو خوردیم واومدیم بیرون

_...برو بشین توماشین من الان میام

+....کجامیری

_....زود میام توبرو

+...باشه

سوار ماشین شدم و چشمامو بستم کاش این روزا زودتر بگذرن

گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن از جیبم بیرون آوردم وجواب دادم

+....جونم شقایق ؟

_...خوبی مهسا؟کجایی؟

+....بیرونم باامیر چطور مگه؟

_...فردا میای کلاس دیگه؟

+....اوه اصلا یادم نبود ساعت چندکلاس داریم؟

_....ساعت نه

+...باشه خودمو میرسونم

_....این‌پسره منو دیوونه کرده بگم بیاد دردانشگاه صحبت کنین ؟

+...چی بگم! امیر داره میاد بهت پیام میدم فعلا

امیر با یه دسته گل نرگس اومدداخل ماشین

+....چقددخوشگلن وای از کجا گیر آوردی ؟

_....دزدیدم عشقم خدیدمشون دیگه

+...کوفت نزن توذوقم

_...قربون ذوقت برم من

منوکشید توبغلشو گفت

_....خانوم شدنت باتاخیر مبارک تاتهه دنیا باهاتم باشه؟

درسته ناراحت بودم استرس داشتم شوکه بودم ولی مگه میشد جواب این عشقو به غیراز لبخند داد

گونشو بوسیدم و زیر گوشش گفتم

_....هیچوقت تنهام نذار

+....الان همینطوری ادامه بدی توماشین داستان میشها

گلا رو توی بغلم گرفتم و بوییدمشون

+....من عاشق گل نرگسم

_...منم عاشق توام

+...امیر من فردا باید برم دانشگاه لباسام باهام نیست

_....میریم خوابگاه لباساتوبردار

+...باشه

نفس عمیقی کشیدم شبمونو خراب نکنم

_...راستی باکی حرف میزدی من اومدم قطع کردی

+...شقایق بود کلاس فردا رو یاداوری کرد بهم

_...اها خوبه

رسیدیم به خوابگاه یکی از کیفای بزرگمو برداشتم و چنددست لباس ریختم داخلش

خداروشکر که خوابگاه خصوصی بود و کاری به رفت و آمدمون نداشتن

Sara..., [۲۱,۰۱,۲۰ ۱۳:۳۵]

وسایلارو روی صندلی عقب گذاشتم و سوار شدم

+....خب دیگه بریم کارم تموم شد

_....برداشتی وسایلاتو؟

+....آره

_....باشه بریم

صدای آهنگو بلند کردم و زیر لب شروع کردم به خوندن باهاش

+....راستی پریا زنگ نزد بهت؟

_....نه فقط پیام داد جوابشو ندادم

+....چی گفت

_...گفت میخاد باهام صحبت کنه و این چرت و پرتا ولش کن مهم نیست

+....باشه

امیر پیچید داخل کوچه با دیدن پریا و بابای امیر چشمام گرد شد

+....وای امیر وایسا اون پریا نیست؟

_....خودشه بابا هم کنارشه

+....اینجا چیکارمیکنن؟

سریع دنده عقب گرفتیم و برگشتیم

+....چیکار کنیم حالا؟امیر نکنه پریا چیزی به بابات گفته باشه

_....واقها نمیدونم چخبره کافیه یه کلمه گفته باشه دودمانشو به باد میدم دختره کله خراب

+...میخوای برگردیم منو برسون خوابگاه برگرد ببین چیکارت دارن

_...حوصلشونو ندارم

همین لحظه گوشی امیر زنگ خورد

_...باباست

+...جواب بده خب

استرس مثل خوره افتاده بود به جونم اگه پریا گفتخ باشه منو توخونه امیر دیده آسمونم به زمین بیاد باباش راضی نمیشه

لبمو گاز گرفتم و به حرفای امیر گوش دادم

نمیدونم باباش پشت خط چی گفت که امیر گفت

_....من امشب خونه یکی از دوستام هستم نمیام خونه چطور مگه؟

دوباره پدرش یچیزی گفت و اینبار امیر سریع گفت

_....مگه من بچه ام که باز خواستم میکنی پدر من؟عشقم‌کشیده امشب پیش رفیقام باشم فردا میام خونه صحبت میکنیم شب بخیر

گوشیو قطع کرد سوالی بهش نگاه کردم

+...چی‌گفت؟

_...کجایی کی میای کارت دارم

+....ای بابا تافردا من از استرس میمیرم که

_....نمیخوان بکشنمون که من بهت قول دادم تاتهش باهاتم تاوقتی بینمون دروغی نباشه پنهون کاری نباشه همه چی خوب پیش میره

+....رفتن بنظرت؟

_....نمیدونم زنگ‌میزنم به حامد واحد بالایی هست بگم از پنجره ببینه رفتن یانه !

امیر باحامد هماهنگ کرد و حامد گفت همین الان یه ماشین با مشخصاتی که امیر داده دونفر سوارشدن و رفتن

ماشینو روشن کردیم و رفتیم داخل کوچه

Sara..., [۲۱,۰۱,۲۰ ۱۹:۳۶]

وسایلو از روی صندلی برداشتم و باهم وارد خونه شدیم

+....امیر من‌لباسامو کجا بذارم؟

_....یکی‌از کشوهای منو خالی کن بذار

لباسامم جابجا کردم پالتومو بیرون آوردم یکی از لباسایی که آورده بودم و بیرون آوردم

باالای سینم کبود شده بود اصلا متوجه نشده بودم

قفل لباس زیرمو باز کردم و تازه متوجه شاهکار واقعی شدم

مشغول بررسی بدنم بودم که دراتاق به شدت باز شدو امیراومدداخل

+....یواش بیاداخل جنگه مگه؟

_....جنگ آخرشبه

روی تخت نشست و با نیش باز به من‌نگاه کرد

_....ببین چه کردم نقاشی کردم تنتو

+....خیلی هیزی امیر ببین چیکار کردی بدنمو

_....دیگه دل منم به همین دلخوشیای کوچیک خوشه

لباسمو تنم کردم و موهامو باز کردم

_....درد نداری دیگه؟

+...نه

_...خونریزی چطور؟

+...ندارم

_...خوبه پس خیالم راحت شد

+....میرسونی منو فردا صبح دانشگاه؟یا آژاسن بگیرم؟

_....شوهرت مرده مگه خودم میرسونمت

زیرلب خدانکنه ای گفتم و از اتاق اومدم بیرون

+....امیر یکم چیزی نگو من‌یه زنگ به مامان بزنم باهاش صحبت کنم

_....باشه

روی کاناپه نشستم و شماره مامانو گرفتم

امیر اومدکنارم نشست و منوکشید توبغلش

تماس وصل شدو مشغول صحبت کردن با مامان شدم

امیر بند لباسمو از روی شونهام پایین فرستاد و گردنمو بوسید

گردنمو کج کردم و سعی کردم ازش فاصله بگیرم

امادوباره منوکشید سمت خودشو به کارش ادامه داد

از صحبتای مامان هیجی نمیفهمیدم و سرسری بهش جواب میدادم

بالاخره تماسو قطع کردم و شاکی گفتم

+....امیر چیکاد میکنی مگه نمیبینی دارم صحبت میکنم

_....خودت گفتی حرف نزنم منم داشتم خودمو سرگرم‌میکردم راستی رنگ سورمه ای خیلی به پوستت میاد

+...مرسی

بند لباسمو صاف کردم امیردوباره کشیدش پایین و گفت

_....چیکارش داری؟

+....وا

زیر گلومو بوسیدو گفت

_....والا

Sara..., [۲۰,۰۱,۲۳ ۰۰:۲۹]

بند لباسمو صاف کردم امیردوباره کشیدش پایین و گفت

_....چیکارش داری؟

+....وا

زیر گلومو بوسیدو گفت

_....والا

دستشو روی پام کشید و لبمو بوسید

ازاینکه همراهیش نکنم متنفر بود

چشمامو بستم و به بوسهاش جواب دادم

دستاشو زیر باسنم حلقه کردو بلندشد پاهامو دور کمرش حلقه کردم که نیفتم

در اتاقو باز کردو منو انداخت روی تخت

حس میکردم قلبم از سینم داره میزنه بیرون

امیر اومدسمتم دستشو روی پوست کمرم کشیدو وارد شلوارم کرد

صحنهای دیشب دوباره اومدن جلوی چشمم

اون اضطراب

درد

امیرو پس زدم و وارد سرویس شدم

همیشه همین بود

وقتی استرس میگرفتم این معده لعنتی زودتر از همه چی خراب میشد

محتویات معدم بالا اومدن و راهه نفسمو تنگ کردن

_...چیشدی مهسا خوبی؟

به چشمای نگران امیر نگاه کردم و فقط لب زدم خوبم

صورتمو شستم و برگشتم روی تخت

انگار امیرهم فهمید که آمادگیشو ندارم

-

لامپو خاموش کردو کنارم دراز کشید منوکشید توی بغلشو پتو رو روی هردومون مرتب کرد

خوابم نمیومد

ذهنم درگیربود

قلبم ناآروم

معدم میسوخت

گلوم آتیش گرفته بود

چرخبدم و به امیرنگاه کردم

+...چرا بیداری؟

_...خوابم نمیبره

+...چرا؟

_...نباید دیشب اونکارو میکردم من پشیمون نیستم ولی نگران توام

+...اتفاقیه که افتاده نمیسه تغییدش داد

_...جبران میکنم

سرمو روی سینش گذاشتم و چشمامو بستم

Sara... [۲۳,۰۱,۲۰ ۰۰:۵۹]

هرچقدرتلاش کردم خوابم نبرد

یه عالمه حرف روی دلم بود

امیر چشماشو بسته بود پوزخندی زدم اونکا چیزیو ازدست نداده

اونکه ترسی نداره از آیندش تواین جامعه

دلم میخواست بیدارش کنم

سرش داد بزنم

مشت بزنم

دلم میخواست زمانو برگردونم به عقب

ولی نمیشد

هیچکاری نمیشد کرد

فکرکن داد زدی هوار زدی مشت زدی

چیزی درست میشه مگه؟

دخترونگیت برمیگرده؟

دوباره به امیر نکاه کردم

من عاشق این مرد بودم

عاشق حمایتاش...

اون منوتنها نمیذاره

خدایا خودت آبرومو حفظ کن

تا دم دمای صبح بیدار بودم

هواگرگ و میش بود که بالاخره خوابم برد

با صدای آلارم‌گوشیم چشمامو باز کردم

این روزا به محض بیدار شدن چهره زنی رو روبروم میدیدم که با ترس بیدار میشد باترس میخوابید و باترس زندگی میکرد

+....امیر بیدارشو مگه نمیخوای بری شرکت؟

_...بیدارم الان بلند میشم

یه صبحانه مختصر درست کردم لباسانو عوض کردم کیف و کفشمو پوشیدم و متتظر اومدن امیر شدم

+...چخبره دوش گرفتی با عطر؟

_....دیگه بالاخره من یه پرستیژ کاری دارم عزیزم باید حفظ بشع

+....بادوش عطرحفظ میشع؟

_...بیا بریم زبون دراز

درو قفل کردیم و سوار ماشین شدیم

_....کلاست کی تموم میشه بیام دنبالت؟

+....نیا میرم خوابگاه

امیر اخم کردو چیزی نگفت

نمیتونستم از دلش درارم امروز نیخواستم پروندا آرش رو برای هنیشه از زندگیم پاک کنم

اینکارو باید تنهایی حلش میکردم بدون امیر

Sara..., [۲۳,۰۱,۲۰ ۰۱:۰۹]

تارسیدن به دانشگاه فقط صدای اهنگ بود که سکوت بینمون رو پر کردا بود

+....مواطب خودت باش من برم فعلا

_...مواظب باش

دستی براش تکون دادم و وارد دانشگاه شدم

شماره کلاس رو شقایق واسم فرستادا بود از پلها بالا رفتمو وارد کلاس شدم

همون آدمای قبلی

همون کلاس

همون هیجان

ولی من اون آدم سابق نبودم

سلام کوتاهی گفتم و کنار شقایق نشستم

+....زنگ بزن به آرش بگو بعد کلاس بیاد کوچه پشتی

_....مطمعنی ؟

+...آره بگو بیادتا پشیمون نشدم

کلاس شلوغ بود شقایق گوشیشو برداشتو از کلاس بیرون رفت چنددقیقع ای بیرون بودو دوباره اومد

+....چیشد؟

_....هماهنگ کردم میادش

+...خوبه

استاد اومدو کلاس شروع شد ولی حتی یه کلمه هم از حرفاش متوجه نمیشدم

ذهنموخالی بود قبل این هزارتا حدف داشتم که به آرش بزنم

ولی الان هیچی ...

هیچی نداشتم برای گفتن جزاینکا بیخیال منو زندگیم شه...

باخسته نباشید استاد به خودم اومدم وسایلمو جمه کردم و توی کیفم گذاشتم

+...شقایق بلندشو دیگه

گوشیمو برداشتم چندتا پیام و یه تماس از امیر داشتم

اگه الان باهاش صحبت میکردم سوتی میدادم

گوشیو داخل کیفم انداختم و از کلاس بیرون رفتم

بعد صحبت باآرش بهش زنگ میزدم و براش تو ضیح میدادم

شقایق دستمو کشیدو گفت

_....صبر کن منم‌بیام دیگه یواش

+...زود باش شقایق استرس دارم

_....توجراانقد رنگت پریده دختر وقت نشد حرف بزنیم

+...معدم ریخته بهم براونه

از محوطه دانشگاه بیرون اومدیم و به سمت کوچه پشتی رفتیم

طبق معمول شلوغ و پراز رفت و آمد

+...یه زنگ بزن ببین کجاست ؟

_...باشه

Sara...,[۲۳,۰۱,۲۰ ۰۱:۲۹]

انقدر این مدت استرس داشتم کا مطمعن بودم دیگه این معده برای من معده نمیشه

اسید معدم بالا میومد و حالمو داشت بدمیکرد

نفس عنیقی کشیدم و بطری آب رو از کیفم بیرون آوردم و خوردم

+...چیشد؟

_...جواب نمیده آ خودش زنگ زد

شقایق مشغول صحبت با آرش شدو خیلی زود قطع کرد

+...چیشد؟

_...تهه کوچه وایساده گفت بریم اونجا

+...بریم

_....مطمعنی؟ اگه میخوای میتونیم برگردیم

+...این قضیه باید یجایی برای همیشه تموم شه

دست شقایقو کشیدم و دنبال خودم بردمش نمیتونستم تنهابرم و حضورش در کنارم بهم آرامش بیشتری میداد

ماشین آرشو دیدم و سرعت قدمامو بیشتر کردم

درماشین رو باز کردم و سوارشدم

+...سلام

_...سلام خوبی؟

+...ممنون کارم داشتی؟

-

_...آره فکر میکردم تنها بیای

+...اینطوری بهتره

_...از من میترسی؟

+...نه چرا بترسم؟

_...خوبه

+...بگوودیگه حرفتو باید برم

_...این مدت که نبودی خیلی اتفاقاافتاد فهمیدیم کی مهمونیو لو داده بود و خیلی چیزای دیگه

+...خب

_....خیلی خواستم که باهات تماس بگیرم ولی همه راه های ارتباطیتو باهام قطع کرده بودی مهسا

+...بله

_...من عوض شدم میتونم یباردیگه شانسمو امتجان کنم؟

+...شانستو؟چه شانسی؟

آرش دستشو روی دستم گذاشتوگفت

_...میتونیم دوباره باهم باشیم ؟من هنوز دوستت دارم میخوام گذشته رو جبران کنم

با چشمای گرد به آرش که بایه لبخند مضحک رو لباش داشت به من نگاه میکرو نگاه کردم

واقعا چرابعضی آدما انقد رو دارن؟

چطودی من یروزی دوستش داشتم؟

چقدریه آدم میتونه پررو و وقیح باشه

با ضربه ای که به شیشه خورد ترسیدا از جا پریدم

صدای شقایق رو پشت سرم شنیدم هینی کشیدو گفت

_....امیراینجا چیکار میکنه؟

Sara..., [۲۳,۰۱,۲۰ ۰۲:۱۶]

خداياامير نباشه...

الان چی بهش بگم؟

باترس سرمو چرخوندم امااین چشمای قرمز به خون نشسته و دستای مشت شده که سعی داشت درو باز کنه فقط متعلق به یه نفر بود

درو باز کردم و سریع پیاده شدم

+...امیر بذار توضیح بدم

اما قبل اینکا حرفم تموم شه آرشو خوابوند روی کاپوت ماشینو مشت محکمی به صورتش زد

جیغی زدم و صداش کردم اما بدون توجه به من یقه آرشو گرفته بود و داد میزد

_....مرتیکا آشغال با زن من چیکار داری؟چرادست از سر زندگیمون برنمیداری؟

آرش امیرو هل دادو گفت

+...چی میگی؟مهسااین یارو چی میگه؟

اشکامو پس زدم و گفتم

_....زنشم میفهمی؟امروز اومدم که اینو بهت بگم که برای همیشه اززندگیم بری

امیردوباره حمله کرد سمت آرش امااینبدفعه چند نفری که دورمون جمع شده بودن گرفتنش و نتونست کتکش بزنه

آرش هاج و واج به من نگاه کرد

_...من نمیدونستم

+...برو آرش توروخدا برو برای همیشه برو دست از سرم بردار

_....دیر کردم خاک برسر من

دیگه مهم نبود کیفمو برداشتم و به سمت امیر رفتم

+...بیابریم باهم صحبت کنیم

امیر بازوشو ازبین دست اون چندنفر ازاد کرد مچ دستمو کشیدو دنبال خودش کشوند

اگه یذره دیگه فشار میداد مطمعن بودم استخونام میشکنن

اما انقدر هصبانی بود که جرعت نداشتم اعتراض کنم

سوار ماشین شدم وگفتم

+...بخدادچیزی بین مانیست امیر

_....بااین پسره توماشین چه غلطی میکردی؟

+...کفت بیا حرف بزنیم تموم شه حل شه

_....درست صحبت کن نمیفهمم چی میگی

نفس همیقی کشیدم و گفتم

+....فقط میخواستم یباربرای همیشه آرشو اززندگیم حذف کنم

_...چرابهم نگفتی؟

+....چون نمیذاشتی ببینمش

ضربه ای به فرمون ماشین زدو گفت

_....معلومه که نمیذاشتم مرتیکا آشغال

Sara..., [۲۴,۰۱,۲۰ ۰۱:۱۰]

ضربه ای به فرمون ماشین زدو گفت

_....معلومه که نمیذاشتم مرتیکه آشغال

بی صدا فقط گریه میکردم

_...نگفتم از پنهون کاری بدم میاد؟اگه ندیده بودمتون بعم‌نمیگفتی نه؟

+...میگفتم باور کن

_...اگه میخواستی بگی که ازاولش میگفتی

+...امیر

_...هیچی نگو مهسا نذار ناراحتت کنم

+....بخاطر هردومون اینکارو کردم

_....بیجا کردی بجای من تصمیم گرفتی

+...امیر

_...میرسونمت خوابگاه

چنددقیقه بیشتر تاخوابگاه فاصله نداشتیم دستمو روی دستگیره در گذاشتم و به امیر نگاه کردم

حتی بهم نگاه هم‌نمیکرد

اخماش توهم بود هیچ حسیو نمیتونستم ازچهرش بفهمم

زید لب گفتم خدافظ و پیاده شدم

حتی جوابمم نداد وارد خوابگاه شدم لباسامو بیرون آوردم و روی تخت دراز کشیدم

کارم اشتباه بود

کاش اصلا نمیگفتم بیاد

اصلا چه ضرورتی داشت که باهاش حرف بزنم

اشکامو پاک کردم و شماره امیررو گرفتم

تماسو رد کرد هرچقدر زنگ زدم جواب نداد

بایدبهش فرصت میدادم تاآروم شه

انقدر فکرای مختلف تو ذهنم بود که حتی نمیتونستم بخوابم

یه قرص آرام بخش برداشتم و خوردم به امیداینکه خوابم ببره و وقتی بیدارشدم امیر آروم شده باشه

لعنت به من بااینکارام !

قرصی که خوردم زود اثر کردو خوابم برد

با سروصدای بچها بیدارشدم

به ساعت نگاه کردم دوساعتی خوابم برده بود

نه پیام و نه زنگی هیچ خبری از امیر نبود

Sara...‌, [۲۴,۰۱,۲۰ ۰۲:۰۲]

تاشب منتظر موندم بازم هیچ خبری ازش نشد

شمارشو گرفتم اما بازم رد تماس دادو قطع کرد

شماره پویا رو گرفتم امااونم‌گفت خبری از امیر نداره

امشب میخواست بره با باباش صحبت کنه!

کاش نره بااین اعصاب داغون یچیزی میگه همه جیو خراب میکنه

روی سرامیکای سرد حیاط نشسته بودم و به این فکر میکردم چیکار کنم که این گندی که زدمو جمع کنم

اما هیچ راهی به ذهنم نمیرسید هرچقدر بیشتر فکر میکردم بیشتر به نتیجه ای نمیرسیدم

فردا صبح زود کلاس داشتم نیمه شب بود امااصلا خوابم‌نمیومد

کاش رفته بودم خونش ...مجبور میشد باهام حرف بزنه ...

سرماداشت استخونامو میترکوند

وارد اتاق شدم وپتورو کشیدم روی خودم

دیشب کجابودم!

امشب کجام!

دلم‌گرفته بود این روزا همه چی زندگیم قاطی شده بود

هیچی سرجاش نبود

هیچی طبق پیش بینیام‌پیش نمیرفت

همه چی‌درهم بود خسته بودم روحی جسمی روانی

دلم یکم آرامش میخواست یه خواب راحت بدون فکر و استرس بدون از خواب پریدن

گوشیمو برای بار هزارم چک کردم هیچ خبری نبود

هیچی ...

دم دمای صبح بود که بالاخره خوابم برد

صدای آلارم گوشی مثه ناقوس مرگ بود

با حال زار بلندشدم و راهی دانشگاه شدم

Sara...‌, [۲۴,۰۱,۲۰ ۰۲:۱۳]

شقایق توکل طول کلاس در مورد امیر پرسید و جواب من فقط این بود هیچ خبری ازش ندارم

وسایلمو جمع کردم و از کلاس زدم بیرون

_....دختر بیا برو خونش یا شرکتش بابا خونه خالی که نبودی

+....خسته شدم شقایق ازاینکه بخوام خودمو توجیح کنم خسته شدم اگه امیر منو باور داره و اعتمادداره پس خودش باید برگرده

_....اون مرده غرور داره مهسا زندگی واقعیه فیلم نیست که اشتباه از توبوده

+....هزار بار زنگ زدم ک توضیح بدم رد تماس میده چیکار کنم‌برم التماسش کنم؟

_....نه از دلش درار مردا رو که میسناسی غدو یه دنده و لجبازن

+....شانس منه دیگه

_...همشون همینن

بیست و چهارساعت بود که ازش بی خبر بودم

غرورمو کنار گذاشتم و شمارشو گرفتم

این دفعه رد تماس نداد اما جوابم نداد

دیگه داشت زیادی بزرگش میکرد

باجواب ندادن مگه چیزی حل میشه!

وارد صفحه چتش شدم و نوشتم

"...اینطوری میخواستی همیشه پشتم باشی و تنهام نذاری؟..."

چنددقیقه بیشتر نگذشته بود که گوشیم شروع کرد به زنگ خوردن

دلم میخواست جوابشو ندم که حالش گرفته شه اما میدونستم اگه اینکارو بکنم جری تر میشه

صدامو صاف کردم و تماسووصل کردم

+....سلام

_....من‌تنهات نذاشتم

+....پس منم که ازدیروز جواب تماساتو نمیدم؟

_....عصبی بودم نمیخواستم سرتو خالی کنم

+....امیر

_....هرجا ببینمش میکشمش اون دستاشو میشکنم

+...منم میکشی؟

_....نه تورو...

+....آشتی؟

_...بهش فک میکنم

+....امیرلوس نشو دیگه

_....میتونی برای جبران امشب بیای پیشم

+....خیلی پررویی

_...میدونم امشب بیا یه خبر برات دارم

+...در چه مورد ؟

_...بیا میفهمی من باید قطع کنم میبینمت

+...باشه فعلا

Sara... ,[۲۴,۰۱,۲۰ ۰۲:۲۸]

زنگ زدم فکرمو راحت کنم ببشتر درگیرشد

_...چیشد؟

+...عصر میاد حرف بزنیم

_...خوبه دیدی بهت میگم خودت پیش قدم شو مرده دیگه غرور داره

+...منم دارم

_....جایی که خودت مقصری غرور معنی نداره

+...درسته حالاعصر صحبت کنیم ببینیم چی میشه

_...باشه پاشو بریم کلاس شروع شد

تاعصر کلاس داشتیم خسته تر از خسته بودم

بی خوابی داشت دیوونم‌میکرد

با جسم و ذهن خسته از شقایق خداحافظی کردم و راهی خوابگاه شدم

دلم‌میخواسن زنگ بزنم به امیر بگم امشب نمیام

ولی برا جبران دیروز باید یکاری میکردم وجداازاون کنجکاو بودم بدونم خبری که میخواد بهم بده چیه!

یه دوش فوری گرفتم که یکم از کسل بودنم کم شه

چنددست لباس خونه امیرداشتم پس نیازی ب برداشتن لباس نبود

موهامو خشک کردم و بهش پیام دادم

"....من آمادم هرموقع کارت تموم شد بیا دنبالم..."

چندثانیه بعد صدای پیام گوشیم بلندشد

"...نیم ساعت دیگه در خوابگاهم..."

تااومدن امیر یه آرایش ملیح روی صورتم نشوندم موهامو بافتم و یطرفم ریختم

یه بافت کوتاه ارغوانی و شال و شلوار کرم رنگ پوشیدم

کم‌کم باید پیداش میشد

با تک زنگش رو گوشیم از خوابگاه زدم بیرون

سوار شدم و دروبستم

+...سلام

_...سلام خوبی کمربندتو ببند

+....قهری هنوز ؟

_...نباشم؟

+...امیربیخشیددیگه

_....مهسادمنوتو میخوایم یه عمرباهم زندگی کنیم من نمیخوام هیچیو از هم پنهان کنیم من همه جیو راجع به گذشتم به توگفتم هراتفاقی هم بیفته بهت میگم از توهم همین توقعو دارم

+....باشه دبگه تکرار نمیشه

امیر چپ‌چپ بهم نگاه کردو گفت

_...نه توروخدا بیاتکرارشم بکن

+...حالا توبگو چه خبری داشتی

Sara... ,[۲۴,۰۱,۲۰ ۰۳:۴۰]

+...حالا توبگو چه خبری داشتی

_...برسیم خونه میگم

+...امیر

ابرویی باالاانداخت و گفت

_....پیتزا قارچ و گوشت میخودی دیگه؟

+...آره

بین راه دوتا پیتزا و سیب زمینی خریدیم و من چقدخوشحال بودم که بااین خستگی نمیخواد اشپزی کنم

امیر پیتزاها رو برداشت و باهم وارد خونه شدیم

_...بیا زود بخوریم یخ میشه

+...لباس عوض کنم میام

_....باشه

امیر خیلی فوری شلوارک محبوبشو پوشیدو برگشت توسالن

یه تی شرت ساده مشکی پوشیدم وازاتاق اومدم بیرون

انقدرهردوتامون گرسنه بودیم که درعرض چنددقیقه همه پیتزا و سیب زمینی ها ازروی میز محوشدن

+...خب دیگه حالا بگو خبرتو

_...امروز رفتم خونه بابا

+...خب

_...گفت پریااومده پشت در چرابازنکردی منم گفتم خونه نبودم لابد

+...حالااین دخترعموی عتیغت چیکارت داشته؟

_...باور نمیکنی امااومده بوده شرکت که یکی ازدوستاشو استخدام کنه وقتی ادنجا نبودم میادخونه

+...بازم خوبه دردسر جدید درست نکرده

_...ولی خبراصلی مونده

+...چی هست؟

_...زنگ بزن به مامانت بگو آخررهفته میایم خاستگاری دخترشون

+....چیشد چیشد؟

دسته ای از موهام و فرستادم پشت گوشمو گفتم

+...بابات چی؟

_...بابا گفته بود حالش خوب نیست اما میبینی که حالش خوبه منم گفتم زنگ زدم و برای آخرهفته هماهنگ کردم و اگه نیان خانواده و اصالتمونو بی ارزش جلوه کردن

+....توام رگ خواب باباتو بلدیا

_...دیگه بالاخره یه عمر منو بزرگ کرده میدونم رو چیا حساسه

+...عنترخانومم میاد؟

_...بله متاسفانه

+...کاش نیاد

_...ولش کن مهم اینه این فاصلها دارا تموم میشه

+....عزیزم من الان توحلقتم چه فاصله ای؟

_...نه دیگه

دستشو روی قلبم گذاشتوگفت

_....اینکه هتوز پیش من ک میای استرس داری و قلبت اینطوری میزنه میشه فاصله من تورو تمام و کمال میخوام بدون استرس

Sara...,[۲۴,۰۱,۲۰ ۱۸:۲۱]

دستشو روی قلبم گذاشتوگفت

_....اینکه هتوز پیش من ک میای استرس داری و قلبت اینطوری میزنه میشه فاصله من تورو تمام و کمال میخوام بدون استرس

+....اوهوم

_....یچیزی ازت میخام

+...چی؟

_....میخوام شمارتو عوض کنی

+....چرا؟

_....نمیخوام اون پسره شمارتو داشته باشه

+....باشه فردا میرم یه خط جدید میگیرم

_...باشه همیشه همینطوری حرف گوش کن باش

چپ‌چپ‌نگاش کردم و گفتم

+....نه دیگه اونطوری خیلی یکنواخت میشه

_....اِ یکنواخت دوس نداری؟

+....نه تنوع دوس دارم

_.....پس بذار تنوعو بهت نشون بدم

+...نه صبر کن میخام به مامان زنگ بزنم

_...زود باش

شماره مامان روگرفتم و برای آخرهفته بهش اطلاع دادم قرار شد خودش با پدربزرگ هماهنگ کنه

_....تموم شد؟

+...آره

_....بیا اینجا پس

دستشو باز کردوبه بغلش اشاره کرد

بدون مقاومت کردن خودمو توبغلش جا دادم

_....امشب چخبرشده توانقدر حدف گوش کن شدی؟

+....بده مگه؟

_....نه هرشب اینطوری باش

زبونی براش درآوردم

_....میخورمتا اینطوری میکنی

+....آدم خواری مگه؟

-
–

_....نه مهسا خوارم

+....خطرناک شدیا

_....بودم

تی وی روشن کردم و خودمو با بالا پایین کردن شبکها سرگرم کردم

_....نداره هیچی الان بارسومه داری شبکها رو زیرو بالا میکنی

+....خب چیکار کنم‌حوصلم سررفته

_...بیا من حوصلتو بیارم سرجاش

منو کشید روی پاش بدون اینکه بهم فرصت بده لباموشکار کرد

Sara..., [۲۵,۰۱,۲۰ ۰۱:۱۹]

زیر گلومو بوسید و دستشو اززیر لباسم روی پوستم کشید

ازم جداشدو خیلی سریع تی شرتمو بیرون آورد

نیمه لخت تو بغلش بودم آثار تحدیک شدنشو دقیقا ازجایی که نشسته بودم حس میکردم

چشماش خمارشده بود و داشت بهم نگاه میکرد

دست خودم نبود استرس میگرفتم

زیرگلومو بوسیدوگفت

_...هنوز کبودی اما دلم میخوادوباره کبودت کنم

+....جای سالم توتنم نمونده

_...اینطوری بهتره

بوسهاش پایینتر اومدن چشمام ناخوداگاه بسته شد ناله آرومی از گلوم بیرون اومد

_...بریم تواتاق

باتکون سر باهاش موافقت کردم

توهمون حالت منو بغل کرد و وارد اتاق شد

روی تخت خوابوندم و خودش اومد روم

_...کاش میسد همین فردا بریم عقدکنیم

+...کاش میشدواقعا

گردنمو بین لباش گرفت و مک ارومی زد

+...امیر گردنمو کبود نکن مامان میبینه

_...حواسم هست

شلوارمو از پام بیرون آورد و دوباره لبمو بوسید

دستشو روی بدنم میکشید هرلحظه داغتر میشدم

انگاراون استرس اولیه تووجودم نبود انقدر امیر حرفه ای پیش میرفت که حتی اگه میخواستمم نمیتونستم دربرابرش مقاومت کنم

شلوارکشو بیرون آورد و دستشو بین پام برد و گفت

_...اگه دردت اومد بهم بگو باشه؟

فقط سرمو تکون دادم و سعی کردم آروم باشم

..

..

.....

بافشار مثانم از خواب بیدارشدم گیج بودم دستای امیر از دورم باز کردم و سمت سرویس حجوم بردم

از خستگی چشمام باز نمیشد

زیر دلم یکم درد میکرد

اگه به امیر بود که تاالان ول کن نبود

از خستگی بیهوش شدم که بالاخره راضی شد برای بار سوم دیگه تمومش کنه

برگشتم توی تخت و خیلی سریع دوباره خوابم برد

Sara...‌, [۲۵,۰۱,۲۰ ۰۱:۵۳]

باصدای آلارم گوشیم چشمامو باز کردم یه چشمی قطعش کردم و مشت محکمی به سینه امیر زدم

_...چیشده چرا میزنی جاییت درد میکنه؟

+...همش تقصیر توهست

_...چی تقصیر منه

+...خوابم میاد اگه دیشب تا چهار منو بیدار نگه نمیداشتی سرصبح مشت نمیخوردی

_...بگیر بخواب

+...کلاس دارم

_...پس بیدارشو لباس بپوش برسونمت تومسیر بخواب

+...دیگه نمیام پیشت

_...پاشو نق نزن

دستمو از روی چشمم برداشتم و به امیر که سعی داشت شلوارکشو بپوشه نگاه کردم

_...زن هیزم نعمتیها

بالشتو سمتش پروندم و روی تخت نشستم

_...اون پتو چیه پیچیدی دور خودت؟من که دیدم همه جارو

+....امیربرو بیرون نبینمت

درو بستو از اتاق بیرون رفت

با کلی نق نق سر امیر لباسامو پوشیدم و باهم ازخونه بیرون زدیم

امیر صندلیو خوابوندو گفت

_....بخواب رسیدیم صدات میکنم

+....چطوری انقد اندژی داری ؟

_....دیگه وقتی شب خوش بگذره روزشم آدم باانرژی میشه

+....ولی من دارم‌از خواب میمیرم

_....دیگه عادت کن دوسه هفته دیگه عقد کردیم کلا میای پیش من هرشب همینه

+....رو دل نکنی یوقت

_....نه تنوع میدیم تنوع دوس داشتی که

+....غلط کردم

تارسیدن به دانشگاه با شوخیای امیر گذشت خوابم پریده بود اما حس میکردم یه تریلی ۱۸ چرخ از روم رد شده

هرچند با اون سه ماراتون دیشب کمتر از اینم نبود

تاظهر کلاس داشتم

به امیر پیام دادمو نوشتم

"...میرم خوابگاه بخوابم گوشیم سایلنته نگران نباش ..."

Sara..., [۲۵,۰۱,۲۰ ۰۲:۰۹]

یه چرت دوساعته زدم و بیدارشدم سرحال ترشده بودم

فردا باید میرفتم خونه و خودمو برای مراسم خاستگاری آماده میکردم

امیر پیام داد و گفت تاشب جلسه دارن و امروز نمیتونیم همو ببینیم

کش و قوسی به خودم دادم و مشغول چت کردن با بچها شدم

یکی از دخترا چندروزی ماهانش عقب افتاده بود و از استرس داشت سکته میکرد

آخرین رابطش با شوهرش یادش رفته بودقرص بخوره و حالا مشکوک بود که حامله باشه

یلحظه یادخودم افتادم من که نه قرصی خوردم و نه تاجایی که میدونم امیر از چیزی استفاده کرد تواین دوشب

تاریخو نگاه کردم یه هفته تا دوره ماهیانم مونده بود

درسته که امیر مراقب بود اما بازم یه استرس تودلم‌پیچید اگه شانس منه که فوری حامله میشم اونم سه قلو

توتخیلات خودم داشتم غصه میخوردم که صدای زنگ گوشیم بلندشد باتعجب به شماره پریا که روی گوشیم بود نگاه کردم

این چی میخواست دوباره؟!

خواستم جواب ندم اما شاید باخودش فکر کنه ازش میترسم

دستمو روی صفحه گوشی کشیدم و جواب دادم

+...بله؟

_...باید ببینمت

+...علیک سلام چرااونوقت؟

_...وقتی میگم باید ببینمت حتما باهات کار دارم وگرنه همچین مشتاق دیدارتم نیستم

دهن کجی بهش کردم و گفتم

+....اوکی من به امیر خبر میدم باهات هماهنگ میکنم

پریا خیلی سریع گفت

_...نمیخوام امیر چیزی از قرارمون بدونه

این دختره مشکوک میزد

+...من چیزیو ازش پنهون نمیکنم

_....مهسا میخوام باهات صحبت کنم

مطمعن باش اگه بخوام بلایی سرت بیارم باشماره خودم زنگ نمیزنم به گوشیت دوساعت دیگه بیاآددسی که میفرستم

صدای بوق ازاد توگوشم پیچید

دختره بیشعور سلام و خدافظی رو کلا یادش ندادن

Sara..., [۲۵,۰۱,۲۰ ۰۲:۳۹]

امیر که توجلسه بود و نمیتونست جواب زنگمو بده وارد صفحه چتش شدم و نوشتم

"...پریا زنگ زد گفت میخواد باهام صحبت کنه در ضمن گفت به توام نگم مواظب باش سوتی ندی ..."

دوتا اموجی قلب هم زیرش گذاشتم و گوشیو قفل کردم

کمد لباسارو باز کردم دلم میخواست یه تیپ بزنم که چشای این دختره در بیاد اما ازقدیم گفتن زیبایی در سادگیست

خود واقعیم ساده بود پس باخود واقعیم میرفتم پیشش

هنوز وقت داشتم یکی از لاکامو بیرون آوردم و شروع کردم به لاک زدن

هیج تصوری ازاینکه پریا میخواد در مورد چی باهام صحیت کنه نداشتم

لاکام که خشک شد شروع کردم به آماده شدن

آدرس یه کافه بران فرستاد بیست دقیقه ای باخوابگاه فاصله داشت

برای احتیاط آدرس کافه رو برای امیر فرستادم هرجند پیام قبلیمم هتوز نخونده بود

اما خب احتیاط شرط عقله

به آژانس زنگ زدم و یه ماشین گرفتم

یه کافه ی ساده اما شیک

سلیقش خوب بود

پریا پشت یکی از میزهایی که تقریبا وسط بود نشسته بود

صندلیو عقب کشیدم و نشستم

+...سلام

پریا با چشمای سرد و صدای آرومی بهم جواب داد

_....چی میخوری سفارش بدم

+...چیزی میل ندارم کارتو بگو

_....عمو زنگ زد آخرهفته میایم خاستگاری

+...میدونم

چشماش پراز اشک شدو گفت

_....تواز من زرنگ تر بودی

+...چطور؟

_....از بچگی فقط یچیزی توگوشم‌میگفتن اینکه منوامیر باهم ازدواج‌میکنیم بیشتر از همه عمو اصرار داشت اما امیر هیچوقت چیزی نمیگفت

+....خب

_....اینکه توجهی بهم نداشت عصبانیم میکرد من روز به روز بیشتر عاشقش میشدم و امیر روز به روز سردتر تصمیم‌گرفتم یکاری کنم که توجهشو جلب کنم

موضوع داشت برام جالب میشد دستمو زیر چونم‌گذاشتم و بهش نگاه کردم

_....۱۷_۱۸سالم بود تویکی از مهمونیای خانوادگی پیشنهاد یکی از پسرا رو قبول کردم فکر میکردم امیر با فهمیدن این موضوع به خودش میاد اما خیلی بی تفاوت فقط گفت مواظب باشم و حد و حدودمو رعایت کنم براش مهم نبود

آهی کشیدو ادامه داد

_....دست گذاشتم رو نقطع ضعفش یادم رفت که برای بدست آوردن امیر نباید از خودم بگذرم رفتم خونه اون پسره

+...نگو که ...

_....نه اونطوری که الان فکر میکنی یه چیزایی اتفاق افتاد اما تاتهش نرفتیم با پسره عکس گرفتم تورختخواب و مستقیم فرستادم برای امیر هنوزم صدای دادش وقتی بهم زنگ زد توگوشمه من اینکارو کردم که توجهشو جلب کنم اما بیشتر از چشمش افتادم

چشمام داشت از تعجب میزد بیرون

_....خیلی کارای دیگه کردم هیچکدوم جواب ندادن

سیگاری از کیفش بیرون آوردو روشن کرد

_....ولی من هنوزم قصد عقب نشینی ندارم من بخاطر امیر از غرورم از همه چیم گذشتم حالا نمیتونم بذارم انقدر ساده از دستم بره

Sara..., [۲۶,۰۱,۲۰ ۱۳:۱۴]

سیگاری از کیفش بیرون آوردو روشن کرد

_....ولی من هنوزم قصد عقب نشینی ندارم من بخاطر امیر از غرورم از همه چیم گذشتم حالا نمیتونم بذارم انقدر ساده از دستم بره

+....الان منظورت چیه؟

_....حتی اگه این عقد مسخره هم بین شماانجام شه مطمهن باش همیشه سایه منو رو زندگیت حس‌میکنی

مات و مبهوت به چهره دختری که روبروم نشسته بود نگاه کردم چطوری میتونست انقدر وقیح باشه

کیفمو برداشتم بلندشدم و گفتم

+....واقعاحیف وقتی که برای صحبت باتو گذاشتم حتی ارزش صحبت کردنم نداری امیر تورو خوب شناخت که اون حرفا رو در موردت زد

صندلیو عقب کشیدم و از کافه زدم بیرون

امیر هیچ حدفی نزدا بود فقط میخواستم یجوری پریا رو کفری کنم

دستم کشیده شد و صدای جیغ پریا رو پشت سرم شنیدم

_....امیر چی‌گفته؟

+....به توربطی نداره ولم کن

تا به خودم بیام چنگی به دستم زد و شالمو بین دستاش گرفت و شروع کرد به جیغ جیغ کردن

_....بگو ببینم چی‌گفته

+....همون حدفایی که لایقشی اینکه‌چقدر بی ارزشی چقدر بی غروری چقدر کثیفی

قبل اینکه دوبارع سمتم حمله کنه تاکسی گرفتم و سوارشدم

گوشیمو از توکیفم بیرون آوردم سیل تماسا و پیاما بود که روگوشیم سرازیر شد

شماره امیرگرفتم صدای دادش گوشمو اذیت کرد

_....کجایی؟

+....دارم میرم خوابگاه

_....هرجاهستی پیاده شو میام دنبالت

+....باشه

Sara..., [۲۶,۰۱,۲۰ ۱۳:۲۰]

بی هدف گوشه خیابون ایستاده بودم دستم گزگز میکرد و پوستش کنده شدا بود

ماشین امیر جلوی پام ترمز کرد درو باز کردم سووارشدم

+....سلام

- -

امید بهم‌نگاه کرد

+....چیشدی ؟

_....خوبی سالمی ؟

+....نه دختر عموت دستمو زخم کرد

امیر اخماشو کشید توهم و گفت

_....کی‌گفت بری ببینیش؟

+....بهت خبر دادم خودت ندیدی

حرفای پریا رو برای امیر کامل و بدون سانسور گفتم

امیر پوزخندی زدو گفت

_....چه خودشم عاشق دل خسته نشون داده مگه اون پسره تنها بود؟کسی که عاشقه رو هفته ای دوبار توبغل این و اون جمع نمیکنن

شونه ای بالاانداختم و گفتم

+....من فقط نگران خودمونم برام مهم نیس اون با کیا بودا و چیکاد کرده

۱

_....نگران هیچی نباش بریم خونه؟

+....نه امیر

_....چرا؟

+....فردا باید برم خونه وسایلمو جمع نکردم

_....باشه پس بریم یچیزی بخوریم بعد برسونمت عروس خانوم

آخدین دونه پیاز سوخاری رو خوردم ولیوان نوشابمو برداشتم

+....تااین عقدتموم شه من میمیرم

_....خدانکنه گوشه لبتو پاک کن سسی شده

+....امیر

_....جونم

+....این دختره کیه از اولش زوم کرده روتو؟

_....خیلیا رو من زوم کردن توکدومو میگی ؟

■

یه نگاه بهش انداختم و گفتم

+....من سیرم بریم؟

_....باشه برو توماشین من حساب کنم میام

+...نه باهم بریم

هم قدم باهم به سمت صندوق رفتیم امیر کارتشو بیرون آورد و مشغوا حساب کردن بود که دستای ظریفی روی شونش نشست و صدای دخترونه ای با ناز و هیجان صداش کرد

Sara...,[۲۷,۰۱,۲۰ ۱۳:۰۱]

+....امیرر خودتی خیلی وقت بود ندیده بودمت

امیر برگشت و برعکس دختره فقط به سلام کوتاهی اکتفا کرد

+....کم‌پیدایی نمیبینیمت قبلا فعال تر بودی فردا شب مهران مهمونی داره حتما بیا

واقعا داشتم به حصور خودم شک میکردم یعنی منو کنار امیر نمیدید ؟!

امیر لبخندی زدو گفت

_

_....اون برا دوران جاهلیت بود الان دیگا من قاطی خروسا شدم

دستشو پشت کمرم گذاشت و گفت

_.....نامزدم مهسا

دختره بادهن باز به منو امیر نگاه کردو گفت

+....پس بالاخره توام دم به تله دادی

_....من اسمشو تله نمیذارم

+....ما هممون فکر میکردیم توبادخترعموت

_...هیچوقت چیزی بین منو پریا نبود

برعکس اولش که باهیجان جلواومد حالا بالبخند سردی باهردومون دست دادو خیلی زود رفت

+....کی بود این؟ خوشم نیومد ازش حس میکردم نقش هویج دارم در کنارم

_....ولش کن مهم نیست

+....نگو که اینم دوست دخترت بوده

_....هوا سرد شدها بریم زود برسونمت خوابگاه

+....امیر

_...مهسا میدونم قبول دارم سخته ولی اینا جزوی از گذشته من هستن که هیچ رقمه قابل پاک شدن نیستن ولی من هیچکاری باهاشون ندارم

+....امیدوارم اونام کاری باتو نداشته باشت

Sara..., [۲۷,۰۱,۲۰ ۱۳:۰۴]

وسایلمو جمع کردم و از خوابگاه زدم بیرون

امیر جلسه داشت ونمیتونست منوبرسونه ترمینال

مامان همه چیز رو هماهنگ کرده بود امیدوار بودم این دفعه دیگه مشکلی میش نیاد

اگه اتفاقی میفتاد دیگه نمیتونستم جلوی زخم زبونای بقیه رو بگیرم

دوساعتی که توی راه بودم فقط به مهمونی آخرهفته فکر میکردم

به اینکه بالاخره چی میشه!

کاش میشد یه مراسم جمع و جور بگیریم و تموم شه

پریا رو جیکار کنم!

اگه جلوی همه بگه منو خونه ی امیر دیده آبروم‌میره...

از پلهای اتوبوس پیاده شدم و سوار تاکسی شدم

درخونه رو باز کردم و مامان صدا کردم

+....مامان من اومدم کجایی

مینا گونموبوسیدو گفت

_....خوش اومدی مامان نیستش

+...کجاست؟

_....رفته خونه عمم دورهمی زنونه

+....اوه توجرا نرفتی

_....حوصلشونو نداشتم

لباسامو عوض کردم و روی کاناپه دراز کشیدم

+....مینا توام مثل من شب خاستگاریت استرس داشتی ؟

_....آره

+.....دارم خفه میشم از استرس دلم میخواد چشمامو ببندم و ببینم یک ماه دیگست

_....وای خدا نکنه یه ماه دیگه باشه

+....چرا؟

_....عروسیمه امادگیشو ندارم

از چهره داغون هردومون خندم گرفت

+....بیخیال یچیزی بیار بخوریم دارم غش مبکنم

Sara..., [۰۶,۰۲,۲۰ ۰۰:۳۴]

از چهره داغون هردومون خندم گرفت

+....بیخیال یچیزی بیار بخوریم دارم غش مبکنم

_....باشه کدوم لباساتو میخوای بپوشی بیارشون بیرون ببینم کدومه

لباسارو جدا کردم و با مینا مشغول ست کردن لاک و گیره سر شدیم

.....

خمیازه ای کشیدم و چشمامو باز کردم کل شبو کابوس پریا دیدم

وارد سرویس شدم و یه مشت اب سرد به صورتم زدم

از سردیش لرز کردم و اومدم بیرون

+...صبح بخیر مامان

_...صبح بخیر چرا زود بیدار شدی ؟

+....خوابم‌نمیبرددیگه

_....استرس داری؟

+....آره خیلی

فلاسک چایی رو برداشتم و دوتا چایی ریختم و نباتای شاخه ای رو گذاشتم داخلشون

_....نگران نباش همه چی خوب پیش میره

+....امیدوارم

بااصرار مامان و مینا رفتم ارایشگاا و ابروهام ومرتب کردم چندتا ماسک هم روی صورتم گذاشتم

از صبح فقط چندتا پیام کوتاه باامیر ردوبدل کرده بودیم

گفته بود امروز با هیعت مدیره جلسه دارن و تاآخرشب درگیره

امادلم شور میزد

همیشه وقتایی که چندساعت پیداش نمیشد یه دردسر جدید پبدا شده بود

شماره ی امیررو گرفتمو بهش زنگ‌زدم انقدر بوق خورد تا قطع شد

دیگه مطمعن بودم‌که تاساعت ده شب هیچ جلسه ای نمیتونه باشه

اعصابم خورد شدع بود

کی میخواست اینو بفهمه که من باید قبل از همه بفهمم چه دردسری برامون درست شده؟!

Sara..., [۰۶,۰۲,۲۰ ۰۰:۵۵]

انقدر طدل و عرض اتاق رو طی کردم تابالاخره امیر زنگ زد

بلافاصله گوشیو جواب دادم و گفتم

+...معلومه کجایی؟جلسه تااین ساعت؟منو چی فرض کردی؟چیشده امیر؟کنسل شدباز؟

_...علیک سلام عروس خانوم من تاالان درگبر سفارش گل و گرفتن لباس از خشک شوییب

بودم

+... چرا خبر ندادی؟

_...عجله ای شد وقت نکردم

+...من دارم اینجادغش میکنم ازاسترس تومیگی وقت نکردم

_....مهسا من خیلی خسته ام و همون اندازع که تو استرس داری منم دارم بیابحث نکنیم

+...خیله خب برو خونه بخواب خستگیت دربره

گوشیو قطع کردم و انداختم روی تخت

نه اینکه من ازصبح درحال خوش گذرونی بودم فقط خودت خسته ای!

امیردوباره زنگ زد انقدر به گوشی نگاه کردم تاقطع شد

این دفعه دیگه تلفن خونه شروع به زنگ زدن کرد

گوشیو برداشتم

+...بله بفرمایید

_....چرا گوشیتو جواب نمیدی؟

+...دلم نمیخواد

تلفنو از برق کشیدم و اومدم بیرون

+....یکی اگه این تلفنو زد به برق من میدونم و اون

پتو رو روی سرم کشیدم و چشمامو بستم

Sara..., [۰۸,۰۲,۲۰ ۰۰:۳۰]

پتو رو روی سرم کشیدم و چشمامو بستم

با شدیدترین درد ممکن چشمامو باز کردم همه لامپا خاموش بود

گوشیمو برداشتم و ساعتو نگاه کردم چهار صبح بود

چشم‌بسته یه مسکن پیدا کردم خوردم و برگشتم به تخت

چشمامو بستم و به هرسختی بود دوباره خوابیدم

صبح زودتر از همیشه بیدارشدم و بالاخره پیامامو چک کردم

برعکس چیزی که تصور میکردم امیر فقط یه پیام داده بود و نوشته بود

"...فرداشب خودت متوجه همه چی میشی..."

باحرص گوشیو کنار گذاشتم و از اتاق اومدم بیرون

معما راه انداخته خب توضیح بده دیگه

تا بعداز ظهر خودمو سرگرم کردم

لباسامو برداشتم و گفتم

+...مامان من میرم خونه بابابزرگ شماهم بیاین تا یکی دوساعت دیگه

_...باشه توبرو همه چیزو چک کن که منم بیام

+...باشه من رفتم

سوییچ ماشین مامان برداشتم و راه افتادم پوزخندی به خودم زدم

امشب خاستگاریم بود

من چندشب پیش از دنیای دخترونگیم جدا شدم

باامیر قهرم

و هیچ تلاشی برای آشتی کردنمون نمبکنه

قطره اشک سمجی از گوشه چشمم راه افتاد

فرمونو چرخوندم و بجای خونه بابابزرگ رفتم سرخاک بابا

Sara..., [۰۸,۰۲,۲۰ ۰۱:۰۶]

کنار سنگ‌مزارش نشستم و اجازه دادم‌اشکام راحت روی صورتم‌بریزن

هیچ خاطره ای ازش نداشتم هیچی توذهنم نبود

ولی همیشه باهاش حرف میزدم

اینبادم مثل همیشه انقدر حرف زدم تا آروم شدم

باصدای زنگ گوشیم بلندشدم امیر بود

سوار ماشین شدم و جواب دادم

+...بله؟

_...سلام کجایی؟

+...بیرونم چطور مگه؟

_...همینطوری ما ساعت شش میرسیم

+...باشه منتظرم

_....مهسا

+...بله

_...ناراحتی؟

+...نباشم؟

_...همه اینکارا بخاطراینه که توناراحت نشی

+...وقتی ازت بی خبرم بیشترناراحت میشم وقتی میدونم یچیزی هست و بهم نمیگی بیشترناراحت میشم

_...پریا خودکشی کرده

باجیغ گفتم

+...چی؟!!!

درسته دل خوشی ازش نداشتم ولی راضی به خووکشی یه دختر جوونم نبودم

_...حالش چطوره؟

+...نمیدونم هنوز مشخص نیست دارم میرم بیمارستان

دستام از شدت استرس میلرزید

حتی اگه بخواد بمیره هم اول زهرشو میریزه دختره افعی

+...امیر امشب

_....فقط دعا کن بخیر بگذره مهسا بابا میگه تااز خوب بودن پریا مطمعن نشه از بیمارستان پاشو بیرون نمیذاره

+...امیر چندساعت بیشتر وقت نداریم

_...دارم میرم بیمارستان تاالان دیگه مشخص شده وضعیتش ثابت شده یانه!

لعنت به من و این شانسم!

+....بهم خبربده هرچی شد

_...باشه من رسیدم باید قطع کنم فعلا

همین یه شانسو داشتم برای بودن باامیر...

اگه این دفعه هم همه چی بهم میخورد دیگه نمیتونستم هیچیو درست کنم

سرمو به بالشتک صندلی تکیه دادم و چشمامو بستم

کاش بگذرن این روزا ...

ماشینو روشن کردم و راه افتادم

هنوز هیچی مشخص نبودباید طبق برنامه ای که از قبل داشتیم‌پیش برم

ماشینو پادک کردم و پیاده شدم لباسامو برداشتم و زنگو فشردم

دستام از شدت استرس میلرزیدن

نفس عمیقی کشیدم و وارد خونه شدم

+....سلام بابابزرگ

_...سلام دختر خوش اومدی

+....مرسی من برم وسایلمو بذارم تواتاق

_...باشه بعدبیا صحبت کنیم

+...باشه

لباسارو آویزون کردم یه لیوان آب برداشتم و خوردم

باورم‌نمیشد این اتفاقا داشت توزندگی من میفتاد

شبیهه یه فیلم شده بود که نویسندش خیلی ناشیانه همه چیو داشت قاطی میکرد

_....اومدی دختر؟

+...دارم میام

روبروش نشستم و گفتم

+....جانم چیزی شده؟

_....ساعت چند میان؟

+....به مامان گفتن ساعت ۵و۶میرسن

_....خیله خب چندساعتی وقت داری برو بالا استراحت کن رنگو پریده

+....نه من خوبم

_....برو استراحت کن که بهتر شی

Sara...,[۰۹,۰۲,۲۰ ۰۰:۲۲]

یه بالشت و پتو برداشتم روی زمین انداختم و دراز کشیدم

جرعت اینکه بخوام به امیر زنگ بزنم‌رو نداشتم

میترسیدم که حال پریا ثابت نشده باشه

میترسیدم ازاینکه دوباره بخواد بهم بخوره همه چی

انقدر پوست لبمو کنده بودم دیگه هیچ پوستی روش نمونده بود

سروصدا از طبقه پایین میومد اما احوصله اینکه برم ببینم کی اومدا رو نداشتم

چندتا تقه به در خورد و بهرام‌گفت

_....دخترعمو بیداری بیام داخل؟

شالمو پوشیدم و گفتم

+....بیا داخل

بهرام کنارم نشست و گفت

_...چیشده؟رنگت پریده

+...نه خوبم یکم استرس دارم

_....عاشق دلخسته کی میاد؟

+...میاد چندساعت دیگه

_....اگه نمیخوای بگی چیشده نگو

+....بهرام من فقط استرس دارم همین لطفا گیر نده

_...خیله خب باشه

+...رفتی بیرون درو هم ببند

بهرام یه نگاه سنگین بهم کردو از اتاق رفت بیرون

به دیوار سفید روبروم نگاه کردم و توافکارم غرق بودم با زنگ گوشیم به خودم اومدم

دستم انگارازکار افتاده بود نمیتونستم ببرمش سمت گوشی

یا شایدم بیشترازاین میترسیدم که اون چیزی که توذهنمه به واقعیت بپیونده و همه چی خراب شه

گوشیو جواب دادم و روی گوشم گذاشتم

Sara... ,[۰۹,۰۲,۲۰ ۰۰:۵۰]

گوشیو جواب دادم و روی گوشم گذاشتم

+....چیشد امیر؟

_....کدوم‌لباستو میخوای بپوشی امشب؟

+....چی‌میگی ؟ مبگم پریا چیشد؟

_....منم‌میگم کدوم لباستو میخوای بپوشی میخوام لباسمو باهاش ست کنم

+....امیر یعنی پریا

_....یعنی بله عزیزم وضعیتش ثابت شده امشبم‌فقط برا احتیاط نگهش میدارن اقای پدر طبق قولی که به من دادن امشب میان

از خوشحالی دلم میخواست جیغ بزنم

+....وای خداروشکر داشتم از استرس سکته میکردم

_....خدانکنه

+....عموت چی؟

_....عمووزن عمومیان و شب برمیگردن بیمارستان پیش پریا

+....باشه زود برو اماده شو میبینمت

زیر لب خداروشکر کردم واقعا فکر نمیکردم یروزی بخاطر زنده بودن پریا خوشحال بشم انرژیم برگشته بود

خیلی زود بود که بخوام آماده شم میوه و شیرینی ها رو توی ظرف چیدم و همه چیو چک کردم

صورتمو شستم و برگشتم داخل اتاق و مشغول آماده شدن شدم

Sara..., [۰۹,۰۲,۲۰ ۰۱:۲۲]

مامان و میناهم اومدن مامان کمتر از من استرس نداشت

مینا لباسامو اتو کرد و گفت

_....نپوشیا ازالان میشینی یجا چروک میشه

+....باشه ارایشم خوبه؟

_...اللن یعنی ارایش کردی؟

+...اره دیگه عروسیم که نیست غلیظ دوس ندارم

_...خیله خب عموتو زن عموتم اومدن فقط این یکی عموت میاد؟

+...آره

_...بهرام چی؟

+...خبر ندارم

_...من خوبم؟

+...من عروسما مینا

_....خب منم خواهر عروسم دیگه

گوشیمو برداشتم و پیام امیر رو چک کردم

"....یه عکس بده ببینمت بانو ..."

یه عکس از تواینه باصورت ارایش شدع و تیپ جوادی گرفتن و واسش فرستادم زیرش نوشتم

"...پسندیدی؟..."

خیلی زود جواب داد

"...من بدون لباس بیشتر میپسندم ..."

"...توخیلی پررویی ..."

چنددقیقه بیشتر نگذشته بود که امیر زنگ زد

+...بله؟

_...ماتوی راهیم یک ساعت دیگه میرسیم

+....باشه مواظب باش

_....توام همینطور

+....مگع نگفتم گوشی دست نگیر پشت فرمون

_...همه رفتن پایین فعلا رانندگی نمیکنم

+...چرا

_...خستشون شده

+...وا

_....والا یه عکس از اون مدلایی که من دوس دارم بدع خستگیم دربره

+...تعارف نکن توروخدا

_...زود بیا شیراز دلم تنگ شده

+....فردا میام

_....نمیشه شب باخودمون برگردی؟

+...امیر

_....اینجودی میگی امیر میام یکاری دستت میدما

+...دادی دیگه مگه کاریم مونده؟

_.....اووف زیاااد حالا یکی یکی واست هنرنمایی میکنم بابا اومد میبینمت فعلا

+...فعلا

Sara..., [۰۹,۰۲,۲۰ ۰۱:۲۸]

گوشیو قطع کردم لبخند هنوز رو لبام بود استرس پریا رو نداشتم و آرومتر بودم

اما بازم از بابای امیر میترسیدم

بابابزرگ خیلی حساس بود د مطمعنا مثل مامان کوتاه نمیومد

عموش رو تاحالا ندیده بودم و اصلا نمیدونستم چی در انتظارمه

یه شال روی سرم انداختم و رفتم پایین همه چیزو برای آخرین بار چک کردم

زن عمو اومد کنارم و گفت

_....میان دیگه؟

+....بله توراهن

_....اهابسلامتی

+...بهرام نیستش؟

_....نه

مامان صدام کردو از دست زنعمو نجاتم داد

_....بیا بگیر اون گوشه مبلو جابجا کنیم جاش خوب نیست

+...باشه

انقدر مشغول بودم گذر زمان رو اصلا احساس نکردم با صدای زنگ گوشیم به خودم اومدم

+...بله؟

_....ما ورودی شهریم ادرسوواسم بفرست

+...باشه

آدرسوواسش پیامک کردم و سریع رفتم بالا و لباسامو عوض کردم

بابابزرگ سنتی بودو ترجیح میدادم امشب به خواست اون پیش برم

یه چادررنگی نازک و مجلسی روی سرم انداختم و رفتم پایین

بابابزرگ بادیدنم لبخند زد عمو پیشونیم رو بوسید ومامان اشک گوشه چشمشو پاک کرد

نگاهمو بهدقاب عکس بابا دادم

کاش توام بودی بابا

بغضمو عقب فرستادم همین لحظه زنگ خونه به صدا دراومد

Sara..., [۰۹,۰۲,۲۰ ۱۲:۵۹]

پدر و مادر امیر اول از همه وارد شدن عمو و زنعموش پشت سرشون و اخر از همه امیر بود

سلام تعارف کردیم و مامان تعارفشون کرد که بشینن

امیر دسته گلی که آورده بود رو دستم دادو گفت

_....چادر خیلی بهت میاد

لبخندی زدم و زیر لب گفتم مرسی

چشمای امیر نگران بود خسته بود

منم نگران بودم

از همیشه خسته تر بودم

امیر رفت توسالن و من برگشتم داخل اشپزخونه

صدای آروم صحبت کردنشون میومد یه لیوان آب خوردم تاآروم تر بشم

میناومدتواشپزخونه و گفت

_....همه از مادرشوهر شانس نمیارن تواز پدرشوهر شانس نیاوردی

+....من از چی شانس اوردم که ازاین یکی بیارم؟شبیهه برج زهرمار میمونه

_....ول کن حالا مهم امیر هست حالا هفته ای یه بارم بخوای ببینیشون

آهی کشیدم کاش واقعا فقط مهم خود امیر بود

خوومون دوتا

بدون در نظر گرفتن دیگران

_....چایی بریز بیر

+....شیرینی چی؟

_....نه دیگه وقتی همه چی حل شد شیرینس میبریم

انقدر دستام‌میلرزید که مینا ترجیح داد خودش چایی بریزه

چادرمو روی سرم مرتب کردم و سینی چایی بدست وارد سالن شدم

Sara..., [۰۹,۰۲,۲۰ ۱۳:۱۶]

مادرش لبخندی زدو گفت

+....عروس خوشگلمونم اومد

لبخندی زدم و سینی چایی رو چرخوندم و روی اولین‌مبلی که دیدم تقریبا سقوط کردم

پدرامیر با بابابزرگ مشغول صحبت از اقتصاد و شرکت و باغ بودن

مامانم مشغول صحبت با مادر امیر و زنعموش بود

زنعمو که از همه بهم نزدیکتر بود سرشو اورد نزدیک گوشم و گفت

+....این پدرشوهرت همیشه انقدر بداخلاقه؟

باتعجب به زنعمو نگاه کردم و شونه ای باالانداختم

حتما باید یه نکته منفی برای چرت و پرت گفتن پیدا کنن

از همه چی حرف میزدن بجز منو امیر

ناچار نگاهی به امیر کردم و خیلی ریز به باباش اشاره کردم

شونه ای باالانداختو سرشو تکون داد

بالاخره امیر چندتاسرفه کوتاه کردو توجه بقیه رو به خودش جلب کرد

عمو خنده کوتاهی کردوگفت

_....اقا داماد انگار خیلی عجله دارن

پدرامیرپوزخندی زدو گفت

ר

+....بله مایه مشکلی امروز برامون پیش اومد امابه اصرار امیر اومدیم اینجا

جوری این جملشو گفت انگار به زور اومده و هیچ علاقه ای به اومدن نداشته

اخمای بابابزرگ توهم رفت و گفت

_....ماخبر نداشتیم مشکلی پیش اومده وگرنه عجله ای نبود

+....بهرحال الان اینجا درخدمتتون هستیم اگه اجازه بدید پسرماو دخترشما برن باهم صحبت کنن نتیجه رو به مااعلام کنن

بابابزرگ‌سری تکون دادو اشاره ای به من کرد

هوا سرد بود و نمیشد بری داخل حیاط

یکی از اتلق های طبقه بالارو آماده کردیم

زیر لب بااجازه ای گفتم و بلندشدم امیرپشت سرم اومد و وارد اتاق شدیم

نفسمو بافشار بیرون فرستادم و برگشتم که توحجم بزرگ و گرمی فرو رفتم

_....چراانقدر قلبت تند میزنه؟

+....استرس دارم

_....تهش اینه میدزدمت میبرمت یجایی که دست هیچکس بهمون نرسه

خندیومو گفتم

+...از کی تاحالا دزد شدی؟

_....ازوقتی عاشق تو شدم

چادر از روی شونم افتاده بود شالمو ازروی سرم باز کردو سرشو توگردنم برد

_...میدونی عاشق موهاتم

+...اوهوم امیریکی نرسه یهو

_...برسه زنمی دلم میخواد

دستشو دور کمرم حلقه کردو منو سمت دیوار هل داد

_....میخوام ببوسمت

تا به خودم بیام لبای امیر رو لبام نشست و خیلی شدید مشغول بوسیدنم شد

Sara..., [۱۱,۰۲,۲۰ ۱۱:۰۹]

باصدای پایی که از سمت پلها میومد امیررو هل دادم و شالمو روی سرم مرتب کردم

روی یکی از صندلی ها نشستم و به امیر گفتم

+....بشین دیگع

_....خب حالااز چی باید صحبت کنیم؟

+....نمیدونم

_....رنگ مورد علاقت چه رنگیه؟

باخنده نگاهش کردن و گفتم

+....جدی میگی ؟

_....آره میخوام بدونم

+....صورتی و آبی

_...مهسا

+...بله

_....میخوام جدی باهات صحبت کنم

+...باشه بگو

_....میدونم که ازاین شب به بعد زندگی هردومون عوض میشه من همه تلاش خودمو میکنم که هیچویت ناراحتت نکنم اما نمیتونم این قول رو ازجانب خانوادم بهت بدم من همیشه پشت توام در هرشرایطی باشه؟

+....امیدوارم مشکلی پیش نیاد

_...منم بریم‌پایین ؟ حرفی نمونده دیگه

+....بریم صبر کن رژم پاک شده

رژلبمو تمدید کردم و باهم رفتیم پایین

مادر امیر لبخندی زدو گفت

+....خب میتونم تورو عروس صدا کنم یانه؟

نگاهی به بابابزرگ انداختم و زیر لب فقط گفتم بله

همه میدونستن که این یه خاستگاری سوری هست و همه چیز از قبل مشخص شده

پدربزرگ گلوشو صاف کردو گفت

_....دخترم نظرت در مورد مهریت چی هست؟

Sara...‌ [۱۱,۰۲,۲۰ ۱۱:۲۴]

پدربزرگ گلوشو صاف کردو گفت

_....دخترم نظرت در مورد مهریت چی هست بالاخره باید مشخص بشه

مامان لبخندی زدو گفت

+....مهریه رو کی داده کی گرفته مهم عشق و آرامشه بین جووناست

پدرامیر که تااین لحظه ساکت بود سرشو بلندکرد و گفت

_....این روزا خیلیا مهریه میدن و میگیرن زمونه فرق کرده

پدربزرگ‌عصاشو چندبار روی زمین زدو گفت

+....بله درست میگید خداروشکر که دختر ماآرامش و عشق توی زندگیش خیلی مهمتر از مادیات هست

_....پسرماهم به اندازه کافی زندگیش تامین هست که دخترشما نخواد نگران این چیزا باشه

پدرامیر به معنای واقعی شمشیر رو از رو بسته بود و اگه بیشترازاین ادامه میداد شک نداشتم پددبزرگ مخالفت خواهد کرد

قلبم توی دهنم داشت میزد بدنم‌از استرس میلرزید

خدایا بخیر بگذرون امشب رو

عموی امیر برخلاف پدرش مرد آرومی بود رو کرد به من و گفت

+....خب دختر گلم نگفتی نظر خودت در مورد مهریه چیه؟

نفس عمیقی کشیدم و گفتم

_....هرچی بابابزرگم صلاح بدونه

پددبزرگ از روی مبل بلندشدو گفت

+....چندلحظه من بامهساصحبت کنم

وارد اشپزخونه شدیم و روبروی هم نشستیم

_....خب بگو نظرت چیه؟

+....هرچی خودتون صلاح بدونین

_....میخوام نظرخودت بدونم

+....همون ۱۴تاسکه و گل رز

_....مطمعنی ؟

+....بله

_....ولی من مخالفم

Sara..., [۱۱,۰۲,۲۰ ۱۱:۴۰]

+....همون ۱۴تاسکه و گل رز

_....مطمعنی ؟

+....بله

_....ولی من مخالفم

+...چرا

_....مهریه مادرت بیست و چندسال پیش ۵۰تاسکه بود اونوقت تو

+....بابابزرگ اصلا هزار تاسکه مهم آرامش و دوس داشتنه نه این چیزا

_....فقط خواستم مطمعن باشی پس همون ۱۴ تاسکه ای که خودت خواستی

باهم ازاشپزخونه بیرون اومدین و برگشتیم سرجامون

عموی امیرکفت

_....تصمیمتون روگرفتین؟

بابابزرگ سرشو تکون دادو گفت

+....بله ۱۴ تا سکه و گل رز

_....مبارکه

لبخندی زدم و جواب تبریکها رو دادم

انگشتری که توخاستگاری قبلی مادر امیر بهم داده بود رو قبلا به امیر داده بودم که دوباره امشب بندازن دستم

مادر امیر بلندشدوگفت

_....بااجازتون مایه انگشتد بندازیم دست عروسمون تا مراسم عقد

۱

انگشترو انداختم و همه دوباره بهمون تبریک گفتن

آرومتر شده بودم بالاخره داشت همه چی ب خیرو خوشی تموم میشد

مادر امیر بلندشدو جاشو به امیر داد

امیر اروم زیر گوشم گفت

_....بالاخره مال خودم شدی

+....نه هنوز مطمعن نباش

_....اره تااسمم نره توشناشنامت مطمعن نمیشم

امیر مشغول صحبت بااقایون شد و منم با گوشه ی ناخونم درگیر بودم که صدای زنعموی امیررو از کنارم شنیدم

_....خوب دختر قانعی هستی مهریه دختر من کمتر از هزار تا سکه نباید باشه

Sara..., [۱۱,۰۲,۲۰ ۱۱:۵۸]

_....خوب دختر قانعی هستی مهریه دختر من کمتر از هزار تا سکه نباید باشه

+....دخترتون مجردن؟

_....بله هنوز کسیو که در شان خودش باشه پیدا نکرده

+....احیانا دخترتون پریا خانوم نیستن؟

_....آره میشناسیش؟

+....نامزدسابق امیر دیگه بله دورا دور میشناسمشون

زنعموش وقتی فهمید از نامزدیشون باخبرم خودشو کنار کشیدو دیگه ادامه نداد

خدا بهم صبر بدا بااین خاندان

امیر یکم در مورد کارش و درامد ماهیانش برای پدربزرگ توضیح داد

مینا سقلمه ای ب پهلوم زدو گفت

_....زنعمو رو دریاب الان ابروهاش از پیشونیش میزنه بیرون

خندم‌گربته بود

درسته خانواده ماهم وضع مالیشون بدنبود اما درامد خانواده امیر چندبرابر ما بود

بالاخره پدر امیر عزم رفتن کردو بلندشد ازهمه خداحافظی کردم و قرار شد برای تاریخ عقد منو امیر باهم صحبت کنیم و به خانوادها خبر بدیم

از همه خداحافظی کردم و صدای گرمی کنار گوشم گفت

_....نمیشه من امشب بمونم؟

باچشمای گرد به امیر نگاه کردم

+....پررو بیا برو

باهم خندیدیم و امیر دور از چشم بقیه چشمکی برام زد

ازهم خدافظی کردیم درو بستم و نفس راحتی کشیدم

Sara... ,[۱۱,۰۲,۲۰ ۱۲:۲۱]

کاش همیشه همه چی انقدر راحت و زود حل میشد

چادرو از سرم بیرون کشیدم و رفتم داخل

مشغول جمع و جور کردن ظرفا و جابجایی مبلا شدیم

بابا بزرگ و عمو اروم مشغول صحبت کردن بودن

+....چیزی شده عمو؟

_....نه چیزی نیست

شونه ای بالاانداختم و بقیه ظرفها رو جمع کردم

خسته و کوفته ولو شدم روی مبل ونفسمو بیرون دادم

زنعمو کنارم‌نشست و گفت

+....هی باخوومم‌یگفتم این پسره چی داره که مهسا بهرام منو بخاطرش رد کرد حالا فهمیدم چی داره

چیزی نگفتم وخودمو با گوشیم سرگرم کردم

+....معلومه بهرام‌من به چشم نمیاد در برابر ثروت این خانواده

_....من با پولشون نمیخوام ازدواج کنم میخوام با کسی که دوسم داره و بهم احترام میذاره و در کنارش ارامش دارم ازدواج کنم

+....خوبه خوشبخت باشید خداازاین شانسا نصیب همه‌بکنه

_....الهی امین

+....بابابزرگ بااجازتون مابریم دیگه همه کارا تموم شده

_....بسلامت دختر مواطب خودتون باشید

لباسامونو عوض کردیم و با مینا و مامان سوار ماشین شدیم

مامان بلافاصله گفت

_....زودتر تاریخ عقدتونو مشخص کنید

+....باشه رفتم شیرازباامیر صحبت میکنم

به محض رسیدن وسایلمو جمع کردم آلارم گوشیمو تنظیم‌کردم و روی تخت دراز کشیدم

گوشیمو برداشتم و برای امیر نوشتم

+....رسیدی داماد؟

_....اره جات خالیه عروس کی میای ؟

+....صبح خیلی خیلی زود

_....ساعت جند میرسی بیام دنبالت

+....باید برم دانشگاه

_....میرسونمت برو بخواب میبینمت

+....میبینمت داماد

از خستگی احساس میکردم همه بدنم داره متلاشی میشه

خیلی زود خوابم برد

باصدای الارم گوشیم چشمامو باز کردم

دلم میخواست بشینم‌گریه کنم

لباسامو پوشیدم وسایلمو برداشتم عمو بیدار بود گفت میرسونتم ترمینال

+....مرسی عموجون

_....رسیدی بهم خبر بده مادرت نگران میشه

+...باشه بابای

سوار اتوبوس شدم و روی صندلی مورد علاقم نشستم خداروشکر اتوبوس خلوت بودو کسی کنارم ننشست

هتوز هوا کامل روشن نشده بود و میشد یه چرت زد

صندلیو خوابوندم و چشمامو بستم باصدای زنگ گوشیم بیدارشدم

خوابالو جووب دادم

+...بله؟

_....کجایی؟

+...نمیدونم

_....یهنی چی ؟

+....خواب بودم نمیدونم کجام

_....یکم اطرافتو ببین خب

+....امیر خوابم‌میاد

_....زود باش تنبل

+....نیم ساعت دیگه میرسیم

_....ورودی ترمینال منتظرتم

+...باشه بابای

خوابم پریده بود آینه جیبیمو بیرون اوردم و به خودم‌نگاه کردم

صورتم پف کرده بود و موهام کاملا شلخته توی صورتم ریخته بود

یکم خودمومرتب کردم و یه رژلب ملیح زدم

از پلهای اتوبوس پایین اومدم و برای امیر دست تکون دادم

سوار ماشین شدم و بانفس نفس گفتم

+....سلام

_....سلام جوجه خوبی ؟

+....خوبم‌توچطوری ؟

_...منم خوبم

امیر توفکر بودطبیعی نبود انگار میخواست یچیزی بگه اماشک داشت هی دستشو جلوی دهنش میذاشت و برمیداشت

+....لاکپشت الان‌میتونه از تو سبقت بگیره بااین سرعتی که داری میری

_....عجله داری مگه؟

+....نه چخبراز پریا

_....امروز مرخص میشه

+....چراخودکشی کرده؟

_....بنظر خودت چرا؟

+....بحاطر تو

_....متاسفانه

+....حالا بابات همه چیو از چشم‌من‌میبینه

پوزخندی ب خودم زدم چی انتظارداشتی ؟ معلومه ک منو مقصر میدونن

+....امیر لطفا با من روراست باش الان تکلیف چیه؟

_....مشکلی نیست ما به کارای عقدمون رسیدگی میکنیم

با شک و تردید به امیر نگاه کردم بازم یچیزی این وسط جور در نمیومد

یچیزی بود که امیر به من نمیگفت

نفس عنیقی کشیدم و به بیرون خیره شدم

_....اگه خسته نیستی عصر بیام دنبالت بریم برای خرید

Sara... ,[۱۲,۰۲,۲۰ ۱۲:۳۳]

_....اگه خسته نیستی عصر بیام دنبالت بریم برای خرید

+....مامان‌گفت باهات صحبت کنم‌برای تاریخ عقد میخوان اماده شن

_....دوهفته دیگه چطوره؟

واقعا توقع نداشتم امیر بخواد انقدر زود عقد کنیم فکر میکردم تاعید صبر کنه

+....نمیدونم باید به مامان بگم

_....منم به بابا بگم

+...باشه

۱

رسیدیم خوابگاه از امیر خدافظی کردم وسایلمو سریع پیاده کردم و رفتم دانشگاه

تاعصرکلاس داشتم انقدر خسته بودم که توان راه رفتنم نداشتم

شماره امیررو گرفتم

+....الو امیر

_...جونم کلاست تموم شد؟

+....آره میشه فردا بریم خرید؟ دارم از خستگی میمیرم

_....منم خیلی خسته ام اماده باش میام دنبالت بریم خونه

+....باشه متتظرم

تااومدن امیر یکم دراز کشیدم باتک زنگ روی گوشیم از خونه زدم بیرون و سوار ماشین شدم

+....سلام خسته نباشی

_....سلام‌مرسی توام خسته نیاشی جوجه

+....چشمات قرمز شده چرا

_....کل دیشبو نخوابیدم امروزم دوتا جلسه پشت هم داشتیم

+....چرادیشب نخوابیدی ؟

امیر هول شدو گفت

_....نه خوابیدم کم خوابیدم

محکم‌گفتم

+....امیر

_....بیمارستان بودم

+...باز چرا

Sara..., [۱۲,۰۲,۲۰ ۱۲:۴۰]

+....امیر

_....بیمارستان بودم

+...باز چرا

_....پریا دادو بیداد راه انداخته گفته باید امیربیاد تارسیدم خونه مجبور شدم برگردم بیمارستان

+....چیکارت داشت؟

_....حرفای همیشگی این دختر دیوانست

+....تعادل روحی نداره

_....کاش دیوونه بود حداقل میگفتم دیوونست اینکاراش طبیعیه

+....میخواد بااینکارا به چی برسه؟

_....به جدا کردن منوتو کاش باباانقدر پریا رو دوست نداشت همه چی اسون تر میشد

+...بابات لج کرده ربطی ب دوس داشتن پریا هم نداره

_...ولشون کن بریم‌خونه بهشون فکر نکن

امیر درو باز کردو وارد خونه شدیم

_....خوش اومدی عروس خانوم

+...مرسی

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم

امیر شلوارک محبوبشو پوشیدو گفت

_....تنهایی نخواب صبر کن منم بیام

+....داره خوابم‌میبره

_...برو کنار اومدم

منو کشید توی بغلش پتورو انداخت روی جفتمونو گفت

_....حالا میتونی بخوابی

توخواب وبیداری بودم که احساس کردم امیر داره با کسی صحبت میکنه

یکی از چشمامو باز کردم و چرخیدم

امیربانیم تنه لخت وسط اتاق ایستاده بود و با حالت عصبی داشت دنبال لباساش میگشت و فقط یه جمله رو تکرار میکرد

_....الان میام توراهم

Sara..., [۱۴,۰۲,۲۰ ۱۱:۴۰]

امیربانیم تنه لخت وسط اتاق ایستاده بود و با حالت عصبی داشت دنبال لباساش میگشت و فقط یه جمله رو تکرار میکرد

_....الان میام توراهم

روی تخت نیم خیزشدم و گفتم

+....چیشده باز؟ کجامیری ؟

_....زود میام بخواب کلید خونه رو جاکفشی هست

باصدای بسته شدن در خونه به خودم اومدم

خوابم پریده بود

به ساعت نگاه کردم ده دقیقه موندا به نه شب بود

این ساعت چه اتفاقی میتونست افتاده باشه؟

نکنه باباش دوباره حالش بدشده

بی هدف توی سالن نشستم و به درو دیوار نگاه کردم

چندبار به گوشی امیر زنگ زدم اما جواب نداد

دیگه داشتم نگران میشدم

ضعف کرده بودم یه ساندویچ برای خودم درست کردم و مشغول خوردن شدم

ساعت از ۱۲ گذشته بود و هتوز خبری ازامیر نبود

روی کاناپه دراز کشیدم کلافه نفسمو بیرون دادم نفهمیدم کی چشمام‌گرم شدو همونجا خوابم برد

باصدای زنگ گوشیم چشمامو باز کردم

تمام تنم کوفته بود

گردنم گرفته بود

لعنت به من

Sara..., [۱۴,۰۲,۲۰ ۱۲:۱۰]

ساعت هفت صبح بود و امیر کل شبو خونه نیومد حتی به تماسامم جواب نداد

حق داشتم ناراحت بشم نداشتم؟

لباسامو سریع پوشیدم و قبل اومدن امیر از خونه زدم بیرون

وارد خوابگاه شدم ولباسامو عوص کردم دوبارا گوشیمو چک کردم

این دفعه دو تماس از امیر داشتم

چه عجب اقا بالاخره یادش افتاد یه نفرم توخونه منتظرش بوده

گوشیمو سایلنت کردم وسایلمو برداشتم و وارد حمام شدم

یک ساعتی توحمام مشغول بودم موهامو خشک کردم لاک زدم و روی تخت دراز کشیدم

بیست تا تماس بی پاسخ و حجم زیادی پیام

شونه بالاانداختم

حقش بود

تااون باشه منو بی خبر نذاره

دوباره شروع به زنگ زدن کرد تماسو وصل کزدم

+....بله؟

_....معلومه کجایی ؟ گوشیتو چرا جواب نمیدی ؟

+....به همون دلیلی که تو از دیشب گوشیتو جواب نمیدی

امیر محکم و تهدید وار اسممو صدا کرد

_....مهسا

+....بله؟

_....مگه من از عمد جواب ندادم؟

+....منم از عمد نبوده

_....این بچه بازیا یعنی چی؟چرا لج کردی ؟

+....بچه بازی ؟تودیشب منوول کردی رفتی تاصبح نیومدی یه زنگ نزدی حتی توضیح بدی ک کجایی

تماسو قطع کردم و گوشیو انداختم اونور

Sara... [۱۴,۰۲,۲۰ ۱۲:۳۶]

ففط میخواست منو عصبی کنه

منو مقصر نشون بده

تحت هرشرایطی فقط من‌مقصر بودم

هیچوقت زیربار نمیرفت

اشتباهشو قبول نمیکرد

دوباره معدم شروع کرد به سوزش

به مامان پیام دادم تا عصر کلاسم و گوشیمو خاموش کردم

دلم نمیخواست باامیر صحیت کنم

نه تااوقتی که اشتباه خودشو قبول نکنه

حوصله هیچیو نداشتم نه ناهار خوردم و نه کلاس رفتم

انقدر باامیر فرضی توی ذهنم دعوا کرده بودم سرم داشت میترکید

هرچی قرص مسکن دم دستم اومد برداشتم و خوردم

کل شب منوتوی خونه تتها گذاشته

حتی به زنگامم جواب نداد

خودشم زنگ نزد

حالا زنگ زده طلبکارم هست

دادم میزنه تهدیدم میکنه

هوا تاریک شده بود و گوشی من همچنان خاموش بود

سوزش معدم و درد سرم داشت دیوونم‌میکرد

وارد سرویس شدم و تمام محتویات معده خالیمو بالا اوردم

Sara... ,[۱۶,۰۲,۲۰ ۰۱:۰۵]

چشمام روی هم افتادنو نفهمیدم چطوری رسیدیم ب بیمارستان

چشمامو باز کردم و اولین چیزی که دیدم سقف سفید بود

دوباره چشمامو بستم

پوزخندی به خودم زدم

من توبیمارستانم و امیر پیشم نیست

اما وقتی پریا بیمارستانه باید پیشش باشه

سرمو چرخوندم و با دیدن امیر که کنارم روی صندلی نشسته بود جاخوردم

چشماشو بسته بود و سرشو به دیوار تکیه داده بود

در بازشدو بیتااومدداخل لب زدن و گفتم

+....امیراینجا چیکار میکنه؟

_....من بهش گفتم بیاد

چشمی‌چرخوندم و بیقرار به قطرهای سروم نگاه کردم

بالاخره تموم شد باامیر فقط در حد سلام خوبی بهترم صحبت کردم

با کمو بیتا از روی تخت پایین اومدم کفشامو پوشیدم و از بیمارستان بیرون اومدیم

امیر در ماشینو باز کرد وروبه پویا و بیتاگفت

_....فکر نکنم این ساعت خوابگاه باز باشه انشب بیاین خونه من صبح میرسونمتون

Sara..., [۱۶,۰۲,۲۰ ۰۱:۱۱]

امیر در ماشینو باز کرد وروبه پویا و بیتاگفت

_....فکر نکنم این ساعت خوابگاه باز باشه انشب بیاین خونه من صبح میرسونمتون

هردوشون موافقت کردن و سوارشدن

این وسط فقط کسی منتظر جواب من نبود

کلافه سوارشدم کل مسیر پویا و امیردر مورد کارصحبت کردن

دلم میخواست بخوابم

رسیدیم امیردرو باز کردو بازم بی حرف وارد خونه شدیم

هممون خسته بودیم

بیتا تو اتاق دیگه خوابید و پویا هم توسالن

پتووبالشتمو برداشتم و رفتم سمت اتاق بیتا

بازوم کشیده شدو امیر گفت

_....این بچه بازیا چیه؟برگرد داخل اتاق صحیت کنیم

+....من حرفی ندارم

_....ولی من دارم

منو دنبال خودش کشید در اتاقو قفل کردو گفت

_....این اداها یعنی چی؟ گوشیتو چراخاموش کردی ؟

+....آروم صدات میره بیرون

_...بره بدرک جواب منو بده

+....احساس نمیکنی اونی که باید جواب بده تویی نه من

_....مهسا من وقتی اومدم تورفته بودی چطوری باید بهت توضیح میدادم

+...کل شب حتی پنج دقیقم فرصت نداشتی یه پیام بدی و بگی نمیای؟

_....پریا دوباره حالش بدشده بود مجبورشدم برم صدرا بیارمش دکتر چک کرد دوباره برش گردوندم شلوغ بود بابا ازاوتطرف نق میزد واقعا نتونستم

روی تخت دراز کشیدم و جنین وار توخودم جمع شدم

حتی اکه تا فردا هم به این بحث ادامه میدادم نتیجه ای نداشت کسی که نخواد اشتباهشو قبول کنه هرچقدرم تلاش کنی قانع نمیشه

_...میشه لامپو خاموش کنی میخوام بخوابم

Sara..., [۱۶,۰۲,۲۰ ۰۱:۳۱]

۱

_...میشه لامپو خاموش کنی میخوام بخوابم

لامپو خاموش کردو کنارم دراز کشید

از پشت بغلم کردو گفت

_....انقدر لجباز نباش قهرم نکن

+....قهر نیستم

_....فردا تاکی کلاس داری ؟

+....چطور؟

_....بریم خرید

+....تا دو کلاس دارم

_....من تاشیش شرکتم بعدش میام دنبالت بریم

+...باشه

_...بوس منو بده سهم امروزمو نگرفتم

+...بوس نداریم تموم شدهر

_...ای جوجه

توبغلش منو چرخوندو مشغول بوسیدنم شد

سریع ازش جداشدم و دوباره پشتمو بهش کردم

خیلی خسته بودم وباشناختی که ازامیرداشتم اگه استارتش زده میشد تاتهش باید میرفت

+....سهمیه بوستم گرفتی حالا بخواب شب بخیر

_....منم ک تفهمیدم فرار کردی

+...فرار چیه توبغلتماا شمااینطوری فرار میکنین؟

_...برو خودتو مسخره کن جوجه

لبخندی زدم و چشمامو بستم چقدر به خواب احتیاج داشتم

Sara... [۱۶,۰۲,۲۰ ۱۲:۵۸]

زودتر از چیزی که انتظارشو داشتم خوابم برد

وقتی بیدارشدم تخت خالی بود امیر نبود

پویا و بیتا هم رفته بودن به ساعت نگاه کردم نه صبح بود ساعت ده کلاس داشتم

بادیدن تخت خالی دلم‌گرفت دوباره منو بی خبر ول کردک رفت

وارد اشپزخونه شدم وچایی ساز و به برق زدم بی حوصله روی صندلی نشستم و مشغول چک کردن پیام های گوشیم شدم

کلیدتوی در چرخید و درباز شد از اشپزخونه سرک کشیدم

+...سلام

_....سلام بهتری جوجه؟

+....خوبم کجابودی؟

_....رفتم‌بچهارو رسوندم اومدم

+...مرسی

ازاینکه توذهنم ناحق محکومش کرده بودم خجالت کشیدم

+....صبحونه خوردی ؟

_....نه وقت نشد

+....بیا بشین الان اماده میکنم

باهم صبحونه خوردیم اماده شدم وامیر منو رسوند دانشگاه

_....عصر میام بریم خرید به مامانت زنگ بزن اگه مشکلی ندارن دوهفته دیگه عقد کنیم

+....باشه مواظب خودت باش

_....توام فعلا

بوسی براش فرستادم و پیاده شدم

بعداز کلاس رفتم خوابگاه

گوشیمو برای ساعت شش تنظیم کردم و خوابیدم

Sara..., [۱۶,۰۲,۲۰ ۱۳:۰۶]

باصدای الارم گوشیم بیدارشدم لباس پوشیدم و یکم ارایش کردم

به مامان زنگ زدم

+....سلام مامان خوبی ؟

_....خوبم توجطوری ؟چیزی لازم نداری ؟

+....نه ممنون مامان امیر داره میاد دنبالم برای خرید عقد

_....چرازودتر نکفتی اول برید حلقه ببینید شماره حسابتو بفرست پول بریزم حسابت توباید حلقه امیررو بخری

+...باشه راستی امیر میگه تاریخ عقد برای دوهفته دیگه شما مشکلی ندارید؟

_....باید به پدربزرگت بگم امشب بهت خبرمیدم

+....باشه من دیکه باید برم بابای به مینا سلام برسون

از خوابگاع زدم بیرون و سوار ماشین شدم

+....کجاداریم میریم؟

_....بریم حلقه ببینیم

دستمو بین دستش گرفت و گفت

_...دیگه ازاین بع بعد هیچوقت انگشتتو خالی نبینم

+....چشم

نمیخواستم حال خوبمونو خراب کنم اما کنجکاو بودم که بدونم

+....چخبراز پریا؟

_....اوف اسمشونو نیار سروکلشون پیدا میشه خبری ندارم از دوشب پیش تاالان زنگ نزدم اونام زنگ نزدن

+....خوبه بهتر

_....اره

رسیدیم به مقصد مورد نظر انقدر تنوع حلقها زیاد بود که اصلا نمیتونستم انتخاب کنم

مشغول دیدن حلقها بودیم که گوشی امیر زنگ خورد

+...کیه

_....باباست

Sara..., [۱۶,۰۲,۲۰ ۱۳:۳۴]

+...کیه

_....باباست تو ادامه بده من ببینم چیکارم داره

سرمو تکون دادم امیر از مغازه رفت بیرون و گوشیشو جواب داد

چندثانیه گذشت اخماش توهم رفت کلافه دستشو بین موهاش کشید و تماسو قطع کرد

یه گردنبند کوچولوی ظریف توجهمو جلب کردیه فرشته بود که یه قلب بتفشو بغل کرده بود

امیر وارد مغازه شد

+...چیشد؟

_...چیزی نیست انتخاب کردی ؟

+....نه منتظر بودم تو بیای چی‌گفت بابات؟

_...مهم نیست

+...مهم نبود که اینطوری اخمات رفته توهم؟

_...گیرنده مهساپرسید کجایی گفتم اومدیم حلقه بگیریم گفت چرا خبر ندادیم که مامان بیاد

+....وای حالا مامانت ناراحت نشه فک کنه از عمدنگفتیم

_....نمیشه مامان اینطوری نیست شب بهش توصیح میدیم

+....بیا بریم فردا با مامانت میایم

_...نه انتخاب کن

+....امیر فردا

از فروشنده تشکر کردیم و اومدیم بیرون

_....امشب بمون خوابگاه من برم درمورد تاریخ عقد با بابا صحبت کنم

+....باشه مشکلی نیست

_....حلقها رو دیدی چیزی پسندیدی؟

+...خیلی دقت نکردم

_....باشه فردا میایم بریم یچیزی بخوریم

رفتیم یه فست فودی و شامو باهم خوردیم امیر منو رسوند خوابکاه و بقول خودش رفت به سمت میدون جنگ

Sara...‌, [۱۶,۰۲,۲۰ ۱۷:۰۸]

لباسامو عوض کردم و روی تخت دراز کشیدم لپ تاپمو بیرون اوردم و یکی از سریالای مورد علاقمو پلی کردم

گوشیمو برداشتم و به امیر پیام دادم

"....رسیدی ؟..."

نیم ساعت بعد جواب داد

"....در خونه ام..."

یه اموجی بوس و قلب براش فرستادم و نوشتم

"....موفق باشی..."

خودنو با فیلم دیدن سرگرم کردم بالاخره گوشیم شروع به زنگ خوردن کرد

+....جونم امیر

_....سلام

صداش خسته و کلافه بود

+....سلام

بامکث گفتم

+...خوبی ؟

_....نه دارم برمیگردم نمیتونی بیای بیرون؟

+....نه ساعت خروج گذشته

یه ترسی تودلم بود زبونم نمیچرخید بگم بابات چیشد چی گفت چیکارت داشت

_....باشه فردا میبینمت با بابا صحبت کردم همون دوهفته دیگه عقد میکنیم

+....باشه مامانو بابابزرگم موافقت کردن

_....خوبه فردا تاکی کلاس داری

+...دوساعت فقط صبح دارم

_...عصر میام بریم خرید

+...باشه

_....من قطع کنم فعلا

گوشیو روی تخت گذاشتم دوهفته دیگه میخواستم عقد کنم

باورم نمیشد

شبیهه خواب بود

انگار خط پایان سختی هامون بود

خط پایانی که بعد کلی دویدن بهش رسیدی و داری میبینی که چقدر بهت نزدیکه

قدمای اخره...

خدایا کمکم کن

کمکمون کن.

فقط چندقدم مونده

Sara... [۱۶,۰۲,۲۰ ۱۷:۴۶]

صبح بیدارشدم رفتم کلاس برگشتم

خوابیدم

ناهار خوردم

خوابیدم

بیدارشدم و باصورت پف کرده مواجه شدم

امیر تانیم ساعت دیگه میومد و من انقدرخدابیده بودم صورتم ورم کرده بود

چندمشت اب سرد به صورتم زدم

چندتا یخ برداشتم و داخل پلاستیک انداختم و روی صورتم گذاشتم یکم بهتر شده بودم

یه ارایش ملیح کردم و با وسواس خاصی لباس پوشیدم

+....تیپم چطوره بیتا؟

_...عالی این رنگی خیلی بهت میاد فقط بیا روسریتو عدض کن من یه روسری دارم به مانتوت بیشتر میاد

از بیتا تشکر کردم و از خوابگاه بیرون زدم سوار ماشین شدم و درد بستم

+...سلام کو مامانت؟

_...خودش میاد تاالان باید رسیده باشه

+...باشه پس بریم

امیر دستشو روی پام گذاشت و گفت

_....خوشگل شدی

+...بودم

امیر یه نگاهه خیلی داغ بهم انداخت

انگار با چشماش داشت باهام حرف میزد

زیر نگاهش نتونستم طاقت بیارم و سرمو چرخوندم

_....زود خرید کنیم بریم خونه خوردنی شدی

+...خونه چخبره؟

_....خبرخوب وقتی رفتیم میفهمی

فشاری به پام اورد و اخم دراومد

+....آی یواش دردم اومد

_....بیا بوسش کنم خوب شه

+....خیلی پررویی

بادیدن مامان امیر دستشو از روی پام کنار زدم و صاف نشستم

ماشینو پارک کردیم همراه امیر به سمت مامانش رفتیم

بادیدن پریا و زنعموش دهنم باز موند زیر لب گفتم

+...این مگه نمرده بود اینجا چیکار میکنه؟

Sara..., [۲۲,۰۲,۲۰ ۰۰:۲۳]

بادیدن پریا و زنعموش دهنم باز موند زیر لب گفتم

+...این مگه نمرده بود اینجا چیکار میکنه؟

_....این توقبرم باشه اول باید بیاد فضولی مارو بکنه بعد برگرده توقبر

مامان‌امیررو بوسیدم و به اجبار با پریو و مادرشم روبوسی کردم

مامان امیر گفت

_....از همین اول شروع کنیم حلقها رو ببینیم؟

همگی باهم مشغول دیدن حلقها و گوش دادن به فروشنده شدیم

چندتا مدل ساده به دلم نشسته بود

پریا یه جفت از حلقها رو بهم نشون دادو گفت

_...منو امیر این حلقها رو انتخاب کرده بودیم

یه حلقه نسبتا بزرگ بود سه تا خط کج روش بود و داخلشون نگین بود

گلوم تلخ شد

همراهی کردنش بس نبود

حالا هم هی میخواست خاطرات مشترکشونو برام بگه

به امیر نگاه کردم و چیزی نگفتم

دستمو مشت کردم و سعی کردم اروم باشم

مامان امیر بهم گفت

_....سرویس طلاهم نگاه کن باید برات بخریم

+...لازم نیست جدا خودتونو اذیت نکنین ممنون

زنعموش پوزخندی زدو گفت

_...وقتی دختر غریبه رو برا پسرتون میگیرین همین میشه از رسم و رسومات ماکه خبر ندارن

Sara..., [۲۲,۰۲,۲۰ ۰۰:۵۹]

اب دهنمو قورت دادم و از مغازه بیرون اومدم نمیتونستم اونجا بمونم اگه میموندم یچیزی بهشون میگفتم

امیر بازومو دست کشیدو گفت

_...خوبی

به چشمای شرمندش نگاه کردم و سعی کردم ناراحتیمو بروز ندم

+...خوبم بریم بقیه حلقها رو ببینیم

دیگه اون حس خوبی که ازاول داشتم باهام نبود

دلم نیخواست زودتر این خرید مسخره تموم شه

مامان امیروزنعموش باهم مشغول صحبت بودن و پریا پیش منو امیر بود

ب یکی از حلقها اشارع کردم و گفتم

+...این چطوره؟

قبل ازاینکه امیر جواب بده پریا گفت

_....این چیه؟خیلی نازکه خیلیم بی ریخته

چپ چپ بهش نگاه کردم نه اون حلقه ی گنده و بی ریخت تو قشنگه

زیر لب به امیر گفتم

+....یچیزی بهش بگو این داره خیلی میره رو اعصابم

امیر گفت

_...چی بگم؟نمیتونم هیجی بهش بگم هرحرفی بزنم بهونه میشه دست بابا و پریا برای بهم زدن رابطه ما

دلخور بهش نگاه کردم

توزندگیمونم میخواست همینطوری پیش بره؟

Sara..., [۲۲,۰۲,۲۰ ۰۱:۲۲]

دیگه همون یه ذره انگیزمو هم از دست داده بودم

یه ست حلقه ی سفید و نسبتا ساده انتخاب کردیم

فروشنده آدرس خونه رو پرسید و قرار شد بفرسته خونه

فاکتور خرید رونوشت و به امیر داد امیر مشغول صحبت کردن با فروشنده بود که ناخواسته صدای پریا و زنعموش رو شنیدم

_....چه دختره پررو و بی اصل و نصبی حتی یه تعارف الکیم نزد که حلقه امیررو حساب کنه

دیگه به صحبتاشون گوش نکردم کارتمو بیرون اوردم و جوری که پریا بشنوه گفتم

+...حلقه تورو من باید بخرم ازاین کارت بکش لطفا

به اصرارای امیر گوش نکردم و بالاخره رسید برداشت رو گرفتم دستمو توجیب مانتوم فرو کردم و پوزخندی به پریا و مامانش زدم

چطوری میتونن انقدر زود کسیو قضاوت کنن

از مادر امیر تشکر کردم و دوباره بوسیدمش

_...امیر مادر کجا میرین؟

+...میریم یکم بچرخیم بامهسا بعد برسونمش خوابکاه

_....باشه ماهم میریم خونه

پریا چسبید به بازوی امیر و گفت

+....منم میام سه تایی بریم بچرخیم

امیر دوباره چیزی نگفت و فقط در ماشینو باز کرد

از بقیه خداحافظی کردیم و سوارشدیم

حرصی به امیر نگاه کردم

Sara...‌ [۰۲,۰۳,۲۰ ۰۰:۱۵]

حرصی به امیر نگاه کردم

پریا رو به بهونه خریدن فالوده پیاده کردو گفت برای سه تامون فالوده بخره

دستشو روی پام گذاشت و گفت

_...چرااخم کردی؟

+...تاکی میخواد باهامون باشه؟

_...نمیدونم فعلا که دور دست باباو پریاست یکم صبور باص عقد کنیم برا همشون دارم

پریا سوارشد فالودها رو بهمون دادو مشغول خوردن شدیم

یکم دیگه توخیابونا چرخیدیم به ساعت نگاه کردم و به امیر اشاره کردم

پربا همچنان مشغول حدف زدن بود سرم داشت میترکید از حرفاش

گوشی پریا زنگ خوردو گفت مامانمه از ماشین پیاده شدو مشغول حرف زدن شد

با ذوق به امیر نگاه کردم ازدست پریا داشتیم راحت میشدیم

سوار ماشین شدو گفت

_....مامان‌گفت امشب بمونم‌خونه تو دیر وقته توجاده درست نبست

امیر بلافاصله گفت

+....نه من‌مشکلی با رانندگی ندارم بخوای میرسونمت

_....نه میمونم امشب فردا صبح میرم

دندونامو از حرص بهم فشردم دختره حیله گر روباه کفتار

Sara..., [۰۲,۰۳,۲۰ ۰۱:۵۷]

دندونامو از حرص بهم فشردم دختره حیله گر روباه کفتار

+....منوبرسون خوابگاه لطفا بعد برید خونه

پریا دستشو روی شونم گذاشت و گفت

_...توام بیا عزیزم

+...ممنون من صبح کلاس دارم

ازتواینه به پوزخندی که روی لباش بور نگاه کردم دمت گرم خوب برنامهامونو خراب کردی

دلم شور میزد نمیخواستم این دوتاباهم تویه خونه تنهاباشن

ولی نمیتونستم باهاشون برم و یه بهونه دست پریا بدم این دفعه دیگه نمیتونستیم دهنشو ببندیم

کیفمد برداشتم و زیر لب خدافظی کردم و پیاده شدم درو باشدت بستم و به سمت خوابکاه رفتم

گوشیمو برداشتم و برای امیر نوشتم

"... متنفدم از دخترعموت..."

نیم ساعت بعد جواب داد

"...منم همینطورببین چقد جات خالیه..."

بعدم یه عکس با شلوارک محبوبش جلو اینه از خودش گرفت و فرستاد و زیرش نوشت

"...حالا نوبت توعه یه عکس بده ببینم باهمون شلوارک صورتی کوتاهت ..."

فقط نوشتم

"...خیلی پررویی ..."

چنددقه بعدگوشیم زنگ خورد

+...بله

_...کسی به شوهرش نمیگه بله بگو جوونم

+...جووونم

_.....اینطوری نگو دیگه دستم بهت نمیرسه تاصبح خوابم نمیبرها

+...چرا خوابت نبره؟در شرف دخترعموت

صدای جیغی اومدو امیر گفت

_....بهت زنگ میزنم برم ببینم چیشده

صدای بوق توی گوشم پیچید

Sara... ,[۰۳,۰۳,۲۰ ۲۰:۱۷]

چندبار زنگ زدم‌امماامیرجواب نداد

دیگه داشتم ناامید میشدم که خودش زنگ زد

بلافاصله پرسیدم

+...چیشده خوبی؟

صدای خستش توی گوشی پیچیدو گفت

_....دختره دیوونه رفته اب بخوره پاش لیز خورده بالیوان افتاده کف اشپزخونه

+...چیزیش شد؟

_....نه ولی تاالان داشت عر میزد سرم داره میترکه همین الانم بزور از دستش فرار کردم

حرفش تموم نشده بود که صدای پریااونور خط اومد ک گفت

"....امیر کتفم درد میکنه میشه یکم ماساژ بدی نمیتونم بخوابم ..."

شوکه شده بودم

چقدر یه تفر میتونه حیله گر باشه

امیر نفسشو کلافه بیرون دادو گفت

"....دستگاه ماساژ توکمده بردار خودت انجامش بده

لبموگازگرفتم و دوباره به مکالمشون گوش کردم

"....دستم‌درد میکنه بیالطفا چنددقیقه بیشتر نمیشه...."

-

بغض ساختگی صداش بیشتر اذیتم‌میکرد

"....خیله خب برو چن دقیقه دیگه میام..."

این حرفش انگاریه اب سرد بود که روی سرم ریختن

فقط تونستم‌بگم

+....اینم واسه بهم نخوردن عقدمون بود؟

گوشیو قطع کردم و خودمو روی تخت انداختم

بغضمو قورت دادم تا اشکم سرازیر نشه

نباید گریه کنی

حق نداری گریه کنی ...

Sara..., [۰۴,۰۳,۲۰ ۰۱:۵۳]

انقد توذهنم تکرار کردم نباید گریه کنم که بالاخره باهمین زمزمها خوابم برد

خواب دیدم پریا و امیر دست تودست هم سر سفره عقد نشسته بودن

باصدای گریه خودم از خواب پریدم

حالم بدشده بود

نمیتومستم بیشترازاین خودمو نگه دارم

سرمو روی زانوم‌گذاشتم و هق هقمو توی گلوم خفه کردم

انقدر گریه کرده بودم که دیگه حتی اشکمم خشک شده بود

هوا هنوز روشن نشده بود دوباره دراز کشیدم و خیلی زود خوابم برد باصدای الارم گوشیم بیدارشدم

وارد سرویس شدم و صورتمو اب زدم چشمام بخاطر گریه دیشب پف کرده بود

سریع لباسامو عدض کردم و وارد دانشگاه شدم

به گوشیم نگاه کردم امیر سه بار زنگ زده بود

توقع داشتم بیشترازاینا پیگیری کرده باشه

کلاسم تموم شد

ناهارو از سلف گرفتم و به سمت خوابگاه رفتم

احساس میکردم یه نفر داره تعقیبم میکنه پشت سرمو نگاه کردم اما کسی نبود

سرعت قدمامو تندتر کردم دقیقا سرکوچه بودم یه ماشین جلوم پیچید و راهمو بست

Sara... ,[۰۴,۰۳,۲۰ ۰۲:۱۵]

شیشه ماشین پایین اومدو بادیدن امیر یه نفس راحت کشیدم

انقدر ترسیده بودم که حتی تشخیص ندادم ماشین امیره

دوباره به امیر نگاه کردم و با دیدن چهره عصبانیش ترسم دوباره برگشت

اخمشو کشید توهم و گفت

_....سوار شو زود باش

راهمو کج کردم و گفتم

+....نمیشم برو همون دخترعموتو که دیشب ماساژ دادی سوار کن

مثل حرکت اهسته بود

از ماشین پیاده شد

اومد سمتم

بازومو گرفت و منو انداخت توی ماشین

خودشم سوار شدو سریع درو قفل کرد

قفلم‌نمیکرد من قصد پیاده شدن نداشتم

توسکوت به خیابونا خیره شدم

شیشه رو دادم پایین و نفس عمیقی کشیدم

_....بده بالا شیشه رو سرمامیخوری

+....مهمه مگه

نمیدونم چرا این حرفو زدم

پیچید تویه کوچه و زد رو ترمز

برگشت سمتم و گفت

_....اگه مهم نبود توالان اینجا نبودی

دستشو کلافه بین موهاش کشیدو گفت

_....خسته شدم از یطرف تو یطرف بابا یطرف پریا

با چشمای خسته بهم‌نگاه کردو گفت

_....از همه فرار میکنم ب توپناه میارم تودیگه درد نشو مرهم باش میدونم سخته ولی میگذره یکم‌تحمل کن

-

زیر لب فقط گفتم باشه و دوباره حرکت کردیم

+....کجا میریم

_....خونه من

Sara..., [۰۴,۰۳,۲۰ ۰۲:۴۱]

+....کجامیریم؟

_....خونه من

+...دخترعموت کجاست

_...صبح فرستادمش خونشون

تودلم گفتم چه عجب یه حرکت زدی

رسیدیم امیر کلید انداخت و وارد خونه شدیم

تقریبا میشه گفت خونه ترکیده بود

با دهن باز به خونه ترکیده نگاه کردم

_...نتونیتم صبح مرتب کنم فقط اومدم دنبال تو

+....اشکال نداره این دختر عموت چیکار کرده؟سالنو تنهایی ترکونده؟

امیر خودشو روی کانامه انداختو گفت

_....نپرس تاصبخ نخوابیدم دختره روانی الان قدرت اینو دارم تمام استخوناشو بشکنم

+...چرا

_....مهم نیس بیابریم من یکم بخوابم

+....من خوابم نمیاد توبرو من یکم اینجا رو مرتب کنم

_....باشه زود میام

نیم ساعتی طول کشید تاسالنو جمع و جور کنم کوسن مبلو برداشتم با دیدن لباس زیر صورتی دخترونه ای چشمام گرد شد

همونجا نشستم من هیچوقت لباس زیر این مدلی و این رنگی نداشتم

احساس ضعف میکردم امیر از اتاق اومدبیرون و گفت

_..مرسی خانومی زحمت کشیدی

بادیدن من که لباس زیر به دست روی کاناپه نشسته بودم گفت

_....این چیه دستت؟

+....اینو من باید از توبپرسم؟این سوتین مال کیه؟

_....برا من ک نیس

اخم کردم و گفتم

+....منم‌میدونم‌مال تونیس میگم مال کیه؟

_....نمیدونم مطمعنی برا تونیس ؟

+....یعنی من لباس زیر خودمو نمیشناسم؟

_....منم‌لباس زیر خودمو میشناسم این سایزشم به من نمیخوره

+....امیر مسخره بازی در نیار

_....چمدونم خب شاید مال این دختره دیوونست

+....کی ؟

_....پریا

چشمی چرخوندم دیشب اینجا چخبر بوده

+....دیشب اینجا چخبر بوده؟

امیر از اون حالت شوخی دراومد و گفت

_....چی‌میگی مهسا؟چخبر میخوای بوده باشه؟میفهمی چی‌میگی ؟چند روز دیگه میخوای رسما بشی زن من یکم حرفاتو مزه کن بعد به زبون بیار

بعدم راهشو کج کردو رفت تواشپزخونه

نفسمو کلافه دادم‌بیرون

من اصلا منظوری نداشتم

چرااینطوری باهام رفتار میکرد

اون از دیشب که اونطوری برناممون بخاطر دخترعموش خراب شد اینم از امروزمون

بعدم منو مقصر میکرد

اگه من باید حرفمو مزه کنم

توام باید یه نگاه به کارات بندازی

باقی سالن جمع کردم عرق کرده بودم نیاز داشتم یه دوش بگیرم

امیر همچنان تواشپزخونه مشغول بود

بی توجه بهش لباسامو برداشتم و وارد سرویس شدم

زیر دوش اب ایستادم وچشمامو بستم

چشمامو باز کردم و با دیدن امیر توقاب در شکه شدم

لباساشو بیرون اوردو اومد زیر دوش

بالاخره سکوتمو شکستم گفتم

+....بدنگذره یوقت

_....نه عالیه

چشمکی زدو به سمت وان رفت در پوششو گذاشتو ابو باز کرد

من همچنان زیر دوش ایستاده بودم امیر لبه ی وان نشست و به من‌نگاه کرد

از نگاهش انگار یه موج گرما وارد بدنم شد

زیر دوش چرخیدم و پشتمو بهش کردم دستای گرمی دور کمرم حلقه شد زیر گوشمو بوسیدو گفت

_...بیا بریم تووان

لبخندی زدم و گفتم

+...توبرو منم الان مبام

لاله گوشمو بوسیدو ازم جداشد تا به خودش بیاد یکی از حوله ها رو سریع برداشتم و از حمام زدم‌بیرون

دمای اتاق یکم سرد بود و داشتم میلرزیدم صدای دادامیر و اعتراضش اومو ریز خندیدم

در کمدو باز کردم لباسامو برداشتم چرخیدم و با دیدن امیر تویه سانتیم ترسیده جیغ خفه ای کشیدم و رفتم عقب

_...از دست من فرار میکنی دیگه

Sara... ,[۱۱,۰۳,۲۰ ۰۲:۱۷]

در کمدو باز کردم لباسامو برداشتم چرخیدم و با دیدن امیر تویه سانتیم ترسیده جیغ خفه ای کشیدم و رفتم عقب

_....از دست من فرار میکنی دیگه

نیشخندی زدم و گفتم

+....آره

_....عاقبت بدی داره فرار از دست من

+...وای وای ترسیدم

منوکشید سمت خودشو گفت

_....برگرد سرجات همین الان

بوسه ریزی روی چونش زدم و گفتم

+....اگه برنگردم چی ؟

_....پس همینجا کارمونو ادامه میدیم

تویه حرکت منو روی تخت انداخت و اومد روم

_....خب کجا بودیم؟

صدای زنگ در اومد

امیر نفسشو کلافه بیرون داد و گفت

_....مزاحم وقت نشناس

+....منتظر کسی بودی ؟

_....نه مهم نیست ولش کن

صدای زنگ پشت هم میومد

+....شاید کسی باهات کار واجب داره برو ببین کیه

_....باشه توتکون نخور

یکی از حولها رو پیچید دورشو از اتاق رفت بیرون

چنددقیقه بعد برگشت و گفت

_....پریا پشت دره

+....چی‌میگی ؟اون که تازه رفته

_....اصلا خبر نداشتم میخواد برگرده

چشمامو بستم و تفس عمیقی کشیدم

+....برو درو باز کن من تواتاق میمونم

_....ولش کن مهم نیست

+....برو بازکن بازمثل اون دفعه میره با بابات برمیگرده

_....باشه همینجا بمون من برم

چشممو چرخوندم و گفتم

+....کجا ؟بااین حوله؟یچیزی بپوش

امیر سریع لباس پوشیدو درو باز کرد

در اتاقو قفل کردم و پشت در نشستم

صدای صحیت کردنشون میومد اما واضح نبود و نمیفهمیدم چی‌میگن

لباسامو عدض کردم و روی تخت نشستم حوصلم‌سررفته بود سرمو چرخوندم و دنبال گوشیم‌گشتم توی کیفم بود اما هرچقد اتاقو گشتم ندیدمشون

کیفم توسالن بود .....

Sara..., [۱۱,۰۳,۲۰ ۰۳:۱۲]

کیفم توسالن بود .....

بااینکه تهه دلم ازاینکه کیفمو دیده باشع ناراحت نبودم و اتفاقاازاینکه بفهمه امیر تنهانیست خوشحال بودم اما یه استرسی تهه دلم بود

میترسیدم ازاینکه حالا که همه چی روبه راه شده بود بخواد دوباره خراب شع

صدای بستن دراومد و امیر صدام کرد

ازاتاق بیرون اومدم و گفتم

+...چی میخواست؟

_....اومدا بود سوتینشو ببره این همه راه برگشته بود برای یه سوتین

پوزخندی زدم و گفتم

+...بخاطر سوتین برنگشته شاید ازاول هدفش این بوده که برگرده

امیر شونه ای بالاانداخت و گفت

_...هرچی مهم نیس

دوباره منو روی اپن نشوند بین پام ایستادو گفت

_....اگه این بار شهاب سنگ ازاسمون نباره میخام ببوسمت

سرمو کج کردم و گفتم

+....نکن امیر

اخم‌کرد ازم فاصله گرفت و گفت

_....چته

+....من چمه؟یکم فکر کن خودت میفهمی چمه

از روی اپن پایین اومدم و روی کاناپه نشستم خودمومشغول گوشیم کردم و سعی کردم به امیر توجه نکنم

توقع داشتم الان بیاد باهام حرف بزنه و ازدلم‌در بیاره اما هیجی نگفت رفت تواتاق کارشو دروبست

Sara..., [۱۱,۰۳,۲۰ ۰۳:۲۲]

توقع داشتم الان بیاد باهام حرف بزنه و ازدلم‌در بیاره اما هیجی نگفت رفت تواتاق کارشو دروبست

انقدر به سقف خیره موندم که نفهمیدم کی چشمام بسته شدو خوابم برد

با حرکت‌چیزی روی موهام چشمامو به سختی باز کردم

امیر کنارم نشسته بود و دستش بین موهام بود

_...ساعت خواب

+...تورفتی منم خوابم برد

_....حق باتوهس بایددلخوری بینمون رو حل میکردم

خوشحال و خرسند ازاینکه امیر قانع شده و الان یجوری از دلم در میاره سریع روی کاناپه نشستمو گفتم

+...خب

_....از این به بعد هرچی‌پیش اومد باهم حلش میکنیم

بعدم بلندشدو تلوزیونو روشن کرد

بادهن باز به امیر نگاه کردم.واقعا منتظر یه دلجویی یه حرفی بودم که خشم دیشب تاالانو بشوره ببره اما امیر فقط توهوا یه قول دادو خودشو تبرعه کرد

برگشت سمتمو گفت

_...باز چزااخم کردی؟یه روز اومدی پیشم همش توقیافه ای

Sara..., [۱۱,۰۳,۲۰ ۰۲:۱۷]

در کمدو باز کردم لباسامو برداشتم چرخیدم و با دیدن امیر تویه سانتیم ترسیده جیغ خفه ای کشیدم و رفتم عقب

_....از دست من فرار میکنی دیگه

نیشخندی زدم و گفتم

+....آره

_....عاقبت بدی داره فرار از دست من

+...وای وای ترسیدم

منوکشید سمت خودشو گفت

_....برگرد سرجات همین الان

بوسه ریزی روی چونش زدم و گفتم

+....اگه برنگردم چی ؟

_....پس همینجا کارمونو ادامه میدیم

تویه حرکت منو روی تخت انداخت و اومد روم

_....خب کجا بودیم؟

صدای زنگ در اومد

امیر نفسشو کلافه بیرون داد و گفت

_....مزاحم وقت نشناس

+....منتظر کسی بودی ؟

_....نه مهم نیست ولش کن

صدای زنگ پشت هم میومد

+....شاید کسی باهات کار واجب داره برو ببین کیه

_....باشه توتکون نخور

یکی از حولها رو پیچید دورشو از اتاق رفت بیرون

چنددقیقه بعد برگشت و گفت

_....پریا پشت دره

+....چی‌میگی ؟اون که تازه رفته

_....اصلا خبر نداشتم میخواد برگرده

چشمامو بستم و تفس عمیقی کشیدم

+....برو درو باز کن من تواتاق میمونم

_....ولش کن مهم نیست

+....برو بازکن بازمثل اون دفعه میره با بابات برمیگرده

_....باشه همینجا بمون من برم

چشممو چرخوندم و گفتم

+....کجا ؟بااین حوله؟یچیزی بپوش

امیر سریع لباس پوشیدو درو باز کرد

در اتاقو قفل کردم و پشت در نشستم

صدای صحیت کردنشون میومد اما واضح نبود و نمیفهمیدم چی‌میگن

لباسامو عدض کردم و روی تخت نشستم حوصلم‌سررفته بود سرمو چرخوندم و دنبال گوشیم‌گشتم توی کیفم بود اما هرچقد اتاقو گشتم ندیدمشون

کیفم توسالن بود .....

Sara..., [۱۱,۰۳,۲۰ ۰۳:۱۲]

کیفم توسالن بود .....

بااینکه تهه دلم ازاینکه کیفمو دیده باشع ناراحت نبودم و اتفاقاازاینکه بفهمه امیر تنهانیست خوشحال بودم اما یه استرسی تهه دلم بود

میترسیدم ازاینکه حالا که همه چی روبه راه شده بود بخواد دوباره خراب شع

صدای بستن دراومد و امیر صدام کرد

ازاتاق بیرون اومدم و گفتم

+...چی میخواست؟

_....اومدا بود سوتینشو ببره این همه راه برگشته بود برای یه سوتین

پوزخندی زدم و گفتم

+...بخاطر سوتین برنگشته شاید ازاول هدفش این بوده که برگرده

امیر شونه ای بالاانداخت و گفت

_...هرچی مهم نیس

دوباره منو روی اپن نشوند بین پام ایستادو گفت

_....اگه این بار شهاب سنگ ازاسمون نباره میخام ببوسمت

سرمو کج کردم و گفتم

+....نکن امیر

اخم‌کرد ازم فاصله گرفت و گفت

_....چته

+....من چمه؟یکم فکر کن خودت میفهمی چمه

از روی اپن پایین اومدم و روی کاناپه نشستم خودمومشغول گوشیم کردم و سعی کردم به امیر توجه نکنم

توقع داشتم الان بیاد باهام حرف بزنه و ازدلم‌در بیاره اما هیجی نگفت رفت تواتاق کارشو دروبست

Sara..., [۱۱,۰۳,۲۰ ۰۳:۲۲]

توقع داشتم الان بیاد باهام حرف بزنه و ازدلم‌در بیاره اما هیجی نگفت رفت تواتاق کارشو دروبست

انقدر به سقف خیره موندم که نفهمیدم کی چشمام بسته شدو خوابم برد

با حرکت‌چیزی روی موهام چشمامو به سختی باز کردم

امیر کنارم نشسته بود و دستش بین موهام بود

_...ساعت خواب

+...تورفتی منم خوابم برد

_....حق باتوهس بایددلخوری بینمون رو حل میکردم

خوشحال و خرسند ازاینکه امیر قانع شده و الان یجوری از دلم در میاره سریع روی کاناپه نشستمو گفتم

+...خب

_....از این به بعد هرچی‌پیش اومد باهم حلش میکنیم

بعدم بلندشدو تلوزیونو روشن کرد

بادهن باز به امیر نگاه کردم.واقعا منتظر یه دلجویی یه حرفی بودم که خشم دیشب تاالانو بشوره ببره اما امیر فقط توهوا یه قول دادو خودشو تبرعه کرد

برگشت سمتمو گفت

_...باز چزااخم کردی؟یه روز اومدی پیشم همش توقیافه ای

+....ناراحتی برم

دستمو گرفتو باشدت منو کشید سمت خودش تقریبا پرت شدم توبغلش

دستشو روی کمرم گذاشت و باجدیت توچشمام نگاه کرد

فشار دستش رو کمرم خیلی زیاد بود لبمو گاز گرفتم که صدام در نیاد

نفسشو کلافه بیرون دادو گفت

_....مهسا ...مهسا...کی فقط چند روز قبل عقدش اینجوری قیافه میگیره؟چرا هردومونو اذیت میکنی

فشار دستش کم شدو تونستم نفسمو بیرون بدم شک نداشتم بدنم کبود میشه همیشه همین بود بایه فشار کوتاه بدنم کبود میشد

باتاسف بهش نگاه کردم و گفتم

+....من نه قیافه گرفتم نه میخوام کسیو اذیت کنم فقط توقع دارم وقتی نصفه شب گوشیو قطع میکنی بعدش بهم زنگ‌بزنی حواست به من باشه

_....معلومه که همه ی حواس من پیش توهست اون دختره هیچ ارزشی برای من نداره

کلافه از روی پاش بلندشدم بحث کردن باامیر بی فایده بود

در اتاقو باز کردم وسایلمو جمع کردم و برگشتم‌توسالن

+....منو برسون خوابگاه

امیر بااخم نگام کرد کنترل تی وی رو پرت کرد روی کاناپه بلندشد وباداد گفت

_....نمیخوای‌بس کنی ؟خسته نشدی ؟

باصدای دادش یه متر پریدم عقب هیچوقت تاحالا سرم داد نزده بود

دسته ی کیفمو تودستم محکم‌گرفتمو بدون نگاه کردن به امیر سمت در رفتم

دستگیره رو توی دستم‌گرفتمو کشیدم پایین بازوم به شدت کشیده شد عقب

دستشو روی کمرم گذاشت صورتم از درد توهم جمع شد و نفسم از درد رفت

Sara...‌, [۱۷,۰۳,۲۰ ۰۲:۱۹]

دستگیره رو توی دستم‌گرفتمو کشیدم پایین بازوم به شدت کشیده شد عقب

دستشو روی کمرم گذاشت صورتم از درد توهم جمع شد و نفسم از درد رفت

_....توهیچجا نمیری فهمیدی ؟

از حرفاش هیجی نمیفهمیدم فقط دلم نیخواست اون فشار دیوونه کننده ی دستش که رو کمرم بود رو برداره

سرمو تکون دادم دستمو روی سینش گذاشتم و هلش دادم اینبار محکمتر منو به خودش فشردفشار دستش روی کمرم زیادتر شد

نتونستم بیشتر تحمل کنم از درد چهرم توهم رفت و اخ ارومی زیرلب گفتم

امیر همچنان باخشم داشت بهم نگاه میکرد نم اشکی ک توجشام بود و عقب فرستادم و فقط گفتم

+....دستتو بردار داری اذیتم میکنی

بالاخره دستشو برداشت انگار از اسمون افتاده بودم پایین

خودمو رسوندم به اولین کاناپه و نشستم

دکمهای مانتومو باز کردم و تی شرتمو تا روی سینم بالازدم

ردانگشتاش روی پهلوم بود و بیشتر ازاون دردش داشت اذیتم میکرد

قبل ازاینکه امیر نزدیکم بیاد لباسمو پایین دادم

مشکوک بهم نگاه کردو گفت

_....چیشده؟داشتی ب چی نگاه میکزدی ؟

Sara...‌ [۱۷,۰۳,۲۰ ۰۲:۲۷]

مشکوک بهم نگاه کردو گفت

_....چیشده؟داشتی ب چی نگاه میکزدی ؟

+....مهم نیست

_...مهمه مانتوتو بیرون بیار ببینم

زانوهامو تودلم جمع کردم و بهش توجهی نکردم

بااخمای درهم اومد سمتم تابه خودم بیام لباسمو بالازدو به کبودی روی بدنم نگاه کرد

رد انگشتاشو به خوبی میتونست ببینه

متعجب بهم نگاه کروو زیر لب گفت مهسا

دستشو اروم روی پهلوم کشید

نفسم از درد برید و ازش فاصله گرفتم

پوزخندی بهش زدم بلندشدم و گفتم

+....اگه دوباره نمیخوای عصبانی بشی و یجای دیگمو کبود کنی میخوام استراحت کنم

در اتاقو بستم و روی تخت دراز کشیدم

به سقف زل زدم

هیچوقت تاحالا امیر رو اینطوری ندیده بودم

انقدر خووخواه انقد عصبی و بی منطق

شاید قبلا هم اینطوری بوده اما من توجه نمیکردم

اره امیرهمیشه خودخواه بوده حتی اون شبیم که باهم بودیم خودخواه بود

ترسیده بودم از امیری که امشب دیدم ترسیدم

دلم میخواست بذارم و برم همه چیو تموم کنم ....

شاید اگه اتفاقی بینمون نیفتاده بود میتونستم اینکارو بکنم

اما حالا....

باصدای چرخیدن دستگیره در سریع چشمامو بستم و خودمو به خواب زدم

Sara..., [۱۷,۰۳,۲۰ ۰۲:۵۰]

باصدای چرخیدن دستگیره در سریع چشمامو بستم و خودمو به خواب زدم

تخت بالا پایین شدو امیر کنارم نشست

دستشو بین موهام کشیدروی موهامو بوسیدو گفت

_...دستم بشکنه که اینطوری بدنتو داغون کردم خدا میدونه که از قصد نبوده من فقط میخواستم بعد یه روزکلافه کننده باهم خوش باشیم اصلا نفهمیدم توپراانقدر عصبی شدی

دستاشو بین موهام کشیدو زیر لب گفت

_....جبران‌میکنم

چرخیدم و پشت به امیر خوابیدم دستش بین موهام حرکت میکرد نتونیتم بیشترازاین مقاومت کنم و خوابم برد

عصربیدارشدم امیر کنارم خوابیده بود بهش نگاه کردم من نمیتونستم ازش دست بکشم حتی وقتی بدنمو داغون کرده حتی وقتی تاحد مرگ ازش عصبانیم ...

اروم بلندشدم و از اتاق بیرون اومدم کیسه اب گرم برداشتم و روی پهلوم گذاشتم

امیر هراسون از اتاق بیرون اومد گیج و عصبی دور سرخودش چرخید سوییچ ماشینو برداشت و سمت در ورودی رفت

روی کانامه دراز کشیده بودم و منو نمیدید

ازهمینجا صداش کردم و گفتم

+...امیر کجا داری میری؟

اشنیدن صدام شکه برگشت و گفت

_....فکر کردم رفتی

کنارم نشست و گفت

_...بهتری ؟

از چهرش معلوم بود پشیمونه خودمم مقصر بودم کش دادن بیشتر این ماجرا سودی برای هیجکدوممون نداشت

+....اره بهترم من که مصدومم چشمکی زدم و گفتم شام باتو ببینم چیکار میکنی

سرمو روی پاش گذاشت و گفت

_....میترسم مصدوم هستی مسمومم بشی زنگ میزنم سفارش میدم

+...من گفتم خودت درست کن غذای بیرونو نمیخام مسموم شم بهتره

_....حدتقل بیا بگو چی درست کنم

+...نچ خودت بلندشو

_....مهندس مملکتومجبور به چه کارایی میکنی اخه؟

+...بلندشو مهندس جان تنبلی نکن

یه اهنگ لایت گذاشتم و روی اپن نشستم

با شوخی و خرابکاریای امیر بالاخره شام درست شد

نگاهی به اشپزخونه ترکیده کردم و گفتم

+....دیگه هیچوقت بهت نمیگم غذا درست کن ببین اشپزخونه رو چیکار کردی

کمرمو گرفت منوکشید سمت خودشو گفت

_...سراشپز خسته شده یه بوس بده انرژی بگیرم

+...اول باید غذاشو تست کنم بعد

خندیدگونمو محکم بوسید

+...دارن در میزنن

-

_....منتظر کسی نبودم بذار ببینم کیه

Sara..., [۲۳,۰۳,۲۰ ۰۲:۳۰]

خندیدگونمو محکم بوسید

+...دارن در میزنن

_....منتظر کسی نبودم بذار ببینم کیه

درو باز کردصداشون ضعیف میومد نمیفهمیدم کیه!

میترسیدم برم جلو پریا باشه و برامون‌دردسر بشع

صدای ظریف یه زن به گوشم‌رسید اما صداش شبیهه پریا نبود خیلی ظریف تراز اون بود اروم از روی اپن پایین اومدم

امیر درو نیمه بستع نگه داشته بود و خودش بیرون ایستاده بود حالا دیگه واضح میتونستم صداشونو تشخیص بدم

گوشمو به در نزدیک کردم

دختره اروم و باگریه گفت این بچه چی‌میشه من چه خاکی به سرم‌بریزم

لبموگاز گرفتم و منتظر جواب امیر موندم اما بجای امیر دوباره دختره گفت همتون مثل همین فقط فکر خوشی خودتون هستین

صدای پاشنه کفش و دور شدنش از در اومد سریع از در فاصله گرفتم و وارد سرویس شدم

اب سردو باز کردم و به صورتم زدم

نمیتونستم

شایدم نمیخواستم باور کنم این دختر ربطی ب امیر داشته باشع ....

بچه....

گفته بود بچه...

چندتا تقه به در خورد و امیرصدام کرد

+...الان میام بیرون توبرو غذارو بکش

باید جیکارمیکردم میگفتم حرفاتونو شنیدم؟یا به روی خودم نمیاوردم؟

Sara..., [۲۳,۰۳,۲۰ ۰۳:۲۰]

باید جیکارمیکردم میگفتم حرفاتونو شنیدم؟یا به روی خودم نمیاوردم؟

از سرویس بیرون اومدم و گفتم

+...کی بود در زد؟

امیر بدون اینکه برگرده گفت

_...مدیر ساختمون بود برای پول شارژ اومده بود

عمیق بهش نگاه کردم و تودلم پوزخند زدم

مدیر ساختمون احیانا تکلیف بچشو پیش تو روشن نمیکنه؟

بی حدف پشت میز نشستم و مشغول خوردن شدیم

طعم غذا خوب بود تاحدودی حرفه ای بود

امامغزم فکرم درگیر بود و بی اشتها شده بودم

+...دستت درد نکنه عالی بود

_....توکه چیزی نخوردی

+...سیرشدم

_...به ظرفا دست نزن فردا یکی میاد خونه رومرتب میکنه برو بشین برات کیسه اب گرم بیارم

روی کاناپه دراز کشیدم

کاش حداقل صورتشو دیده بودم شاید میتونستم پیداش کنم و باهاش حدف بزنم

چشمامو بستم

یعنی کسی که تا دوهفته ی دیگه نیخواست بشه شوهرمن....

داشت با زندگی یکی‌دیگه بازی میکزد؟

شایدم داره بازندگی من بازی میکنه!!!

اصلا چراهیجی نگفت به اون زن ؟

چرا سکوت کزد؟

Sara...‌, [۲۶,۰۳,۲۰ ۰۳:۰۹]

امیر کیسه اب گرم بهم دادو کنارم نشست

_...درد داری؟

+...یکم

با ناراحتی بهم نگاه کردو گفت

_....عصبانی میشم دیوونه میشم نمیفهمم کی جلومه

فقط سرمو تکون دادم

گوشیشو برداشت و گفت

_....من برم یه زنگ بزنم بیام

+...باشه

_...یه فیلم بذار تا میام باهم ببینیم

رفت تواتاق دروبست

اروم از روی کاناپه بلندشدم وگوشمو به در اتاق چسبوندم

اماهرچقدر تلاش کردم صدایی نشنیدم

قبل ازاینکه لو برم برگشتم سرجام

ده دقیقه ای گذشته بود که امیر از اتاق بیرون اومد

_...فیلم نذاشتی چرا؟

+....حوصله فیلم دیدن ندارم

کشیدم توی بغلشو دستاشو دورم حلقع کرد

_....حوصله چی داری پس ؟

دستموروی یقه باز پیرهنش کشیدم و یکی از دکمهاشو باز کردم

امیر لبخند یوری زدوبا چشمای خمار بهم نگاه کرد

دکمه بعدیشم باز کردم

قفسه سینش حالا کامل تودیدم بود

دستش روی پام فعال شد

گلوشو بوسیدم و زیر گوشش اروم گفتم

+...به کی زنگ زدی ؟

جواب بوسمو مثل خودم دادو زیر گوشم گفت

_....وقتی کنجکاوی از خودم بپرس بهت جواب میدم نمیخواد اینطوری ازم حرف بکشی

با لب و لوچه اویزون بهش نگاه کردم خب اگه میگفتی که من غمی نداشتم

Sara..., [۲۶,۰۳,۲۰ ۰۳:۲۳]

دستمو دور گردنش حلقه کردم وگفتم

+...هنینطوری پرسیدم تو چرا شلوغش میکنی اصلا نگو

_...یکی از دوستام بود بعد باهاش اشنا میشی

باشیطنت نگام کردو گفت

_...خب کجا بودیم؟!

+...فیلم میخواستیم ببینیم

_...حوصلشو نداشتی دیگه یه برنامه دیگه ریختم برات

خوابوندم روی کاناپه و خودش روم خیمه زد

انتظار داشتم مثل بقیه دفعها یه رابطه اروم داشته باشیم

اما حتی بوسهاشم با همیشه فرق داشت

لبم بی حس شده بود

منکر لذتی که داشت نمیشدم

ولی از یجایی دیگه فقط درد بود و درد

هنوز بدنم به تغییرات جدید عادت نکرده بودو حالا این حجم از درد و داشت تحمل میکرد

فقط دوست داشتم زودتر تموم شه

حس میکردم از همیشه طولانی تر شده

بالاخره تموم شد لبمو بوسیدو کنارم دراز کشید

با درد و به سختی بلندشدم و خودمو به سرویس رسوندم

بدنم درد میکرد تواینه به خودم نگاه کردم سینهام کبود بودن خداروشکد با لباس میشد پوشوندشون

تواین مدت هیجوقت مثل امشب باهم نبودیم

اینطور که معلومه امیر همیشه هم اروم نیست

برگشتم لباس امیر پوشیدم و روی کاناپه کناری دراز کشیدم دلم درد گرفته بود پهلوم درد میکرد و واقعا دیگه نمیتونستم جلو اشکامو بگیرم

Sara..., [۲۶,۰۳,۲۰ ۰۳:۴۱]

امیر کنارم نشست و گفت

_....چرا گریه میکنی؟چیزی شده؟درد داری ؟

لبمو گاز گرفتم و سرمو تکون دادم

+....چرا نگفتی درد داری ؟مگه نگفتم بگو

فقط اشکام روی صورتم میریختن

امیر کیسه اب گرم رو دوباره روی پهلوم گذاشت وگفت

_....بخواب الان میام

بعد ازچنددقیقه با یه دم نوش کنارم نشست

_....بخور حالت بهتر میشه

واقعا هم بهتر شدم اماهنوز زیر دلم درد میکرد

لامپارو خاموش کرد منو بغل کردو روی تخت خوابوند خودشم کنارم دراز کشیدو گفت

_....امروز خیلی بهت بد گذشت جبران میکنم

دستشو بین پام کشیدخودمو عقب کشیدم و باترس بهش نگاه کردم

واقعا تحمل یه دفعه دیگه رو نداشتم

_...اروم باش کاریت ندارم فقط نیخوام ببینم بهتری یانه؟

+...آره آره بهترم بخوابم خوب میشم

_...باشه بخواب

دستشو زیردلم گذاشتو ماساژ داد با گرمای دست امیرو خستگی که توی تنم بود خیلی زود خوابم برد

فرداصبح وقتی بیدار شدم امیر نبود فقط یه یادداشت گذاشته بود که رفته شرکت و ظهر میاد که باهم ناهار بخوریم

هتوز بدنم کوفته بود و دلم میخواست بخوابم دوباره جشمامو بستمو خوابیدم

با حرکت چیزی روی موهام چشمامو باز کردم

امیر کنارم نشسته بود

_....بیدار شدی خوابالو پاشو بیا ناهار گرفتم نوبت محضر گرفتم برا ده روز اینده میشه پنج شنبه هفته بعد

Sara... ,[۲۶,۰۳,۲۰ ۰۳:۵۵]

بااین حرف دلم پیچیدو سرجام نشستم

+...وای به این زودی

امیر بلندشدو مشغول عوص کردن لباساش شدو گفت

_...بده مگه؟ هرچه زودتر بهتر

+...نه هوبه ولی من استرس میگیرم

_....نگیر تاوقتی من کنارتم استرس هیچیو نداشته باش

وارد سرویس شدم از خواب زیاد صورتم پف کرده بود چندتامشت اب سرد به صورتم زدم که به حالت عادی برگرده

اماهنوز جشمام پف داشت

لباسامو عوض کردم میزو چیدم و غذا رو گرم کردم

+....امیر بیا ناهار بخوریم

_...ناهار و صبحونه مشترک میزنی تودیگه

+....اره صبح از خستگی نتونستم بیدارشم

_...چرا کوه کندی مگه؟

+...والا دیشب یه تفر اینجا فک کنم قصد فتح قله ای چیزی داشت جون توتنم نمونده بود

_...بهتری الان درد نداری؟

از ترس رابطه دوباره با مکث و اروم گفتگ

+....یکم درد دارم هنوز

یه نگاه طولانی بهم انداخت و گفت

_...ناهارتو بخور انرژی داشته باشی

با جشمای گرد بهش نگاه کردم

+...انرژی چرا؟

_...چون ادم نیاز به انرژی داره حتی برای حرف زدن منحرفیا

چشممو چرخوندم و گفتم

-

+...منحرف خودتی

تاعصر خونه امیر بودم عصررفتیم باهم بیرون و یه مانتوی سفید مجلسی خریدم شال و شلوار و کفش سفید داشتم و نیازی نبود بخرم

خریدارو روی صندلی گذاشتم و سوار ماشین شدم امیر کنارم نشست و بلافاصله گوشیش زنگ خوردو اسم یاسی روی صفحش چشمک زد

سریع نگاهمو چرخوندم و وانمو کردم که ندیدم

رد تماس داد ماشینو روشن کردو حرکت کردیم

_....فردا کلاس داری؟

+....اره صبح زود

_....باشه پس برسونمت خوابگاه

برام عجیب بود همیشه میگفت صبخ میرسونمت دانشگاه

+...خریدارو ببر خونت من جاندارم بذارم

_...باشه

ماشین رو پارک کردو گفت

_....فردا شاید نتونم ببینمت یکم کار دارم

+...چکاری ؟

_....کار دیگه کارای شرکت

+...باشه من برم مواظب باش

_...توام فعلا

وارد خوابکاه شدم ذهنم درگیر شده بود خیلی مشکوک بود کاراش

با بچها مشغول صحبت کردن شدم شام خوردیم و رفتم تواتاق

گوشیمو برداشتم و زنگ زدم به امیر هرچقدر منتظر موندم جواب نداد

_

بهش پیام دادم و نوشتم

"....کجایی ..بهم زنگ بزن..."

دوساعت گذشته بود اماهنوز هیچ خبری ازش نبود

دوباره زنگ‌زدم بهش ساعت نه شب بود نیم ساعت دیگه تایم خروج تموم میشد

لباسامو عوض کردم و از خوابگاه زدم بیرون یه ماشین گرفتم و ادرس خونه امیربهش دادم

انقدر یهویی تصمیم گرفته بودم که خودم هتوز توشوک بودم

دستام از استرس میلرزیدکرایه رد حساب کردم و پیاده شدم

در ورودی باز بود ازاسانسور پیاده شدم یه جفت کفش دخترونه پشت در بود

گلوم خشک شده بود زنگو فشار دادم

-

چندثانیه گذشت امیر با اخمای درهم درو باز کرد و با دیدن من پشت در شوکه بهم نگاه کرد

سرمو چرخوندم و داخل خونه رونگاه کردم یه دختر روی کاناپه نشسته بود

Sara…, [۲۷,۰۳,۲۰ ۲۲:۲۵]

سرمو چرخوندم و داخل خونه رونگاه کردم یه دختر روی کاناپه نشسته بود

درو هل دادم و رفتم داخل

+….کارت این بود؟

امیر بازومو کشیدو گفت

_…بیا بریم حدف بزنیم اونطوری که توفکر مبکنی نیست

بازومو از دستش کشیدم بیرونو گفتم

+….به من دروغ گفتی اون تلفنی که زدی حتی مدیر ساختمونی که گفتی پشت در بود همشون دروغ بود

اشکامو پس زدم و گفتم

+....فکر میکنی نمیفهمیدم؟چرا فهمیدم فقط میخواستم ببینم تاکی میخوای این بازی رو ادامه بدی

برگشتم درو باز کردم یه پسر هبکلیه قد بلند روبروم بود

سوالی به امیر نگاه کردو گفت

_....معرفی نمیکمی ؟

امیر دستمو کشیدومحکم نگه داشت و گفت

+....مهسا نامزدم گفته بودم بهت

_....خیلی خوشبختم خانوم فرصت خوبی باهم اشنا نشدیم

بعدم سریع اومدداخل و رفت پیش دختره نشست

امیر دستمو کشیدو گفت

_....یزدان داداش دکتر مواظبش باش الان میایم ما

در اتاقو بست سیگارشو بیرون اوردو وارد تراس شد و گفت

_....توبه من اعتماد نداری؟

روبروش به نردهای تراس تکیه دادم و گفتم

+...دارم ولی

اخم وحشتناکی کرد دستاشو کنارم روی نردها گذاشت صورتشو نزدیک کردو گفت

_....ولی چی ؟اگه اعتمادداری ولی نداره

Sara..., [۲۷,۰۳,۲۰ ۲۲:۵۳]

_....توبه من اعتماد نداری؟

روبروش به نردهای تراس تکیه دادم و گفتم

+...دارم ولی

اخم وحشتناکی کرد دستاشو کنارم روی نردها گذاشت صورتشو نزدیک کردو گفت

_....ولی چی ؟اگه اعتمادداری ولی نداره

رسماالال شده بودم یه قدم برداشتم و به نردهای تراس چسبیدم

+....توام جای من بودی فکرت بهم میریخت اصن این دختره کبه؟چرا بهم نگفتی ؟

_....چی‌میگفتم؟میگفتم رفیقم یه گندی زده خودشم توش مونده؟

+...رفیقت گند زده به تو چه ربطی داره؟چرااومده در خونه تو؟

کلافه ازم فاصله گرفت یه سیگار دیگه روشن کردو گفت

_....یبار دست این دختره رو میگیره میاره اینجا بعد گندی ک میزنه غیبش میزنه تنها آدرسی هم ک ازش داشته اینجا بوده میاداینجادنبالش

+....یعنی چی؟پس پسری که الان اومد کیه؟

■

_....ماجراش طولانیه بیا بریم پیششون بعد میگم بهت

+...نه الان بگو

اگه الان میدفت دیگه نمیگفت جریان چی بوده

اخم کردو گفت

_....فرار که نمیکنم بیا بریم زشته تنهاشون گذاشتیم

روی کاناپه کنارشون نشستیم اروم به امیر گفتم

+....اسم دختره چیه؟

_...غزل

بلندشدم به امیر اشاره کردم دتبالم بیاد

+....چیزی خورده؟میخواد یچیزی واسش اماده کنم؟

_....اره واسش شام‌گرفتم نخورد

+....منتظر کسی هستین؟

_....منتظر زنگ یکی از بچها هستیم

همون موقع گوشی یزدان زنگ خورد به صفحه گوشیش نگاه کردو گفت

_....امیر بیا خودشه

تماسووصل کردو گذاشت روی اسپیکر

یزدان‌گعت

+...چیشدپویا تونستی پیداش کنی ؟

_...اره از یه دکتر نوبت گرفتم ولی اینکه امپولو بهش بزنه یا نه رو نمیدونم فقط تونستم واسش نوبت بگیرم

+....باشه داداش دمت گرم

اتاق مهمون رو برای غزل اماده کردیم و برای یزدان هم توسالن تشک و پتو گذاشتیم

همه خسته بودن

هم جسمی هم روحی

لامپا رو خاموش کردیم و برگشتیم داخل اتاق

دستامو به سینه زدم و گفتم

+....حالا میشه بگی جدیان چی بود؟هیجی از حرفاشون نمیفهمیدم

امیر دکمهای لباسشو باز کرد بیرون اورد و روی تخت دراز کشید دست منم کشید و روی تخت انداخت

_....بیابخواب فردا کلی کار داریم

خودمو ازش جدا کردمو گفتم

+...تانگی نمیخوابم امیر

Sara... ,[۲۹,۰۳,۲۰ ۲۰:۲۵]

امیر دکمهای لباسشو باز کرد بیرون اورد و روی تخت دراز کشید دست منم کشید و روی تخت انداخت

_....بیابخواب فردا کلی کار داریم

خودمو ازش جدا کردمو گفتم

+...تانگی نمیخوابم امیر

_...باشه میخام سیگار بکشم بیابریم توتراس لباس گرم بپوش

پشت سرش وارد تراس شدم ودوباره روبه روش به نردها تکیه دادم

_....اکیپی که باهم رفتیم بیرون یادته؟

+...اره

_....غزلم یکی از بچهای اکیپ بود غزل یزدان ویه پسر دیگه به اسم کاوه

سیگارشو روشن کرد و گفت

_....من خیلی نمیرفتم توجمعشون بایزدان پویا بیشتراز همه صمیمی بودم اما بقیه نه

+...خب

_....غزل به واسطه یکی از دوستاش بااکیپ‌مااشنا شد ساکت و اروم و خوشگل بود همون دفعهای اول یزدان ازش خوشش اومد اما خب هیجکدوم از ما اهل رابطه ی جدی و طولانی نبودیم ولی غزل برای یزدان یچیز دیگه بود در جریان بودم که یزدان ازش خوشش میاد میخواست بره بهش بگه که کاوه زودتر دست به کار شد

چندتا ضربه به در خورد و غزل گفت

_...امیر ببداری؟میشه یلحظه بیای ؟

سیگارشو خاموش کردودر اتاقو باز

+...چیشده خوبی ؟

_....میشه به نامزدت بگی امشب بیاد پیش من ؟نمیخوام تنها باشم

امیر بهم نگاه کرد که جوابمو بدونه

دلم مبخواست داستان غزل رو بفهمم اما ابن چشمای اشکی جای نه نگفتن نمیذاشت

لبخندی زدم و گفتم

+...برو تواتاق الان میام لباسمو عوض کنم

Sara... ,[۲۹,۰۳,۲۰ ۲۱:۳۱]

لبخندی زدم و گفتم

+...برو تواتاق الان میام لباسمو عوض کنم

_....اذیت نمیشی ؟

+...نه میرم

لباسامو برداشتم و در اتاقو باز کردم

+...شب بخیر

منتظر جواب نموندم و رفتم پیش غزل روی تخت خوابیده بود و دستشو روی چشماش گذاشته بود

حضورمو حس کرد و گفت

_....ببخشید مزاحم شماهم شدم

+...نه عزیزم‌راحت باش

انقدر گریه کرده بود چشماش قرمز شده بود

+....چیزی لازم نداری بیارم واست؟

_....نه یزدان کجاست؟

+...توسالن خوابیده البته فک نکنم خواب باشه من که اومدم پیش تواونم رفت پیش امیر

سرشو تکون دادو شدت اشکاش بیشتر شد

نمیدونستم اگه ازش ماجرا رو بپرسم بهم میگه یانه ! براهمین چیزی نگفتم و خودمو با گوشیم سرگرم کردم

_....حس خوبیه که انقدر دوستت داره نه؟

+...چی ؟

_...امیرو میگم خیلی دوستت داره

+...مرسی

_....کاش منم‌مثل تو عاقل بودم بخاطر اشتباهه من یزدان داره اب میشه من لیاقت عشق اونو ندارم

+...ولی اون تورو حتی بااین وضعیت هم دوست داره و ازت حمایت میکنه لنظرم این عشق واقعیه

اشکاشو پاک کردو گفت

+...میشه باهام بیای فردادکتر؟

به چشمای مضطربش نگاه کردم و گفتم

+...میام نگران نباش اللنم بخواب استراحت کن

لامپو خاموش کردم و چشمامو بستم

هنوزم نمیدونستم این دختر کیه!

چطوری از خونه امیر سردراورده!

Sara..., [۳۱,۰۳,۲۰ ۲۰:۲۷]

صبح خیلی زود بیدار شدیم انقدر قیافه هرچهارنفرمون داغون بود که هرکی مارو میدید میتونست حدس بزنه کل شب رو نخوابیدیم

یه صبحانه مختصر خوردیم امیر باید میرفت شرکت و نمیتونست باهامون بیاد

ادرس مطب دکتر پویا فرستاد و بایزدان و غزل راه افتادیم

توی کل مسیر غزل به شیشه تکبه داده بود و گریه میکرد

یزدان چشماش قرمز بود و ساکت بود

تازه باهاشون اشنا شده بودم اما اصلا احساس غریبی نمیکردم

یزدان ماشینو پارک کردو گفت

_....من همینجا نتتظرم کارتون تموم شد بیاین

غزل بی حرف پیاده شد تشکر کردم و باهم وارد مطب شدیم

اسممونو به منشی گفتیم و روی صندلی نشستیم

+....گریه نکن غزل درست میشه

_....یعنی میشه منم دوباره بخندم؟بخدا هرروز از خجالت اب میشم وقتی یزدانو میبینم

+...خانوادت کجان؟

_...همینجا گفتم چندروزی خونه دوستم میمونم اگه نتونم تواین چندروز سقطش کنم بدبخت میشم

منشی اسممونو صدا کردو باهم بلندشدیم دستای غزل سرده سرد بود لبخند نصفه نیمه ای بهش زدم صلواتی زیر لب فرستادم و باهم وارد شدیم

Sara..., [۳۱,۰۳,۲۰ ۲۰:۴۷]

دکتر اب پاکی رو ریخت رو دستمونو گفت امپول نمیده

غزل از شدت گریه حالش داشت بد میشد زیر بغلشو گرفتم و تا ماشین یزدان بردم

یزدان زود پیاده شدوکمکش کرد بشینه توماشین

به من نگاه کردو گفت

_....چیشد

درو بستم و به کاپوت تکبه دادم

+....گفت امپول نمیده وقت نداره یزدان باید زودتر یه فکری کرد

کلافه ته ریش نامرتبشو دست کشیدو گفت

_....چه فکری ؟ من دیگه دارم دیوونه میشم بخدا اگه عاشقش نبودم ولش میکردم میرفتم

+....بیابریم خونه امیر فکرامونو روهم بریزیم ببینیم چیکار میشه کرد ؟!

یزدان چندتا ابمیوه خرید و بزور داد به غزل ک بخوره

ناهار زرشک پلو بامرغ درست کردم هرچندهیچکدوممون اشتها نداشتیم

ولی درحدی که ضعف نکنبم چندتا قاشق خوردیم

یزدان غزلو برد تواتاق تاباهاش حرف بزنه

ظرفا رو جمع کردم و منم برگشتم داخل اتاق

امیر پیام داده بود

"....یزدان بهم گفت چیشده!صبر کنین بیام خونه بشینیم باهم یه فکری بکنیم..."

فقط براش نوشتم باشه و سعی کردم بخابم

وقتی بیدار شدم امیر اومده بود وکنارم دراز کشیده بود دستمو بین موهاش فرو کردم و گوشه لبشو بوسیدم

_...سلام بیدار شدی ؟

+...آره کی اومدی ؟

_....خیلی وقت نیست بچها کجان؟

+...رفتن تواتاق حرف بزنن

مکث کردم و گفتم

+...امیر من هنوزم نمیدونم غزل کیه اگه این بچه از یزدان نیست پس چرا داره کمکش میکنه؟

Sara..., [۳۱,۰۳,۲۰ ۲۱:۳۰]

مکث کردم و گفتم

+...امیر من هنوزم نمیدونم غزل کیه اگه این بچه از یزدان نیست پس چرا داره کمکش میکنه؟

دستشو روی شونم انداخت و با بند لباسم بازی کردو گفت

_....یزدان ب غزل علاقمند بود اماوقتی خواست بره جلو کاوه پیش دستی کردو زودتر رفت اما یزدان ناامید نشد و اونم میشنهادشو داد حتی به غزل گفت که

کاوه میدونسته من دوستت دارم اما بهم نارو زده و زودتر از من بهت درخواست داده نمیددنم کاوه به غزل چی گفته بود اما غزل یزدانو رد کرد و گفت ترجیح میده باکاوه باشه

بند لباسمو از سر شونم پایین فرستاد و گفت

+....مشکل این نبود که کاوه زودتر رفته یا غزل اونو انتخاب کرده مشکل این بود که کاوه یکی از هوس باز ترین پسرایی بود که میشناختیم هممون میدونستیم چیز خوبی درانتظار غزل نبود چندبار یزدان بهش هشدار داد ولی گوش نکردو بیشتر برای بودن با کاوه راغب شد کاوه خوشتیپ بود پولدار بود ومیدونست چطوری یه دخترو به خودش جذب کنه اماغزل معصوم بود یه شب که باهم رفته بودن مهمونی و جایی برای موندن نداشتن اومدن خونه من بعدازاون خیلی کم دیدمشون باتواشنا شدم و نتونستم خیلی به بچها سر بزنم تاچندشب پیش

+....غزل و کاوه چندماه باهم بودن یعنی غزل هیچ ادرسی ازش نداشت؟

_....کاوه بلده چطوری کار خودشو بکنه بعدم گم و گور شه

از رذالت کاوه حالم داشت بد میشد

امیر خیلی یهویی پیرهنمو از تنم دراوردو نتونستم بیشترازاین ب رفتار کاوه فکر کنم

+....چیکاد میکنی ؟

_....به خودم آوانس میدم

+....چرااونوقت؟

_....چون یه ساعته دارم حدف میزنم گلوم خشک شده

+...برو اب بخور خب

_...نه دیگه نیخوام چیز دیگه ایو بخورم

بین دست و پاش قفل شده بودم و نمیتونستم در برم

_....چرااین ویو رو از من میگیری اخه؟ بعد عقد تایک سال هیچکس حق نداره بیاد خونمون

از لفظ خونمون تودلم قنداب شد

هرچندالان دیگه همه جوره من خانوم این خونه بودم اما بازم برام تازگی داشت

لبش رو لبم نشست و دستاش فعال شد با صدای دادو بیدادی که از بیرون میومد هردومون مکث کردیم امیرفوری بلندشداما من هنوز توشوک بودم چیشده بود؟!

Sara..., [۰۱,۰۴,۲۰ ۰۲:۱۲]

لبش رو لبم نشست و دستاش فعال شد با صدای دادو بیدادی که از بیرون میومد هردومون مکث کردیم امیرفوری بلندشداما من هنوز توشوک بودم چیشده بود؟!

پیرهنمو چنگ زدم سریع پوشیدم و از اتاق اومدم بیرون

یزدان وسط سالن ایستاده بود گوشی تودستش بودو داشت عربدع میکشید غزل گوشه دیوار نشسته بود و گریه میکرد

انقدد شوکه شده بودم که اصلا نمیدونستم چیکار کنم باصدای داد امیر به خودم اومدم

یه لیوان اب قند درست کردم و به زور دادم غزل بخوره روی کاناپه نشوندمش و کنارش نشستم

یزدان گوشیشو پرت کرد سمت دیوار سرشو بین دستاش گرفت و گفت

_....میدونی اون بی شرف چی‌میگه؟؟؟ بعد ده روز زنگ‌زدع میگه اون بچه از توهه که اینطوری داری بخاطرش جلزو ولز میکنی اخه اشغال اگع من همچین کاری کرده بودم بجای مطب دکتر عقدش میکردم که جلو چشمم اب نشه

غزل دوباره گریهاش شروع شده بود

تاشب هممون به هرکی میشناختیم زنگ زدیم تایه دکتر اشنا پیدا کنیم

امید بالاخره تونست از یه دکتر برای فردا صبح نوبت بگیره

یزدان رفت پیش غزل تواتاق منوامیرم برگشتیم تواتاق

+....خیلی دلم میسوزه برای غزل

_...تقصیر خودشم هست این گرفتاری

+...امیر

_...اگه من حامله بشم قبل عقد چی؟مااصلا پیشگیری نکردیم

بااین حدفم امیر انگار تازه به خودش اومد

روی تخت دراز کشیدو گفت

_...فردا یه تست بده ب چهره مضطربم نگاه کردو گفت فقط برااطمینان

+....من...من نمیتونم یه بچه رو بکشم

_...مگه بچه ای هست ک به کشتنش فکر میکنی ؟

+...اگه بود

_....نیست نترس اروم باش

بعدم منو کشید توی بغلشو زیر گوشمو بوسید

_...من هیچوقت کاری نکردم دختری بخواد از دنیای دخترونش جداشه تواولین کسی بودی ک باخواست خودم باهات بودم

+...اگه ردبطمون جدی نبود...حامله میشدم چیکاد میکردی ؟

Sara...‌, [۰۱,۰۴,۲۰ ۰۲:۲۳]

+...اگه ردبطمون جدی نبود...حامله میشدم چیکاد میکردی ؟

لبمو بوسیدو گفت

+...رابطمونو جدی میکردم

اون شب تاصبح فقط توبغلش خوابیدم یه خواب اروم

صبح بیدارشدیم و رفتیم مطب دکتر خلوت بود و خیلی زود نوبتمون شد

امیدی نداشتم که اینجاهم کارمون راه بیفته اما برعکس تصورم امپولا رو بهش زد و گفت به اقای مهندس بگید اگه بخاطر ایشون نبود هیچوقت همچین کاری نمیکردم

تشکر کردیم و بیرون اومدیم اما ذهنم مشغول شده بود از کجا همو میشناختن

نکنه قبلا هم اومده بودن پیشش؟

کلاسامو کلا فراموش کرده بودم مهمم نبود اول ترم بود و جای غیبت داشتم

یزدان هرچیز مقوی که به ذهنش میرسید برای غزل میخرید

کنار غزل نشستم و گفتم

+....حالا که تموم شد و خلاص شدی ولی به یزدان فکر کن خیلی دوستت داره

_....من لیاقتشو ندارم

+...غزل تواشتباه کردی مطمعن باش یزدان هم اشتباهاتی داشته توزندگیش پس همه گذشته رو بیخیال شبن و باهم خوش باشین

_...مرسی بخاطر این مدت کاش یروز بتونم این خوبیتونو جبران کنم

غزل خونریزیش شروع شده بود وفردا باید برمیگشت خونشون مامانش پندبار زنگ زده بود و تاکبد کرده بود فردا حتما خونه باشه

سرمو به شونه ی امیر تکیه دادم و پتورو پیچیدم دورم

+...اون دکتره که رفتیم تورو از کجا میشناخت؟

_...مهم نیست بهش فکر نکن.

+...مهمه

_...بدونی ناراحت میشی

با چشمای غمگین بهش نگاه کردم

من واقعا داشتم باکی ازدواج میکردم؟!!

اصلا از گذشتع و کارایی که کرده بود خبر داشتم؟

اب دهنمو قورت دادم گفتم

+...میخوام بدونم

روی تخت دراز کشید منو کشید توی بغلشو گفت

_

_...نمیخوام حست بهم عوض شه من دیگه اون ادم سابق نیستم

+...بهم بگو امیر

_...خیله خب چرااشکت داره در میاد

این روزا خیلی حساس شده بودم تومطب دکتر پابه پای غزل اشک ریختم و انگار هنوز چشمه ی اشکم خشک نشده بود

_...خیلی خلاصه برات تعریف میکنم نمیخوام خیلی وارد جزعیات شم

+...باشه

_...سنم کم بود چهارپنج سال پیش تو مهمونیا با یکی از دخترای فامیل اشنا شدم باهم رابطه داشتیم وقتی به خودم اومدم که دیرشده بود حامله بود و میگفت بچه رو میخواد باهاش صخبت کردم راضی نشد حتی پول دادم به هرنحوی بود بالاخره راضی شد که بچه رو سقط کنه بعدشم که میتونی حدس بزنی رفتیم پیش ژاله و تموم شد

دستشو از روی صورتم پس زدم و روی تخت نشستم

امیر یه بچه داشته ...

بچه ای که کشتتش ...

ناخوداگاه اشکم سرازیر شدم ...

احساس میکردم نفسم بالا نمیاد دستمو روی گلوم‌گذاشتمو سعی کردم نفس بکشم

اماهرچقدر بیشترتلاش میکردم نفسم بیشتر میگرفت بلندشدم صدای امیر محو میومد دستم روی دستگیره در نشست و همه جا سیاه شد

صدای حرف زدن اروم دونفر باالی سرم میومد اما قدرت باز کردن چشممو نداشتم

تشنم بود...

پلکای خستمو دوباره سعی کردم باز کنم چشمام تار میدید

امیر بهم نگاه کردو با دیدن چشمای بازم کنارم نشست و گفت

_...خوبی؟چرا ازحال رفتی؟

+...نمیدونم تشنمه

امیر از اتاق بیرون رفت و با یه بطری اب برگشت

_...سرمت تموم شه میریم

یکم اب خوردم و دوباره چشمامو بستم

صدای بازشدن دراومد و صدای اروم یزدان که گفت

_....دکتر میگه باید ازمایش بارداری بده !

Sara... ,[۲۹,۰۴,۲۰ ۰۲:۰۹]

صدای بازشدن دراومد و صدای اروم یزدان که گفت

_....دکتر میگه باید ازمایش بارداری بده !

برای یه ثانیه شایدم یه دقیقه قلبم وایساد!

با چشمای گرد یه یزدان نگاه کردم

با دیدن چشمای بازم گفت

+...بهوش اومدی مهسا بهتری ؟

زیرلب فقط گفتم خوبم و به امیر نگاه کردم اونم به من نگاه کرد

_....نگران نباش یه ازمایش سادست دیگه من بهشون گفتم که ماازدواج کردیم

دستشو محکم فشار دادم و گفتم

+....اگه ...لبای خشکمو بازبونم تر کردم ...اگه حامله باشم چیکار کنیم ؟

اشکام کل صورتمو خیس کرده بودن

دستشو روی صورتش کشیدو گفت

_...نیستی مهسا...اول ازمایش بده بعدش بعش فکر میکنیم

شوکه ب امیر نگاه کردم ..

نکنه میخواست بچمو بکشه ...

اصلا نفهمیدم کی ازمایش دادم کی از بیمارستان بیرون اومدم و کی سوار ماشین شدیم

_...یک ساعت دیگه جوابش مشخص میشه بریم یچیزی بخور رنگت پریده

+...نمیخام

دستمو روی شکمم گذاشتم...

من نمیکشمت....

_...لجبازی نکن حتی اگه بچع ایم باشه بااینکارات هردوتونو به کشتن میدی!

اشکامو پس زدم و باصدایی که از ضعف و بغض میلرزید گفتم

+...من به این بچه هیچ اسیبی نمیرسونم من مثل تو بی رحم نیستم من بچمو نمیکشم

امیرناباور بهم نگاه کرد

چشمامو بستم سعی کردم اروم باشم

در ماشین بازشد چشمامو باز کردم و به جای خالی امیر نگاه کردم

من حاصل عشقمونو نمیکشتم...

Sara..., [۳۰,۰۴,۲۰ ۰۳:۱۲]

در ماشین بازشد چشمامو باز کردم و به جای خالی امیر نگاه کردم

من حاصل عشقمونو نمیکشتم...

با چندتا ابمیوه توی دستش برگشت یکیشو باز کردو بهم داد

_....هنوز معلوم نیست اصلا بچه ای در کار باشه یا نباشه که فکر میکنی من میخوام بکشمش

+...ولی تو یبار این کارو کردی

_...اره کردم و پشیمونم نیستم

+....خیلی بی رحمی

_...من بچه ای که نمیتونستم براش یه خاتواده شادو خوشبخت فراهم کنم نمیخواستم

دستشو روی شکمم گذاشت و گفت

_...اگه اللن بریم و جواب ازمایشت مثبت باشه تا اخر دنیا تاپای جونم مواظب هردوتونم

خودمو سمتش کشیدم

+...ببخشیدناراحتت کردم

_...اشکاتو پاک کن چقدر گریه میکنی مگه توچقدر ذخیره اشک داری دختر

توچشمام نگاه کردو پیشونیمو بوسید

_...تایه دور بزنیم یک ساعت شده میریم جواب ازمایشو بگیریم

باچرخیدن توخیابونا زمان‌گذشت ماشینوپارک کردو گفت

_...بشین ک بیام

+...نه منم میام

باهم از پلها بالا رفتیم اسممو به پذیرش گفتم و منتظر جواب موندم

انگار کلمها روی دور کند بودن

دستمو روی شکمم گذاشتم و زیر لب ازخداخواستم هرچی به صلاحمونه همون پیش بیاد

چشمامو باز کردم و به پرستارخبره شدم

"...جواب آزمایش بارداری همسرتون منفی شده ..."

نمیدونستم خوشحال باشم یا ناراحت...

اصلا نمیفهمیدم چه حسی دارم

امیر با برگه آزمایش رفت پیش دکتر و به گفته ی دکتر بخاطر ضعیف بودن و شوک لحظه ای از حال رفتم

هردومون تو سکوت از پلها پایین اومدیم

امیر کنارم نشست درماشینو باز کردو گفت

_...دوس داشتی بچه ای وجود داشته باشه؟

Sara..., [۰۱:۳۸ ۰۱,۰۵,۲۰]

امیر کنارم نشست درماشینو باز کردو گفت

_...دوس داشتی بچه ای وجود داشته باشه؟

+...من فقط نمیخواستم اگه وجودداره بکشمش

سرراه دودست چلو کباب گرفت وارد خونه شدم و گفتم

+...بچها کی رفتن؟

_...نمیدونم

+...نشد باغزل خدافظی کنم

_...اشکال نداره

لباسامو عوض کردم و به این فک کردم که تواین روزا یه بچه رو کشتیم و امشب برای زنده بودن بچه ای که حتی به وجودش اطمینان نداشتم جنگیدم

_...بیا غذا بخور مهسا

دستامو شستم و پشت میز نشستم

_....یه روز بیا بریم ازمایش خون بدیم برای عقد

اصلا بهش فکر نکرده بودم

عقدی که فقط چندروز باهاش فاصله داشتم این روزا کمرنگ ترین موضوعی بود که بهش فکر میکردم

+..باشه

بی اشتها بقیه غذامو خوردم و بدون جمع کردن ظرفا برگشتم داخل اتاق روی تخت دراز کشیدم

دستای امیر دورم حلقه شدو گفت

_....جون به لبم کردی امروز

شقیقمو بوسید و دستشو روی شکمم کشید

ازحس لمس شدنم حالم بد شد پسش زدج و روی تخت نشستم

سر دردناکمو بین دستام گرفتم

+...چندوقتش بود؟

_...کی ؟

+...بچت

_...زیریک ماه

اره من تاامروز سعی میکردم پس بزنم این حسیو که میدونستم امیر با خیلیا بوده

ولی بچه؟!

■

بچه ای که از بین بردیش !!

Sara..., [۰۱,۰۵,۲۰ ۰۱:۵۹]

دوباره دراز کشیدم و پتوکشیدم رو خودم اهل جدا کردن جام نبودم

+...لامپو خاموش میکنی میخوام بخوابم

نمیدونم اثر ارام بخشی بود که بهم زده بود یا خونی که ازم رفته بود یا اعصاب داغونم

هر کدوم بود که خیلی زود خوابم برد

صبح وقتی بیدار شدم امیررفته بود

چایی سازو به برق زدم و یه چایی درست کردم

بعدازظهر کلاس داشتم و باید میرفتم بااینکه کلاسارو یکی درمیون میرفتم ولی همینم بهتراز این بود که کلا قید رفتنو بزنم

یه دوش گرفتم حوله رو دور خودم پیچیدم و اومدم بیرون گوشیم داشت زنگ میخورد سریع برداشتم و جواب دادم

+...بله؟

_...سلام خوبی؟بهتری؟

+...خوبم مرسی کاری داشتی؟

_....میخواستم حالتو بپرسم

+...مرسی خوبم میخوام موهامو خشک کنم‌برم دانشگاه کلید خونه رو دارم

_...صبر کن میام دنبالت

+...نه میرم

_...باشه مواظب خودت باش

+...باشه فعلا

گوشیو قطع کردم موهامو خشک کردم لباس پوشیدم همه جارو چک کردم و زدم بیرون

سوار تاکسی شدم و چشمامو بستم

فکری که توی ذهنم بود هرلحظه پررنگ تر میشد

فقط نمیدونستم چطوری باید به امیر بگم ...

اصلا قبول میکنه یانه!

کرایه رو حساب کردم و پیاده شدم خودمو به کلاس رسوندم ک حضوریمو زدم

کل تایم کلاس فقط داشتم به این فکر میکردم که چطودی به امیربگم عقدو عقب بندازیم؟

بعدکلاس رفتم خابگاه یه پیام به امیردادم و نوشتم

"عصربیا خابگاه دنبالم باید حرف بزنیم..."

هیچوقت فکر نمیکردم دقیقا چندروز مونده به عقد خودم همه چیو کنسل کنم

هیچکس نبود که بتونم باهاش صحبت کنم یا حتی مشورت کنم

دلم نمیخواست مامان چیزی بدونه

اصلا بهش چی میگفتم؟!

نامزدم بچشو کشته؟!

سرم از درد داشت منفجر میشد چشمامو بستم

من هنوزم عاشقش بودم ...

ولی نمیتونستم هضم کنم ...

اگه عقدو عقب بندازیم و پریابخواد از شرایط سواستفاده کنه چی !!!

کاش یه راهی بود ..کاش حداقل تاریخ عقد به این زودی نبود

کاش انقدر عجله نکرده بودیم

چشمام گرم شد و خابم برد با صدای زنگ گوشیم بیدارشدم

امیر توراه بود داشت میومد

سرسری اماده شدم و ازخابگاه زدم بیرون چنددقیقه ای سرکوچه قدم زدم تارسید

سلام کردم نشستم و بهش نگاه کردم

من هنوزم براش میمردم

برای این ته ریش نامرتب و چشمای خسته ..

ن من پرسیدم و نه امیر چیزی گفت ک کجا میریم

از خروجی شهر رد شدیم

_...میریم دریاچه اونجا خلوته غروبای قشنگی داره

ماشینو پارک کرد هردومون خیره به روبرومون بودیم

_....من همیشه گفتم گذشته درخشانی نداشتم انقدر اشناییمون یهویی شد و اتفاقای بعدش وقت نشد برات بگم که بشناسیم

+...من حتی دخترایی که توزندگیت بودن هم قبول کردم اما بچه امیر

باچشمای خسته و نیمه سرخ بهم نگاه کرد

_...اون بچه از من نبود

Sara..., [۰۵,۰۵,۲۰ ۰۰:۲۶]

+...من حتی دخترایی که توزندگیت بودن هم قبول کردم اما بچه امیر

باچشمای خسته و نیمه سرخ بهم نگاه کرد

_...اون بچه از من نبود

+...منظورت چیه؟

_....وقتی که گفت حاملست اون تایم من باهاش نبودم میفهمی منظورم چیه دیگه!ولی اون اصرار میکرد که جز من با کسی نبوده و بچه از منه

+...خب

_...منم گفتم اگه این بچه از منه باید بندازیش و بعدم بقیه داستان بعداز اونم دیگه ندیدمش حتی تو دورهمیای خانوادگی

+...اسمش چی بود؟

_...نورا

+...حس میکنم آدمی که کنارم هستو نمیشناسم هیچی ازش نمیدونم

دستمو روی شکمم گذشتم و گفتم

+...وقتی ازمایش دادم باخودم میگفتم اگه بچه منم بخوای ازبین ببری چی !اگه پسم بزنی

اخمای امیر توهم رفت

+....هم شوک واقعیتی که بهم گفته بودی هم احتمال وجود یه بچع همه باهم داشتن بهم فشار میاوردن

_....تومنو اینطوری شناختی ؟ رفیق نیمه راه؟

+...نه من فقط

حرفمت قطع کرد و گفت

_....بهت نگفتم تو برای من بابقیه فرق داری ؟نگفتم دور هرچی بوده خط کشیدم ؟

نگاهه ناامیدی بهم انداخت و گفت

_....ناامیدم کردی مهسا توقع نداشتم منواینطوری شناخته باشی من حتی شبی که باهام بودی هم با رضایت خودت باهات بودم بهت قول دادم

دوباره غمیگن بهم نگاه کرد

_....مافقط چندروز به عقدمون مونده

اشکامو پس زدم کسی که اشتباه کرده بود امیر بود اون باید توبیخ میشد نه من

+....عقب بنداز عقدمونو

Sara...‌, [۲۰,۰۵,۰۵ ۰۰:۵۳]

اشکامو پس زدم کسی که اشتباه کرده بود امیر بود اون باید توبیخ میشد نه من

+....عقب بنداز عقدمونو

لبمو گازگرفتم انقد یهویی گفته بودم هنوز توشوک بودم

جرعت نگاه کردن به امیرنداشتم

اصلل نمیخواستم بگم انقدر عصبی بودم نفهمیدم چیشد

باچشمای عصبانی بهم نگاه کرد

_...میفهمی چی مبگی؟ اینکارا چیه ؟ این حرفا چیع؟حالا من یه غلطی تو گذشتم کردم چرا داری الان سوال جوابم میکنی ؟بس کن دیگع این کنجکاوی توگذشته منو بس کن

+...میتوین خودت همه چیو بهم بگی که انقدر یهویی با همه چی مواجه نشم

سرشو با تاسف تکون دادو گفت

_...بگم که این عکس العملا رو نشون بدی ؟فهمیدن تو چیو عوض میکنه؟گذشته رو عوض میکنه یا پاک میکنه؟

+...ولی من حقمع بدونم

_...آره حقته ولی وقتی که بتونی منطقی کنار بیای باهاش که این مسخره بازیا رو در نیاری

+....منو برسون خوابگاه

بی حرف راه افتاد کل مسیر هردو ساکت بودیم انقدرعصبانی بودم که اگه لب باز میکردم مطمعن بودم راه برگشت برای خودم نمیذاشتم

دستگیره درو بین دستام فشردم و گفتم

+...خدافظ

بازومو عقب کشیدوگفت

_...یکم بیشترفکر کن اگه بخوای عقدو عقب میندازم ولی بازم فکر کن

لباسامو عوض کردم و یه گوشه حیاط نشستم

به روزای اولی که شناخته بودمش فکر کردم

هیپوقت برای من بد نبود..

بدون خواسته من کاری نکرد...

حس بدی بهم نداد..

من برای اولین بارحمایت یه مرد رو حس کردم

حتی جلوی خانوادش وایساد

ولی نمیتونستم از گذشتش و کارایی که کرده بگذرم

میترسیدم‌یروزی توزندگی یجایی این‌گذشته کاممونو تلخ کنه

زندگیمونو خراب کنه

تنهااشتباهه من آرش بود

هنوز حس گناه داشتم

امامیر انقدر دختر توزندگیش بوده که حتی اولیناشو به یاد نمیاره

از یطرف دلم میخواست یکم از امیر فاصله بگیرم

نکه جداشیم فقط چندروز ذهنم استراحت کنه

-

از طرف دیگه قلبم منطق سرش نمیشدحتی الانم داشت پر میکشید که برگردم پیشش بگم گور پدر هرچی که تو گذشتت بوده

تانیمهای شب بلاتکلیف نشسته بودم گوشیمو چک کردم خبری از امیر نبود

صبح رفتم دانشگاه تاظهر سر کلاس بودم و از دانشگاه زدم بیرون باقدم های اروم از کنار درختا رد شدم سرمو بلند کردم و با دیدن آرش جا خوردم

درست اون سمت خیابون هم امیر کنار ماشینش ایستاده بود و به من نگاه میکرد

به روی خودم نیاوردم که آرش رو دیدم با عجله خواستم از خیایون رد شم

صدام کردو گفت

"...یلحظه صبرکن کارت دارم ..."

الان دیگه امیر کاملا به هردومون مشرف بود از ماشسن پیاده شدو اومد سمت من

هدچقدر مظلدمیت تووجودم داشتم توچشام ریختم و به امیر نگاه کردم نکنه فکر کنه باآرش قرار دارم!!!

Sara..., [۰۸,۰۵,۲۰ ۰۰:۴۴]

هرچقدر مظلدمیت تووجودم داشتم توچشام ریختم و به امیر نگاه کردم نکنه فکر کنه باآرش قرار دارم!!!

کنارم وایساد دستمو گرفت و به آرش نگاه کرد

_...دفعه قبل فکر میکنم کامل بهت فهموندم که مزاحم نامزدم نشی

آرش پوزخندی زدوگفت

+...نترس من به دست خورده ی کسی کاری ندارم

فشار دست امیر روی دستم بیشتر شد

_...چه غلطی کردی الان؟

+...ببین نمیخواد رگ غیرتت برا من باد کنه رو کرد به منو گفت یچیزی پیش من داشتی توماشینم بود گفتم بهت بدم

یه کیف کوچیک دستی از پشت ماشینش برداشت بهم داد و بددن حرف سوار ماشینش شد

کیفی بود که شب مهمونی جا گذاشته بودم

امیر بازومو دنبال خودش کشید بی حرف سوار ماشین شدم و درو بستم

ماشین روشن کردو گفت

_....میدونی چیه؟! حتی اگه نخوای حتی اگه بگی عقب بنداز اول و اخر زد به سینش و گفت مال منی میفهمی ؟اخرهمین هفته عقدمونه فهمیدی ؟ نمیخوام دیگه کسایی مثه این بچه حرف الکی بزنن آخرم یروز اینو من میکشم راحت میشم

تهه دلم از این حس مالکیتش غنج رفت

حسود...

+....توکه انقدردختر توزندگیت بوده پس منم باید برم همشونو بکشم ؟؟ بشم قاتل سریالی ؟

نگاهه سرخشو بهم دوخت و گفت

_....کدوم یکیشون از گذشته من اومدن توزندگیمون و بهم ریختن؟رو اعصاب تورفتن؟هرچی بود توگذشته بود

حرف حق جواب نداشت

_....همین یکی مخمو خورده رو نرومه مرتیکه...

دستمو روی دستش گذاشتم

+...آروم باش تموم شد

چندثانیه گذشت و گفت

_....آشتی کردی دیگه؟اره؟

تابی به گردنم دادم و گفتم

+...نخیر

دوتا ضربه به رون پام زدو گفت

_....نازتم خریدارم

نفسمو بیرون دادم و گفتم

+....اره آشتیم ولی اینطوری نمیشه امیر هی هردفعه یه ورق جدید رو میکنی از خودت شوکه میشم

_...دست منه مگه این گذشته درخشانم؟مهم اینه اللن جز چشمای تو جز نفسای تو جز وجودت هیچیو هیجکسو قبول ندارم بی انصاف من کل شبونتونستم بخوابم

+...مگه من قرص خوابم اخه؟

_...ارامش تواز قرص خوابم برای من بیشتره

+...آرامشم یا چیز دیگه؟

_...خب اونم جزوی از توهست دیگه انرژی ادمو میگیره بیهوش میشم

یه نگاه ذوب کننده بهم انداختو گفت

_....بده مگه؟راحت میخوابی ؟یه خواب آروم خالی از هر فکری ...بریم خونه مهسا شام بخوریم شیطون نگام کرد بعدم بالحن کشیده ای گفت آرووووووم بخوابیم

.....

Sara...,[۰۸,۰۵,۲۰ ۰۱:۲۰]

هرچقدر مظلدمیت تووجودم داشتم توچشام ریختم و به امیر نگاه کردم نکنه فکر کنه باآرش قرار دارم!!!

کنارم وایساد دستمو گرفت و به آرش نگاه کرد

_...دفعه قبل فکر میکنم کامل بهت فهموندم که مزاحم نامزدم نشی

آرش پوزخندی زدوگفت

+...نترس من به دست خورده ی کسی کاری ندارم

فشار دست امیر روی دستم بیشتر شد

_...چه غلطی کردی الان؟

+...ببین نمیخواد رگ غیرتت برا من باد کنه رو کرد به منو گفت یچیزی پیش من داشتی توماشینم بود گفتم بهت بدم

یه کیف کوچیک دستی از پشت ماشینش برداشت بهم داد و بددن حرف سوار ماشینش شد

کیفی بود که شب مهمونی جا گذاشته بودم

امیر بازومو دنبال خودش کشید بی حرف سوار ماشین شدم و درو بستم

ماشین روشن کردو گفت

_....میدونی چیه؟! حتی اگه نخوای حتی اگه بگی عقب بنداز اول و اخر زد به سینش و گفت مال منی میفهمی ؟اخرهمین هفته عقدمونه فهمیدی ؟ نمیخوام دیگه کسایی مثه این بچه حرف الکی بزنن آخرم یروز اینو من میکشم راحت میشم

تهه دلم از این حس مالکیتش غنج رفت

حسود...

+....توکه انقدردختر توزندگیت بوده پس منم باید برم همشونو بکشم ؟؟ بشم قاتل سریالی ؟

نگاهه سرخشو بهم دوخت و گفت

_...تاحالا را کدومشون روبرو شدی ؟با کدومشون درگیر شدی ؟

حرف حق جواب نداشت

_....همین یکی مخمو خورده رو نرومه مرتیکه...

+....اگه یروز همونام بخان بیان زندگیمونو خراب کنن چی ؟؟

ماشینو سریع کشید کنار و با صدای بلندی گفت

_....قبل از مرگ شیون میکنی ؟هنوط که نیومدن لعنتی چرا برای اتفاقی که نیفتاده داری هردومونو عذاب میدی

زد رو فرمونو گفت

_...بس کن دیگع مهسا داری زن من میشی بس کن ببند این پرونده گذشته منو خودت خواستی بهت بگم حالا داری برای صداقتم منو مجازات میکنی ؟میخوای برم از زندگیت؟ بخاطر اشتباهات گذشتم میخوای منو اززندگیت حذف کنی ؟

با چشمای اشکی بهش نگاه کردم

من باهمه ی اشتباهاتش بازم عاشقش بودم حتی به نبودش نمیتونستم فکر کنم

Sara..., [۰۹,۰۵,۲۰ ۰۲:۰۷]

با چشمای اشکی بهش نگاه کردم

من باهمه ی اشتباهاتش بازم عاشقش بودم حتی به نبودش نمیتونستم فکر کنم

+....من...

_...توچی ؟

+...من فقط نمیخوام جز من هیچکسی باتو حاطره داشته باشه میخوام فقط بامن باشی برای من باشی روحت جسمت ذهنت

خودشو جلو کشید منوکشیدتوبغلش

زیر گوشم زمزمه کرد

_....من میمیرم برات ...بهت قول شرف میدم از ثانیه ای که ادمدی توزندگیم حتی توذهنمم به کس دیگه ای فکر نکردم

اشکامو پاک کردم و گفتم

+...کی بریم برا آزمایش ؟

_...فردا صبح بریم؟

+...باشه

چندثانیه گذشت و گفت

_....آشتی کردی دیگه؟اره؟

تابی به گردنم دادم و گفتم

+...نخیر

دوتا ضربه به رون پام زدو گفت

_....نازتم خریدارم

نفسمو بیرون دادم و گفتم

+...اره آشتیم ولی اینطوری نمیشه امیر هی هردفعه یه ورق جدید رو میکنی از خودت شوکه میشم

_...دست منه مگه این گذشته درخشانم؟مهم اینه اللن جز چشمای تو جز نفسای تو جز وجودت هیچیو هیجکسو قبول ندارم بی انصاف من کل شبونتونستم بخوابم

+...مگه من قرص خوابم اخه؟

_...ارامش تواز قرص خوابم برای من بیشتره

+...آرامشم یا چیز دیگه؟

_...خب اونم جزوی از توهست دیگه انرژی ادمو میگیره بیهوش میشم

یه نگاه ذوب کننده بهم انداختو گفت

_....بده مگه؟راحت میخوابی ؟یه خواب آروم خالی از هر فکری ...بریم خونه مهسا شام بخوریم شیطون نگام کرد بعدم بالحن کشیده ای گفت آرووووووم بخوابیم

.....

Sara..., [۱۰,۰۵,۲۰ ۰۳:۰۱]

به محض رسیدن به خونه امیر منو توبغل گرفت و رفت سمت اتاق خواب

+...صبر کن امیر مانتومو بیرون بیارم حداقل

_...خودمبیرون میارم

لباسامون محو شد

امیر عالی بود

انقدد همه چی تموم بود که پیشش کم میاوردم

انقدر اشتیاق داشت که منم مشتاق میکرد

توخواب و بیدار بودم که بالاخره تموم شد

حتی نتونستم ساعتو نگاه کنم از خستگی بیهوش شدم

باتکون خوردن تخت بزور چشمامو باز کردم امیر دستاشو دورم حلقه کردو گفت

-

_...صبح بخبر پاشو بریم آزمایشگاه

پشت بهش سرمو زیر پتو کردم و گفتم

+...دارم میمیرم ازخواب فردا بریم لطفا

_...دیشب خیلی خستع شدی باشه فردا میریم بوس منو بده باید برم شرکت

با چشمای بسته چرخیدمو عمیق و باعشق بوسیدمش زیر گوشم گفت

_...اینطوری که تو بوسیدی فکر نکنم بتونم برم شرکت

چشمامو بسته نگه داشتم

+...پاشو برو دیگه الان خوابم میپره

بچه پرروی گفتو از روی تخت پایین رفت چرخیدم و وارد دنیای بی خبری شدم

ظهر ازخواب بیدارشدم تااومدن امیردوساعتی وقت بود ناهار ددست کردم و یه دوش گرفتم

عصرباهم رفتیم بقیه خریدایی که مونده بود رو انجام دادیم و برگشتیم خونه

صبح زود باامیررفتیم ازمایشگاه استرس داشتم غربیه بودیم و احتمال نخوردن خونمون به هم کم بود اما بازم یه استرس خفه کننده ولم نمیکرد

روی صندلی ها نشستیم تانوبتمون شه مامان از صبح چنددفعه زنگ زده بود

گوشیو گذاشتم توکیفم و گفتم

+....چقددیگه نوبتمون میشه؟

_...دونفر جلومونن بعدش نوبت ماهست

نیم‌ساعتی طول کشید تااسممون رو صدا کنه امیر زیر گوشم گفت

_...نمیترسی ؟

+...نه ترس داره مگه

استینمو بالا زدم نشستم سریع ازم خون گرفت وبلندشدم باهم اومدیم بیرون چسبی که بهم داده بود روی دستم‌چسبوندم و گفتم

+....حالا چیکار کنیم؟

_...بیا بریم یچیزی بخور غش نکنی

لقمه ای که صبح درست کرده بودم و از کیفم بیرون اوردم و دادم دستش

+....ب مامان پیام دادم ازمایش دادیم جوابش کی میاد؟

_...تافردا مشخص میشه

ماشینو روشن کردو گفت

_....اگه خونمون بهم نخورد چی ؟

+....بهش فکر نکن

_...ولی چیزیه که ممکنه اتفاق بیفته

+....نمیخوام بهش فکر کنم

_....اخرهفته میریم محضر عقد میکنیم بعدش میریم خونه ما یه جشن کوچیک خانوادگی باهم میگیریم

+....اوهوم میدونم مامانت زنگ زد بهم گفت

_...اگه توبخوای عوضش میکنم

+...نه برای عقد شلوغش نکنیم عروسی سالن میگیریم

منو رسوند خونه و رفت شرکت غذای دیروز اضاف اومده بود حوصله غذا درست کردن نداشتم

این خونه دیگه واقعا انگار خونه ی خودم بود کمد لباسامونو مرتب کردم کشوی امیرو بیرون کشیدم یه جعبه ی صورتی دخترونه به چشمم اومد

برداشتم و بازش کردم یه انگشتر بزرگ و مردونه بود پشتش انگلیسی حک شده بودA&n اولین کسی که به ذهنم رسید نورا بود

یعنی این انگشتر متعلق به اون زن بود؟

Sara... ,[۱۲,۰۵,۲۰ ۲۳:۲۲]

برداشتم و بازش کردم یه انگشتر بزرگ و مردونه بود پشتش انگلیسی حک شده بودA&n اولین کسی که به ذهنم رسید نورا بود

یعنی این انگشتر متعلق به اون زن بود؟

سریع گوشیمو برداشتم یه عکس ازش گرفتم و فرستادم برای امیر

انقدر واصح بود عکس که نیازی به پرسیدن من نباشه

روی تخت دراز کشیدم بازدیدشو چک کردم نیم ساعت قبل بود دوباره به انگشتر نگاه کردم

انقدر باخودم کلنجاررفتم تا بالاخره صدای پیام‌گوشیم اومد

پیامشو باز کردم نوشته بود

"....من خیلی وقته گمش کردم میتونی بندازیش دورچیز مهمی نیست..."

خودمم حوصله بحث نداشتم

گذشته باید توی گذشت میموند...

گذشته قابل عوض شدن نبود پس نباید بخاطر چیزی که نمیتونم عوضش کنم هردومونو اذیت کنم

دوباره گذاشتمش توجعبه

تا امیر بیاد خودمو سرگرم کردم قبل اومدنش یکم ارایش کردم موهامو شونه کردم و ریختم دورم

ساعت اومدن امیر بود روی کاناپه لم دادم و به در ورودی چشم‌دوختم

تو تخیلاتم باخودم درحال حدف زدن بودم صدای زنگ در اومد

سریع بلندشدم دستم‌روی دستگیره بود که دروباز کنم که به خودم اومدم

امیر کلید داشت پس مطمعنا در نمیزد ازچشمی در بیرونو نگاه کردم عموی امیر بود سریع رفتم تواتاق و به امیر زنگ زدم ریجکت کرد بهش پیام دادم و گفتم عموش پشت دره

Sara...‌, [۱۴,۰۵,۲۰ ۰۴:۳۸]

امیر کلید داشت پس مطمعنا در نمیزد ازچشمی در بیرونو نگاه کردم عموش بود سریع رفتم تواتاق و به امیر زنگ زدم ریجکت کرد بهش پیام دادم و گفتم عموش پشت دره

برگشتم توسالن وکیف و چندتا از وسایلام که روی مبل بود و جمع کردم برگشتم داخل اتاق

گوشیمو برداشتم امیر نوشته بود نزدیک خونه هستم

دوباره زنگ زد هنوز نرفته بود یه ربع گذشته بود و من همچنان تواتاق بودم

چرخیدن کلید توی دررو حس کردم صدای صحبت امیر میومد و بعدشم صدای عموش

لامپ اتاق خاموش بود و من در انتها ترین قسمت اتاق خودموقایم کرده بودم

صدای صحبت کردنشون واضح نمیومد گوشیمو گذاشتم رو بی صدا و برای امیر نوشتم اینجا چی میخواد عموت؟

خیلی طول نکشید که جواب داد

"...چندتااز مدارکای مربوط به من خونشون بود قراربود امروزواسم بیاره یادم رفته بود.."

"...کی میره؟.."

"...نمیدونم..."

دوباره صدای صحبت کردنشون اومد صداها به اتاقا نزدیکتر میشدن حالا دیگه کامل میشنیدم چی میگن

عموی امیر پرسید توالت کجاست ؟!

قبل ازاینکه امیر جواب بده دستگیره ی در تکون خورد و در اتاق باز شد

فقط چشمامو بستم و خودمو جمع کردم دراتاق بسته شد

چشمامو باز کردم همه جا سکوت مطلق بود

نمیدونستم منو دیده یانع!!

Sara..., [۱۵,۰۵,۲۰ ۰۲:۱۷]

چشمامو باز کردم همه جا سکوت مطلق بود

نمیدونستم منو دیده یانع!!

دوباره در بازشد امیر یه چشمک بهم زدو دوباره درو بست

نفسمو راحت دادم بیرون پس عموش منو ندیده!

یه ربع تواتاق بودم که بالاخره عموش رفت

امیردرو باز کردو گفت

_...بیابیرون رفت

+...سلام هوف خشک شدم اونجا

دستمو بین موهام کشیدم و تکونشون دادم امیر با دیدنم چشماش برق زدو گفت

_....ببینم خبراییه؟

+...نه چه خبری باشه؟

_...این تیپ و ارایشو بوی عطرتو

+...من همیشه تیپ و ارایش و بوی عطرم خوبه

_...نه امشب یجور خاصی شدی

+...چجوره خاصی؟

_...یجوری که آدم چشم نمیتونه ازت برداره

+...حالا همینطوری که چشم نمیتوتی برداری بیا شام بخوریم ضعف کردم

سرشو توگردنم فرو کردو گفت

_...نمیشه من بجای شام تورو بخورم

هلش دادم و سریع مشغول چیدن میزشدم گفتم

+...برو زود لباس عوض کن بیا

شاممونو تو شوخیهای امیر خوردیم و اومدیم توسالن

انگشتر نورا از جلو چشمم پاک نمیشد...

دوس داشتم بپرسم کجابوده

چرا نداخته دور؟!

ولی به خودم قول داده بودم پرونده ی گذشتع رو باز نکنم

باضربه ای که به دستم خورد به خودم اومدم

_...خوبی؟حواست کجاست ؟بریم؟

+....کجا؟

_...بریم توتراس بشینیم یکم حرف بزنیم

یه پتوو ددتا صندلی برداشتیم و توتراس گذاشتیم روی صندای نشستم و پتورو دورم پیچیدم و گفتم

+...راجع به چی میخواس حرف بزنی ؟

_...راجع به چیزی که امروز توخونه پیدا کردی

Sara...,[۱۶,۰۵,۲۰ ۰۲:۰۳]

یه پتوو ددتا صندلی برداشتیم و توتراس گذاشتیم روی صندای نشستم و پتورو دورم پیچیدم و گفتم

+...راجع به چی میخواس حرف بزنی ؟

_...راجع به چیزی که امروز توخونه پیدا کردی

به منظره روبروم خیره شدم و گفتم

+...نمیخوام درموردش بدونم گذاشتم توکشو خواستی بردار بنداز دور

_...چیشده تویهو عوض شدی ؟

+...دونستنش که چیزیو درست نمیکنخ فقط منو ناراحت میکنه پس ندونم بهتره

امیر سرمو بوسیدو گفت

_...من حتی یلحظه هم بغیر تو به کس دیگه ای فکر نکردم و نمیکنم درسته چندماه بیشتر از شناحتمون نمیگذره ولی انقدر بهت نزدیکم که حس میکنم توتمام سالهای زندگیم توپیشم بودی

چشمامو بستم و غرق حس خوب حدفاش شدم زندگی همین لحظست همین لحظه ای که امیر کنارم بود و زمزمهای عاشقونه دم‌گوشم میکرد و منو تا اسمونا میبرد

شب کنار هم خوابیدیم یه خواب اروم صبح بیدارشدیم و رفتیم برای جواب ازمایش

_...توبشین توماشین من میرم جوابو بگیرم بیام

+...باشه

چنددقیقه ای میشد امیررفته بود دوباره استرس گرفته بودم حس خوبی نداشتم

گوشیم زنگ خورد امیر گفت برم پیشش

دیگه مطمعن بودم یچیزی شده

سریع ماشینو قفل کردم و خودمو به امیر رسوندم

+...چیشده؟

_...این خانوم میگه باید مجدد ازمایش بدیم

موهاشو چنگ زدو گفت

_...میگه خونتون بهم نخورده

دسته صندلی کنارمو تودستام گرفتم ک نیفتم گوشیم زنگ خورد مامان بود تماسو رد کردم و به امیر که کنارم بود نگاه کردم

ماازاینهمه مانعی که جلومون بود ردشدیم ولی انگار سرنوشت نمیخواست یه روز خوش به ما نشون بده یا شایدم نمبخواست ماباهم باشیم

Sara... ,[۱۷,۰۵,۲۰ ۰۲:۴۳]

ماازاینهمه مانعی که جلومون بود ردشدیم ولی انگار سرنوشت نمیخواست یه روز خوش به ما نشون بده یا شایدم نمبخواست ماباهم باشیم

امیر دستمو کشیدو باهم سوار ماشین شدیم

آروم اشک میریختم

هیچکدوممون صحیت نمیکردیم

نمیدونم چنددقیقه یا چندساعت بود که فقط داشتیم میرفتیم بالاخره یجا وایسادیم

امیرپیاده شدو سریع یه نخ سیگار روشن کرد

کاش منم میتونستم یجوری خودمو خالی کنم

کنارش وایسادم و به منظره روبروم نگاه کردم

_...میخوای جداشی ؟

به نیم رخ جدیش نگاه کردم

+....چی میگی؟

_...جواب ازمایشو دیدی چ تصمیمی میخوای بگیری؟

+...میدونی حس میکنم خوابم بی حسم باورم نمیشه

_...نگفتی چیکار میکنی‌میمونی یا...؟

+...میمونم

غمگین بهم‌نگاه کردو گفت

_....بخاطر کاری که باهات کردم‌اینو میگی نه؟ توحاضری از بچه دارشدن بگذری؟

+....حتی اگه اون شب اون اتفاق بینمون نیفتاده بود هم باز من میموندم

_...خیلی سنگینم حس میکنم یچیزی مثه کوه روی شونهامه نمیتونم تحمل کنم

+...هیچوقت فکر نمیکردم عاشق توبودن اتقدر زندگیموعوض کنه

کشیدم توبغلشو سرمو بوسید

_....فردا میریم یجادیگه ازمایش میدیم شاید معجزه شد

انقدر صداش غمگین بودکه انگار غم کل ادم توصدای امیر جمع شده

رونوک پا بلند شدم و لبشو بوسیدم و زیر گوشش گفتم

+....حتی اگه فردا معجزه هم نشه واسم مهج نیست معجزه ی من تویی

Sara..., [۱۸,۰۵,۲۰ ۰۲:۰۶]

رونوک پا بلند شدم و لبشو بوسیدم و زیر گوشش گفتم

+....حتی اگه فردا معجزه هم نشه واسم مهم نیست معجزه ی من تویی

به هیچکس چیزی نگفتیم

خودمون داغون بودیم حوصله حرفای بقیه نداشتیم

نمیتونستم خودمو اروم کنم

لباسامو عوض کردم روی کاناپه نشستم و طبق عادت شروع کردم به تکون دادن پاهام

■

دستای سردی روی پام نشست و گفت

_....تمومش کن اروم باش

سرمو روی پاش گذاشتم و گفتم

+....میشه زمانو نگه داریم؟

_....کاش میشد

+....نمیخوام از دستت بدم

_...اگه توبخوای هیجوقت جدانمیشیم

اشکام شلوارشو خیس کرده بود

جقدر ازش ممنون بودم که میذاشت راحت گریه کنم

خودمو خالی کنم

کل خونه دود گرفته بود ولی نه من جلوشو گرفتم نه اون جلوی من

جتی توانشم نداشتم

دلم میخواست چشمامو ببندم و برم به ده سال بعد حتی چندماهه بعد

لامپا رو خاموش کردم و خودمو توبغل امیر جا کردم

_...تاصبح له میشیم رو کاناپه

+...نمیشیم بخواب

انقدد بهش نگاه کردم که بالاخره چشمام خسته شدن و خوابم برد

توجام چرخیدم و چشمامو باز کردم سردم شده بود

نیم تنه ی برهنه ی امیر جلوی پنجره توجهمو جلب کرد

نیم خیز شدم و گفتم

+...نخوابیدی ؟ سرمامیخوریا ببند پنجره رو

_...بیدارت کردم؟

+...نه تشنم بود

_...بخواب بیارم برات

لیوان آبو دستم دادو کنارم نشست

+....چشمات قرمزه چرا نیمخوابی ؟

_....خوابم‌نمیبره

+...ساعت چهار صبح هست بیا یساعت حداقل بخواب

کشیدم توبغلشو گفت

_....اگه جواب ازمایشمون دوباره منفی شد حاضری بامن باشی ؟ بدون بچه؟

چشمامو بستم و گفتم

+....بذارهمون موقع ک جوابو گرفتیم در موردش حدف بزنیم الان فقط میخوام توبغلت باشم

_....پس بیا یجوری خسته شیم که بیهوش شیم

جلوشو نگرفتم بیشتراز هروقت دیگه ای دلم میخواست حسش کنم

خودم پیش قدم شدم و بوسیدمش....

Sara..., [۱۸,۰۵,۲۰ ۰۲:۲۷]

خودم پیش قدم شدم و بوسیدمش....

اولش اروم بود ولی بعدش جوری ادامه پیدا کرد که حس میکردم تا یه هفته نمیتونم راه برم

امیر پتورو کشید رومون گردنم و بوسیدو گفت

_...حالا بخواب چندساعتی میتونیم بخوابیم

دیگه نشنیدم چی میگه چشمام بسته شدو به عمیق ترین خوابی که ممکن بود رفتم

با صدای آلارم هردو بیدار شدیم

بااینگه خسته بودم و میتونستم تاشب مثل خرس بخوابم ولی هردومون بلندشدیم و نشستیم

+...صبح بخیر

_...خوبی؟من یه دوش میگیرم میام

+....منم‌میام دوش لازمم

سریع یه دوش ددنفره بدون هیچ کار اضافه ای گرفتیم لباس پوشیدیم و زدیم بیرون

_....آزمایشگاه یکی از بچهاست بریم ببینیم چی‌میشه

ازمایشگاه خلوت بود و خیلی زود ازمون خون گرفتن و قرار شد تا بعداز ظهر جوابو بهمون بگن

Sara...‌, [۲۱,۰۵,۲۰ ۰۲:۲۸]

خودم پیش قدم شدم و بوسیدمش....

اولش اروم بود ولی بعدش جوری ادامه پیدا کرد که حس میکردم تا یه هفته نمیتونم راه برم

امیر پتورو کشید رومون گردنم و بوسیدو گفت

_...حالا بخواب چندساعتی میتونیم بخوابیم

دیگه نشنیدم چی میگه چشمام بسته شدو به عمیق ترین خوابی که ممکن بود رفتم

با صدای آلارم هردو بیدار شدیم

بااینگه خسته بودم و میتونستم تاشب مثل خرس بخوابم ولی هردومون بلندشدیم و نشستیم

+...صبح بخیر

_...خوبی؟من یه دوش میگیرم میام

+....منم‌میام دوش لازمم

سریع یه دوش ددنفره بدون هیچ کار اضافه ای گرفتیم لباس پوشیدیم و زدیم بیرون

_....آزمایشگاه یکی از بچهاست بریم ببینیم چی‌میشه

ازمایشگاه خلوت بود و خیلی زود ازمون خون گرفتن و قرار شد تا بعداز ظهر جوابو بهمون بگن

توماشین نشستیم و امیر گفت

_....به مامانت چی‌گفتی ؟

+....هیچی گفتم ازمایشگاه هنوز جواب نداده

_...خوبه همه خریدای عقدرو انجام دادیم دیگه نه؟

+...یادم نیس باید بریم خریدارو چک کنم

_....مامان میگفت خبر ازدواج من مثه بمب توفامیل ترکیده هیچکس فکرشو نمیکرد من ازدواج کنم

+....حق داشتن اونا فکر میکردن تودرنهایت با پریا ازدواج میکنی

_....خدا رحم کرد بهم

انقدرباماشین چرخیدیم که باللخره تایم تحویل جواب ازمایش رسید

ماشینو جلوی ازمایشگاه پارک کرد همه چیو به خدا سپردم و زودترامیر پیاده شدم

خودمونو به ازمایسگاه رسوندیم لبهای خشکمو تر کردم و فامیلیمونو به پرستار گفتم

دستای امیر تودستام بود هنوز امیدداشتم که جواب ازمایش قبلی اشتباه بوده باشه

"....تبریک میگم جواب ازمایشتون مثبته...."

Sara... [۲۲,۰۵,۲۰ ۰۲:۱۶]

دستای امیر تودستام بود هنوز امیدداشتم که جواب ازمایش قبلی اشتباه بوده باشه

"....تبریک میگم جواب ازمایشتون مثبته...."

باتعجب ب پرستار نگاه کردم و گفتم

+...چی ؟ مطمعنین ؟

_....بله عزیزم هیچ مشکلیم ندارید

دلم میخواست جیغ بزنم با ذوق و چشمای پراشک به امیر نگاه کردم

جوابو گرفتیم و اومدیم بیرون

+...باورم نمیشه

_....منم

+...خدایا شکرت

_....میرم ازشون شکایت میکنم جواب غلط به مردم میدن

+....اینارو بذار بعدا صبر کن زنگ بزنم به مامان جواب ازمایش خون رو بگم

تا عصر به همه خبر دادیم دیگه همه چی حاضر بود نوبت محضر گرفتیم لباس همه چی اماده بود

ازاین خوشحالتر نمیتونستم باشم

+....انقدر خوشحالم که نمیدونم چطوری توصیفش کنم

_....بالاخره داره سختیامون تموم میشه

+...هوف مثل اینکه اره. باورم نمیشه اصلا مثل یه خوابه یه رویای دور دست

_....یکی از کارامون مونده

نگران بهش نگاه کردم

+...چی بود

_....لباسای من اماده نیست

مشتی به بازوش زدم و گفتم

+....یجوری گفتی گفتم حالا چی بوده

گوشی امیر زنگ خورد بهم نگاه کردو گفت

_...باباست

+...جواب بده

گوشیو جواب دادو از من فاصله گرفت

به منظره روبروم نگاه کردم شهر زیر پام بود

امیر باالای سرم ایستادو گفت

_...پاشو بریم

+....کجا

_....بریم توراه بهت میگم

+....چیشده بابات چی‌گفت چرا اخم کروی

_...بیا بریم توماشین بهت میگم خودمم نمیدونم دقیق چیشده

+...پس یچیزی شده

_....تقریبا

سریع سوارماشین شدیم و راه افتادیم

+....کجامیریم خب

_....خونه ما

+...چخبره اونجا

_....نمیدونم بابا دقیق نگفت فقط گفت بیا

+....میدونه با منی؟

_....اره گفت باهم بیاین مشکلی نیست

یک ساعتی طول کشید تا رسیدیم سریع پیاده شدیم و باهم وارد خونه شدیم

ادلین بار بود خونشون رو میدیدم

حیاطو رد کردیم و نرسیده به درورودی مامان و بابای امیر اومدن بیرون

حال و تعارف کردیم مامانشو بوسیدم و باهم دوباره اومدیم بیرون

امیر عصبی گفت

_....میشه بگی چیشده انقدرباعجله منو کشوندین اینجا

بابای امیرباهمون غرور و تکبری که از اولین دیدارمون داشت در ماشینو باز کردو گفت

_....خاله پریا تصادف کرده بایو بریم خونه عموت پیششون باشیم

همگی سوار شدیم و حرکت کردیم خونشون خیلی دور نبود و زود رسیدیم

از تو شیشه ی ماشین نگاهی به خودم انداختم و یکم روسریمو مرتب کردم

نگران به امیر نگاه کردم و لب زدم

+...خوبم؟

باسر تایید کردو هردوباهم پشت مامان و باباش وارد شدیم

خم شدم کفشمو بیرون بیارم یه صدای ظریفی از توخونه گفت

"...نورا جون میشه بیای اینجا به من کمک کنی ..."

حتی جرعت بلند کردن سرمم نداشتم اصلا توانایی روبرو شدن با کسیو نداشتم که باامیر گذشته مشترکی داشت

Sara... [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۰:۴۵]

حتی جرعت بلند کردن سرمم نداشتم اصلا توانایی روبرو شدن با کسیو نداشتم که باامیر گذشته مشترکی داشت

مامان امیر دستمو گرفتو باهم وارد شدیم خیلی شلوغ نبود و اکثرا همو میشناختن فقط من بودم که برای همه مجهول بودم

مجبورا سلام تعارف میکردم و مامان امیر منو به عنوان نامزد امیر معرفی کرد

Sara... [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۰:۵۳]

رسیدیم به یه خانوم نسبتا جوون خوش چهره بود پوست گندمی و چشمای درشت عسلی

+...ایشون نورا خانوم دختردایی پریاجون هستن

شک نداشتم که رنگم پریده

بالبای خشک بزور جوابشو دادم و باهاش دست دادم

_...عزیزم چراانقدردستات سرده؟جای خوبی باهم اشنا نشدیم کاش تویه مراسم بهتری شمارو دیده بودیم

لبخند کم جونی زدم و برگشتم پیش مادر امیر

سرمو چرخوندم و دنبال امیر گشتم سمت دیگه سالن نشسته بود به فرش خیره شده بود

قلبمو توی دهنم حس میکردم من دختر کم رویی نبودم ولی وقتی برای بار اول وارد جایی میشدیم یکم طول میکشید باهاشون راحت شم

نگاهم بین نورا و امیر میچرخید

Sara... [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۱:۰۰]

نگاهم بین امیرو نورا درگردش بود مامان امیر خودشو کشید سمت منو گفت

_...نصف کسایی که اینجان از خداشون بود امیر بشه دامادشون اگه حرفی زدن توجه نکن بعید نیست بخان ناراحتت کنن

یکی از خانومایی که باهاشون اشنا شده بودم اومد کنارمون نشست و گفت

_....آسیه خانوم گفتی اسم عروست چی بود؟

+...نامزد امیر اسمش مهسا هست

_....چراانقدر یهویی خبر نداشتیم امیر نامزد کرده

+....دیگه قسمت بود

_....کجاآشنا شدن؟خونشون کجاست؟

مادرامیر چادرشو مرتب کرد و گفت

+....تودانشگاه آشنا شدن مهساجان شیرازی نیستن خونشون شهرستان هست

خانومه پوزخند واضحی زدو گفت

_....دختر شهرستانی گرفتی برای پسرت؟

Sara..., [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۱:۰۹]

خانومه پوزخند واضحی زدو گفت

_....دختر شهرستانی گرفتی برای پسرت؟

یجوری این حرفشو زد که انگار منو از توآشغالی جمع کردن آوردن

دستامو مشت کردم و لبمو گاز گرفتم که حرف نابجایی نزنم و تمام حرصی که دارم و سراین خانومه خالی نکنم

+...وا راضیه خانوم مهم دله امیر من کلی دختر دورش بود ولی هیچکدومو نپسندید اون نجابتی که عروسم داره هیچکدومشون نداشتن

ازحرف مادر امیر خوسحال شدم که حداقل پشتمو خالی نکرد

خانومه پشت چشمی نازک کردو رفت

+....ناراحت نشیا حرفاشونو به دل نگیر

سری تکون دادم و دوباره به امیر نگاه کردم

سرمو چرخوندم نورا پشت ستون ایستاده بود و به امیر نگاه میکرد حسرتی که تهه نگاهش بود قابل انکار نبود

نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم آروم باشم

ایناهمش مربوط به گذشتست مهم الانه که انتخابه امیر منم

امیر سرشو بلند کردو بانورا چشم تو چشم شدبلافاصله ب من نگاه کرد سریع بلندشد و اومد سمتم

کنارم روی دوزانو نشست و گفت

+....مامان ما یکم میریم توحیاط برمیگردیم

بدون حرف دستمو گرفت و وارد حیاط پشتی شدیم

سنگینی نگاهایی که رومون بود رو حس میکردم قدمامو تندتر کردم که زودتر ازاین نگاهاخلاص شیم

Sara... ,[۲۵,۰۵,۲۰ ۰۱:۱۶]

یه تخت چوبی توحیاط بود و اطرافش پراز گلدون لبه ی تخت نشستم و گفتم

_...حس میکنم فشارم افتاده انقدر یهویی به خانوادتون اشنا شدم اون دختره رو دیدم دلم میخواد چشمامو ببندم و بخوابم

+....اگه میدونستم بابا این همه راه واسه این منو کشونده نمیومدم

_...که چی بشه؟باللخره که میدیدمش

+...یادت نره همه چی مربوط به گذشتست

باسرتایید کردم لبه ی تخت نشسته بودم و سرم جلوی شکمش بود تکبه دادم بهش و گفتم

_....یکم‌دیگه همینجا بمونیم من حالم سرجاش بیاد

+...باشه عزبزم

Sara..., [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۱:۱۹]

_...پریا کجاست ندیدمش

+...چمدونم حالش بده تواتاقشه

تهوع داشتم از صبح هیجی نخورده بودم فشار عصبی بهم وارد شده بود و معدم از همیشع بیشتر میجوشید

سرمو گرفتم بالا و زیر لب گفتم

"...توروخدا نیا بالا الان وقتش نیس..."

جملم تموم نشدخ بود که محتویات معدم بالا اومدامیرو پس زدم دویدم سمت روشویی و اوردم بالا

رنگ پریده بودم بدترم شده بودم اصلا دلم نمیخواسن بااین حال منو ببینن

امیر پشت کمرمو دست کشیدو گفت.+...بهتری ؟

_....اره چیزی نیس

صدای نازکی امیر صدا کردو گفت پدرش باهاش کار داره

_...توبرو من یکم حالم بیاد سرجاش میام

پیشونبم و بوسیدو سریع رفت

+...خدبی؟

برگشتم و با دیدن نورا ناخوداکاه اخمام توهم جمع شد

_...خوبم ممنون

صورتمو اب زدم و با دستمال خشکش کردم

+....حالت بد شد؟

_...بله بخاطر فشار عصبیه

+....حامله ای؟

Sara..., [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۱:۳۱]

+....حامله ای؟

باشوک برگشتم سمتش

_...نه ما نامزدیم بچه کجابود!

+...گفتم شاید توام بلایی که سرمن اومد قراره سرت بیاد

خودمو زدم به اون راه و گفتم

_...متوجه حرفاتون نمیشم

+...نبایدم بشی کسی از گندکاریاش حرف نمیزنه

_....من باید برم داخل امیر منتظرمه

+...خیلی دلتو خوش نکن بهش

_...میشه واضح حرفتونو بزنین؟

با یه پوزخند و ابروی باالارفته مثل کسی که کارت برنده رو پیدا کرده بهم خیره شدو گفت

+...در موردعقدش با پریا به شما چیزی نگفته؟

_...گفته درجریان هستم کاملا

از کنارم رد شدو اروم گفت

_...تولایقش نیستی

Sara..., [۲۵,۰۵,۲۰ ۰۴:۳۷]

همین!رفت

از درون داشتم میسوختم داشتم منفجر میشدم

کاش میشد زودتر بریم

برگشتم داخل امیر بهم اشاره کردو کنارش نشستم

آروم طوری که فقط من صداشو بشنوم گفت

_...این توحیاط چیکار میکرد؟

+...یه کم مضخرف گفت و اومدداخل

دستمو گرفت مشغول بازی باانگشتم شد

_....جبران میکنم همه ی این روزا رو

نیم ساعتی مشغول حرف زدن بودیم ادضاع خاله پریا خیلی بدبود

باللخره پریا از پلها پایین اومد و تشریف فرما شد

تنه ای به امیر زدم و گفتم

+....جلوتو ببین خواهر سیندرلا اومد

انقدر مژه مصنوعی هاش بلندبود احساس میکردم دوتا پلک بزنع پرواز میکنه

ارایش تقریبا ملیحی کرده بود یه دستمال دستش بود و هرچندثانیه مصلحتی میکشید زیر چشمش

به مارسید چشماشو بست و باصدای بلند گفت امیر دقیقا قبل ازاینکع خودشو بندازه توبغل امیر خودمو کشیدم جلوو مجبور شد منو بغل کنه

مادر امیر خندشو خورد چادرشو کشید جلوی صورتش

سریع خودسو از بغلم جدا کردو گفت

_...خوش اومدین بفرمایید بشینید

یه سمت امیر من بودم و یه سمتش مادرش اگه پریا تو بغلش مینشست

چشمی چرخوندو روبرومون نشست

تلفن خونه زنگ خورد درعرض چنددقیقع خونه تبدیل به قیامت شد

خالع پریا فوت کرده بودتا شب اونجا بودیم امیر به مردونها کمک میکرد و منم شده بودم مسعول بهوش اوردن پریا

هرجنددقیقه غش میکرد انقدر به صوزتش ضربه زده بودم گونهاش قرمزشده بود

کمرم و تکیه دادم و چشمامو بستم گوشیمو برداشتم و به امیر پیام دادم

"...ببا بریم خیلی خستم..."

امیر خیلی زود اومد باهمه خداحافظی کردیم و اومدیم بیرون در ماشین و بستم و گفتم

+...عقدمون چی‌میشه امبر؟ عقب میفته؟

Sara...‌ [۲۹,۰۵,۲۰ ۰۰:۳۳]

در ماشین و بستم و گفتم

+...عقدمون چی‌میشه امبر؟ عقب میفته؟

_...فکر نکنم نمبدونم

+....خسته شدم انقدر که تا یه مشکلب درست میشه بچیز دیگع جلومون سبز میشه

دستی بین موهاش کشیدو گفت

_....نمیدونم دیگه منم کلافه شدم

+....بریم خونه خیلی خسته ام

_....میرسونمت خونه من باید برم شرکت یکم به کارا برسم

+....باشه

یک ساعتی توراه بودیم تارسیدیم منو پیاده کردو رفت

لباسامو عوض کردم و بی هدف کانالا رو بالا پایین میکردم

صورت نورا از جلو چشمم کنار نمیرفت

سینم سنگین بود

خسته شدم دیگه نمیکشم دلم آرامش مبخواد

دلم میخواد باامیر بریم یجایی که دست هبچکس بهمون نرسه

ازاین بلاتکلیفی صبرم سر اومده بود

گوشیمو برداشتم و قبل ازاینکه پشیمون شم برای امیر نوشتم

"...بیا بدون مراسم سریع عقد کنیم برای عروسی جشن مبگیریم من خسته شدم جشن نمبخام..."

فرستادم و گوشیو انداختم کنار

یه خلقه میخواستم که خریده بودیم همین بس بود فقط میخواستم باآرامش کنار امیر باشم

انقدر این جدایی بینمون داشت طوللنی میشد که میترسیدم رابطمون سرد شه

میترسیدم یکی بینمون فاصله بندازه

بالاخره امیر اومد

+...شام سفارش بدیم من هیچی درست نکردم

_....باشه بیااللن صحبت کنیم بعد سفارش میدم تصمیمت جدیه؟

+...آره خیلی جدی

_....باشه جواب آزمایش خونمونم که اومده عقد محضریم که مشکلی نداره پس فردا میریم محضر به مامانت خبر بده

Sara..., [۳۱,۰۵,۲۰ ۰۱:۲۱]

_....باشه بیااللن صحبت کنیم بعد سفارش میدم تصمیمت جدیه؟

+...آره خیلی جدی

_....باشه جواب آزمایش خونمونم که اومده عقد محضریم که مشکلی نداره پس فردا میریم محضر به مامانت خبر بده

انقدر امروز خسته شده بودیم هردومون خیلی زود خوابمون برد از خواب بیدار شدم و اولین کاری که کردم این بود که به مامان زنگ زدم و گفتم میخوایم عقد محضری بگیریم

بااینکه دلش راضی نبود و دوساعت باهام چونه میزد ولی انقدر جدی بود تصمیمم که کوتاه نیومدم و قانعش کردم

یکم شیرموز خوردم و به یه ارایشگاه زنگ زدم و برای فردا نوبت گرفتم

نزدیکای ظهر بود که بالاخره امیر زنگ زد گفت باباش گفته عقدو عقب بندازیم اماامیر گفته عقب نمیندازیم اما جشن نمیگیریم فقط میریم محضر عقد میکنیم باباش موافقت کرده بود

امیر گفت مادرش عصر میاد خونه که باهم صحبت کنیم و منم قراره الکی عصر برم خونه امیر

همه جارو مرتب کردم اشتها نداشتم ناهار بخورم امیرهم نمیومد لباسامو یجایی گذاشتم که اگه مامانش خواست اتاق پسرشو ببینه آبروم نره

زودتر از خونه زدم بیرون وبه نزدیکترین پارک خودمو رسوندم با زنگی که امیر به گوشیم زد رفتم سمت خونه

یعنی من اصلا خونه نبودم...

زنگو فشردم و مامان امیر درو برام باز کرد

خندم گرفته بود میخواستم برم داخل خونه ای که خودم داشتم مرتبش میکردم

درخونه باز بود کفشامو بیرون اوردم چندتا تقه به در زدم و وارد شدم

مادرش با روی باز گونمو بوسیدو دعوتم کرددداخل

_...بشین دخترم خوش اومدی

+...ممنون

_...راستش امیر خیلی یهویی تصمیمتون رو به ما گفت اما بخاطر راحتی هردوتون قبول کردیم انشالله برا عروسی جشن بگیرین

+...بله انشالله

_....حلقها و لباساتون و جواب ازمایش خون و محضر که آمادست

+...آره آمادست

_...فردا انشالله میریم محضر راستش میخواستم باهات صحبت کنم دیگه وقتی نمونده از تصمیمتون مطمعنین؟

Sara..., [۰۱,۰۶,۲۰ ۰۰:۱۸]

_...فردا انشالله میریم محضر راستش میخواستم باهات صحبت کنم دیگه وقتی نمونده از تصمیمتون مطمعنین؟

دلم مبخواست یه چشم براش بچرخونم و بگم اگه مطمعن نبودیم که چندماهه انقدر خون جیگر نمیخوردیم ولی بجاش لبخند کوتاهی زدم و گفتم

+...ما مطمعنیم

مشغول زدن حرفای معمولی بودیم که زنگ خونه رو زدن طبق عادت خواستم بلندشم که مادرش زودتر از من به خودش اومد و درو باز کرد

با دیدن پریا جفت ابروهام بالا پرید اصلا نمیددنستم چی بگم !

مثلا خالش تازه فوت شده اینجا چیکار میکرد!

به اجبار بهش تسلیت گفتم و هرسه دوباره نشستیم

با دو کیلو آرایش یه دستمال دست گرفت و خیلی نمادین به بینیش نزدیک کردو گفت

+....زنعمو جون بااینکه خودتون میدونین ما توچه وضعیتی هستیم امااصلا دلم نیومد تنهاتون بذارم میشه لطفا چنددقیقه با من بیاید داخل اتاق ؟

رفت داخل اتاق و مامان امیر هم پشت سرش وارد اتاق شد

اصلا صداشون نمیومد که چی میگن گوشیمو برداشتم و برای امیر نوشتم

"...عنتر خانومم اومده اینجا رفتن داخل اتاق خدا میدونه داره به مامانت چی مبگه..."

خیلی زود امیر جواب دادو نوشت

"...هرچی گفتن بهت خیلی فوری بهم بگو حس خوبی به اومدنش ندارم ...."

فقط نوشتن منم و گوشیو گذاشتم کناد

بعد از پنددقیقه پریا با چهره ی خوشحال و مادر امیر با چهره ای که هیچ حسی از توش معلوم نبود اومدن بیرون

یکم بینمون سکوت بود و بعد از اون مامان امیر گفت

_...مهساجان بلند شو باهم تایجایی بریم لازمه

+...کجابریم؟ امیر میدونه؟

نگاهی بین پریا و مادرامیر رد و بدل شدو پریا بلافاصله گفت

_....توراه بهش پیام میدیم بیاین بریم

خیلی سریع و باعجله از خونه زدیم بیرون سوار ماشین شدیم و کل مسیر هرجی پرسیدم کجا میریم فقط منو پیچوندن

گوشیم آماده روی شماره ی امیر بود استرس داشتم الاخره پریا پارک کردو گفت

_....بفرمایید رسیدیم

با دیدن تابلوی دکتر زنان فهمیدم هدفش چیه !

با سرعت نور ادرس دکتر و برای امیر فرستادم و فقط ندشتم زود بیا !

Sara...,[۰۱,۰۶,۲۰ ۰۲:۲۸]

با سرعت نور ادرس دکتر و برای امیر فرستادم و فقط ندشتم زود بیا !

پریا گوشیمو چنگ زدو ازم گرفت

+....گوشیمو بده چیکار میکنی ؟

_...پیاده شو عزیزم بهت میگم

ناراحت پرگلایه به مادر امیر نگاه کردم

پیاده شدم و گفتم

+....یعنی چی اینکارپریا؟

_....عزیزم چیز خاصی نیست داری شلوغش میکنی یه معاینع سادست

باعصبانیت برگشتم بهش توپیدم و گفتم

+....خودتم جای من بودی انقدر ریلکس بودی شما دارین به من بی حرمتی میکنین خیلی زشته اینکارتون از مجلس خالت بلند شدی اومدی اینجا که منو ببری دکتر؟ برات متاسفم که برای هم جنس خودتم ارزش قاعل نیستی

بازومو کشوند دنبال خودش و گفت

_....از چی‌میترسی که اینطوری قرمز شدی ؟ اگه توترسی نداری بیا بریم سریع یه معاینه شو بیا بیرون

زدم تخت سینش و ازش جداشدم

+....من از هبچکس ترسی ندارم ولی تاوقتی امیر نیاد پامو داخل نمیذارم

گوشیمو از دستش کشیدم و سریع شماره امیرو گرفتم

+....کجایی؟

_....نزدیکم دارم میام

قطع کردم و گفتم

+....داره مباد وقتی اومد هرجا بخواید میریم

به چهره ی مضطرب پریا نگاه کردم مطمعن بودم که امیر نمیذاره من حتی پامو بذارم داخل مطب

ولی پریا دیگه خیلی شورشو درآورده بود باید تنبیه میشد

امیر با چهره ی عصبانی از ماشین پیاده شدو اومد سمتمون بازوی منو گرفت و روبه مادرش گفت

_....این بود اون حدف خصوصی که با مهسا داشتین؟ به زن من دارین توهین میکنین دارین انتخاب منو زیر سوال میبرین

یقه ی مانتوی پریارو تومشتش گرفت و گفت

-

_....فقط یدفعه دیگه ببینم توزندگی من فضولی کردی بلایی به سرت میارم که باباتم توصورتت نگاه نکنه

دستمو کشیدو گفت

_....فردا میاین محضر آخرین درخواست من از شما عست خیلی ازتون ناامید شدم

Sara..., [۰۴,۰۶,۲۰ ۰۲:۳۶]

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم

نفسمو سنگین بیرون دادم و گفتم

+...خیلی ترسیدم حس بدی داشتم میترسیدم فکر بدی در مورد من بکنن

_....غلط کرده دختره تورو کشونده اینجا شورشو دراورده من باید مطمعن باشم نه اون

+....اگه دیرتر اومده بودی چی میشد؟

دستمو گرفت و گفت

■

_....دیرترم اومده بودم هیچی نمیشد مهم منم حدف بقیه اصلا برام مهم نیست

مامان عمو و بابا بزرگ اومدن شیراز امیر منو رسوند خونه خالم و خودشم رفت خونه

استرس داشت خفم میکرد میترسیدم فردا نیان و همه چی خراب شه!

شماره امیرو گرفتم و وارد تراس شدم

+....سلام

_...سلام خوبی ؟!

+....بدنیستم چخبر؟

_...هبچی خونه ام دراز کشیدم

+...بابات زنگ نزد؟

_....نه هیچکس زنگ نزد

+....اگه فردا نیان...

_....دیگه نمیددنم همه چیو میسپارم به سرنوشت اگه نیان برای همیشه منو از دست میدن

+....حس مبکنم داریم به زور سرنوشتمونو عوض میکنیم انگارازاول منوتو نباید باهم اشنا میشدیم

_...میشه بس کنی؟ چندساعت دیگه منوتو قانونا زن و شوهد میشیم

+....ولی حتی الانم که چند ساعت مونده دلهرهامون تموم نشده

_....همه ی عشقای بزرگ با سختی بوده

+....خسته شدم

_....فردا همه چی تموم میشه

+....میبینمت فعلا

_....فعلا

Sara... [۰۴,۰۶,۲۰ ۰۲:۵۷]

کل شبو نتونستم بخوابم به امیرهم پیام ندادم

صبح زودتراز همه بیدار شدم یه یادداشت نوشتم و گفتم میرم یکم راه برم

کل روزامون از جلوی چشمام رد میشد اشناییمون شروع دوس داشتنش اشتباهاتمون

یه نفس عمیق کشیدم از صبح تودلم آشوب بود یک ساعت دیگه باید میرفتم آرایشگاه

یکم توپارک قدم زدم و برگشتم خونه خاله

مهسا وسایلشو جمع کردو گفت باهام میاد آرایشگاه

+...مامان امیر دم دره ماداریم میریم میبینمتون بابای

قبل ازاینکه مینا بیاد از خونه زدم بیرون و سوار ماشین شدم

+...سلام داماد

_...سلام عروس خانوم خوبی؟

+....نه استرس دارم

_...نگران نباش عزیزم

یه نگاه به ساختمون انداخت و گفت

_....بیاجلو یلحظه

قبل ازاینکه به خودم بیام سریع لبمو بوسیدوبایه چشمک گفت

_....اخرین بوسه نامزدیمون باشه

+...دیوونه

میناسوار شدو راه افتادیم سمت ارایشگاه

_....ساعت چند بیام دنبالتون

+....ساعت دو بیا سه نوبت محصر داریم

_...باشه منم برم آرایشگاه

+...میبینمت فعلا

باهم دست دادیم و پیاده شدم برگشتم و بهش نگاه کردم

هیچوقت حاضر نیستم ازش دست بکشم....

نشستم زیر دست ارایشگر یه آرایش ملیح و کم چندتا لایت بین موهای خودم انداختم لباسمو پوشیدم و به امیر پیام دادم آمادم بیاددنبالم

_...مهسا خیلی ناز شدی

+...مرسی عزیزم هرچی به امیر زنگ میزنم جوتب نمیده

_...کارش تموم نشده احتمالا بیا بشین

+...دوساعت گذشته چقدر مگه کار داشته ؟!

_...نگران نباش میاددیگه

+...دلم شور میزنه

ده دقیقه ای میشدهیچ خبری از امیر نداشتم

مینا رفته بود داخل اتاق و داشت با گوشی صحبت میکرد

با رنگ و روی پریده اومد بیرون و گفت

_...بیا بریم علیرضا دم دره امیر کارش طول کشیده

Sara..., [۰۵,۰۶,۲۰ ۰۱:۵۲]

با رنگ و روی پریده اومد بیرون و گفت

_...بیا بریم علیرضا دم دره امیر کارش طول کشیده

+....یعنی چی ؟

دستمو گشیدو گفت

_...بیا بریم میفهمی

-

باارایشگاه تسویه حساب کرده بودیم فقط وسایلمو برداشتمو پشت سر مهسا از پله ها پایین رفتم

علیرضا نامرتب توماشین نشسته بود سریع سوار شدیم و حرکت کرد

_....کجا میرین؟ امیر کجاست علیرضا؟ میشه بری آرایشگاه ببینمش

+....باشه میریم آروم باش

هردوشون چهرهاشون مضطرب بود و هرچنددقیقه بهم نگاه میکردن

امیر همچنان دردسترس نبود

دیگه داشتم غش میکردم به معنای واقعی داشتم پس میفتادم

باایستادن ماشین سرمو بلند کردم و با دیدن بیمارستان مثل ادمای گنگ به اطرافم نگاه کردم

+...علیرضا اشتباه اومدی من آدرس

یچیزای گنگ دیگه هم از بین لبام بیرون اومد نه خودم میفهمیدم چی میگم نه بقیه

دهنم تلخ بود زهرمار شد زیر لب گفتم

+....چیشده؟

علیرضا گفت

_....آروم باش چیز مهمی نیست یه تصادف جزعی بوده بخیر گذشت

باپیرهن نیمه مجلسی سفید و صورت پراز ارایش فقط پیاده شدم و دوییدم نمیدونستم کجا میرم کددم بخش میرم فقط میدوییدم

مامان امیر منو دیدو اومد سمتم بغلم کردو زد زیر گریه

داشتم جون میدادم

نفسم بالا نمیومد سرمو چرخوندم با عجز به بقیه نگاه کردم چرا یکی منو نمیبرد پیش امیر؟

Sara... [۰۵,۰۶,۲۰ ۱۸:۳۹]

یکی از پرستارها بالاخره منو برد پیشش روی تخت خوابیده بود و چشماشو بسته بود

+...میشه بگین چش شده؟

دلش بحالم سوخته بود که اونطوری سوزناک بهم نگاه میکرد

_...تصادف کرده جزعیات حادثه رو نمیدونم سه تاازدندهاش شکسته به سرشم ضربه خورده ازش عکس گرفتن خطررفع شده ولی بهبودیش یکم طول میکشه

تشکر کردم و کنارش نشستم

دستشو صورتشو بوسیدم و زیر لب باهاش حدف میزدم بهش مسکن قوی زده بودن و خواب بود

چندتاتقه به در خورد و مامان اومدداخل

زیر لب گفت

_...خوبی ؟

اشکامو پس زدم و گفتم

+...نه خوب نیستم

_...نمیذارن بیشترازاین ما بمونیم تو میخوای چیکار کنی؟

+...میمونم پیشش فقط به مینا بگین برام لباس بیاره

_...نگران نباش خطررفع شده

بابقیه هم خدافظی کردم و برگشتم پیش امیر

باباش بخاطر کمر و پاش نمیتونست بیمارستان بمونه وبرگشت خونه

یجوری بهم نگاه میکرد انگار مقصر تصادف امیر منم

وضعیت مامانش بهتر بود دلداریم داد و گفت اگه چیزی لازم داشتم بهش زنگ بزنم

همه رو فرستادم خونه و پیش امیر موندم هنوز بیدار نشده بود

تواینه سرویس به خودم نگاه کردم یه عروس گریون پریشون

زندگیم شده بود انگار فیلمای دهه شصت

هر روز یه بلا روسرمون اوار میشد

برگشتم کنارامیر پلکاش تکون خوردن و اروم چشماشو باز کرد

دوباره اشک توچشمام جمع شد زیر لب خداروشکر کردم برای زنده بودنش

دستشو گرفتم و گفتم

+....خوبی

Sara..., [۰۶,۰۶,۲۰ ۰۱:۵۳]

دستشو گرفتم و با صدای لرزون گفتم

+....خوبی؟

_...چیشده؟

+...تصادف کردی

به پرستار گفتم بهوش اومده و برگشتم داخل اتاق

+...جابیت درد نمیکنه؟

_...قفسه سینم

+...چندتااز دندهات شکسته

_....هیچی یادم نیست

با چشمای غمگین بهم نگاه کردو گفت

_....چقدر خوشگل شدی

لبخند تلخی زدم

+...بااین ارایش پخش شده اره خیلی خوشگلم

_....نگرانت کردم ببخشید

+...مهم نیست الان خوبی؟

_....توکنارمی خوبم

+....خبلی ترسیدم ..که از دستت بدم

_....من بادمجون بمم نترس

در باز شدو میناامد داخل با امیر حال و احوال کردو یه دست لباس به من داد

توسرویس اتاق سریع لباسامو عوض کردم صورتمو شستم و اومدم بیرون

_....چراعوض کردی شبیهه فرشتها شده بودی

+....فرشته ی گریون

_....نمیفهمم واقعا چراینطوری میشه؟

+....شاید واقعا تقدیر نیست که منو توباهم باشیم

دستمو محکم گرفت و گفت

_....سرنوشت و منوتو میسازیم صد بار دیگم تصادف کنم دست و پامم قطع شه بازم برای با توبودن تلاش میکنم

+...ولی من داماد بی دست و پا نمیخاما

آروم خندید اما از درد اخماش درهم شد

+...درد داری ؟ بگم بیان مسکن بزنن؟

_...نه خوبم کی به تو خبر داد

+...علیرضا رسوندم ببمارستان اون زمان تازه فهمیدم انقدد پوستم کلفت شده که حالمم بد نمیشه فقط میخواستم ببینمت تاارروم شم

_....توبیمارستان عقد نمیکنن؟

Sara...,[۰۶,۰۶,۲۰ ۰۲:۲۶]

_....توبیمارستان عقد نمیکنن؟

+...نه توروخدا میترسم اینبار زلزله بیاد بقیه هم بخاطر منوتو تلف شن

_...یکم اب بهم میدی ؟

■

+...چندلحظه صبر کن برم از پرستاد بپرسم

نیم ساعتی باامیر صحبت کردیم سخت حدف میزد پرستار دوباره اومد و بهش مسکن تزریق کرد و خوابش برد

انقدر خسته و داغون بودم که به راحتی میتونستم یک ماه برم توکما

سرمو گذاشتم روی تخت و چشمامو بستم اماخواب به چشمم نمیومد

نگاهمو به امیر دوختم دستمو بین موهاش کشیدم و برای بار هزارم خداروشکر کردم که سالمه

به لباسای سفیدی که توی پلاستیک بود نگاه کردم

ای عروس بد شانس ....

گوشیمو برداشتم پریا پیام داده بود اصلا خوصلشو نداشتم نخونده گوشیو گذاشتم کنار

تاصبح همش نیم ساعت نخوابیدم از خستگی داشتم ببهوش میشدم

امیر یه روز و یه شب دیگه باید بیمارستان میموند بااینکه خودشم خستع شده بود اما اجازه ترخیص بهش نمیدادن

ساعت ملاقات رسیده بود امیر تازه بیدارشده بود و مشغول حدف زدن بودیم که در با صدای محکمی خورد به دیوار و باز شد

باتعجب سرمو بلند کردم پریا با دوقدم بلند خودشو به تخت رسوند خودشو روی امیر انداخت

صدای اخ امیر دراومد بزور بلندش کردم و گفتم

+....پریا بلندشو امیر دندش شکسته داری اذیتش میکنی

با چشمای سرخ برگشت سمتم و گفت

_....از روزی که وارد زندگیش شدی یه روز خوش ندید نحسی تو امیرو گرفته

شوکه بهش نگاه کردم بابای امیر مامانش و عموش همون لحظه وارد شدن حرفشو شنیدن

Sara..., [۰۷,۰۶,۲۰ ۰۲:۳۹]

شوکه بهش نگاه کردم بابای امیر مامانش و عموش همون لحظه وارد شدن حرفشو شنیدن

مامان امیراخماش رفت توهم باباش پوزخندزدو اومد داخل عموش هم پشت سر باباش اومدداخل

.مامانش کنارم ایستادو گفت

-....خوبی خسته شدی ازدیشب میخوای بری خونه استراحت کنی

+....نه ممنون پیش امیر باشم بهتره

.باباش یه صندلی گذاشت و کنار تخت امیر نشست وگفت

-....باید یه قربونی بکنیم این نحسی ازمون دور شه

امیر فوری به من نگاه کرد

پریا یه پوزخندواضح زدوگفت

+...عموجون این نحسی نزدیک امیرهست با قربونی دور نمیشه

نفس عمیق کشیدم که چیزی نگم و احترامو نگه دارم

شایدم حق بااونا بود من از روزی که اومدم توزندگی امیر همه چی داغون شد

شاید ستارهامون باهم جفت نیستن

.

نمیشد نمیتونستم از امیر بگذرم هیچکس نمیدونست بین ما چیشده!

.

انقدر پریا و بابای امیر بهم تیکه پروندع بودن که داشتم میترکیدم

بغض داشت خفم میکرد

بزور خودمو اروم نگه داشته بودم

پریا کنارم ایستادواروم کنار گوشم گفت

+....شایدم هیچ مردی نباید توزندگی توباشه پدرتوتوبچگی ازدست داده بودی

دیگه نه؟ از اولم بد قدم بودی

با چشمای گردو اشکی بهش نگاه کردم نفسم تنگ شده بود

زیرلب گفتم

+....خیلی آشغالی

نتونستم جلوی خودموبگیرم و ازاتاق زدم بیرون

Sara..., [۰۷,۰۶,۲۰ ۰۳:۰۱]

چقدر یه ادم میتونست نفرت انگیز باشه مامان امیر اومد پیشم و بخاطررفتار بقیه عذرخواهی کرد

چی میتونستم بگم؟

بگم نمیبخشم؟

بگم دلم بدشکسته؟

انقدر توحیاط موندم که بالاخره رفتن برگشتم داخل اتاق پیش امیر

با چشمای شرمنده بهم نگاه کردو گفت

-.....هرچقدر بگم شرمنده کم گفتم

باصدای پراز بغض گفتم

+...ابن چه حرفیه من ناراحت نشدم

-...بذار خوب شم تقاص همه این حرفاشونو میدن

+....نه ولشون کن میترسم این دفعه بگن نحسی توبچمونو ازمون دور کرده

-....هیجوقت فکر نمیکردم بابام همچین ادمی باشه

+....کاش بابای منم زنده بود حتی اگه شبیهه بابای توبود

دستمو گرفت و بوسید

-....همه ی این روزا رو تلافی میکنم ببخشید

امیر دوباره خوابید و من پلک روهم نذاشتم

کل دوساعتی که خواب بودو گریه کردم

هیچوقت نتونستم عشق واقعی پدر داشتن رو درک کنم

همیشه یه حسرت بزرگ رو دلم بود

یه بغض همیشع همراهم بود

امیر اولین کسی بود که بهم حس تکیه گاه داشتنو القا میکرد

اینکه یکی هست که حواسش بهم هست

یه مرد

یه پناه

ولی انقدر این مدت اتفاقای بد افتاده بود که داشتم دیوونع میشدم دیگه خودمم داشت باورم میشد نحسم

کل روز حالم گرفته بود حتی امیر هم با شوخیاش نتونستم حالمو سرجاش بیاره

امیر سرشب خوابش برد

پتو رو کشیدم روش و پنجره رو باز کردم

هوای عید کم کم داشت خودشو نشون میداد

سرمو بلند کردمو به اسمون نگاه کردم تاریک اما پراز ستاره

تواوج تاریکی یه سفیدی چشمتو میزد

بیشترازاین نتونستم پنجره رو باز نگه دارم امکان داشت امیر سرمابخوره

خودمم سردم شده بود

مینا یه پتوی مسافرتی برام اورده بودپیچیدم دورم سرمو روی تخت امیر گذاشتموچشماموبستم

با کرختی و بدن کوفته چشمامو باز کردم هوا گرگ و میش بود اما من دیگه خابم پریده بود

امروز امیر مرخص میشد و علنا همه میفهمیدن که من بدون محرمیت پیشش میمونم

Sara...‌, [۰۷,۰۶,۲۰ ۰۳:۱۶]

کارای ترخیصشو انجام دادم لباساشو پوشیده بود و فقط مونده بود تایید دکتر

-ـــ..چشمات قرمز شده گریه کردی؟

+....نه بخاطر خستگیه

-....منو گول نزن

دکتر وارد شدو امیر بیشتر نتونست اصرار کنه

دکترش تایید کرداما باید دوهفته توخونه میموند و خیلی کم تحرک میکرد

مامانش رفته بود خونه براش غذا درست کنه اما پدرش افتخار نداده بود پیشمون باشه

وسایلمونو برداشتم آژانس پایین منتظرمون بود

باهم سوار شدیم و ادرس خونه رو گفتیم

راننده آژانس به امیر کمک کرد پیاده شه و بعدش رفت

+....امیر مامانت خونست مواظب باش سوتی ندی

مامانش با چشم گریون و اسپند اومد استقبالمون

به محض ورودمون چشمم به جمال عنتر خانوم روشن شد

مامان امیر شرمنده بهم نگاه کردوگفت

-...باور کن من تلاش خودمو کردم اما نتونستم جلوشو بگیرم که نیاد

+...مشکلی نیست

امیر روی تخت نشست و گفت

-...میشه یه بالشت بذاری پشت کمر من

پریا زودتر از من بالشتو برداشت و جاسازی کرد

منتظر یه فرصت بودم که باامیر تنها شم اما پریا اصلا تنهامون نمیذاشت و مثل چسب چسبیده بود

امیر بالاخره طاقت نیاوردو گفت

-....میشه یکم تنهامون بذاری

پریا بااکراه بلندشدو از اتاق بیرون رفت

دروبستم و گفتم

+....چه پیله هستا خسته هم

بقیه حرفم توگلو خفه شد

لبای داغ امیر رولبم نشست و مشغول بوسیدنم شد

انقدر دلم تنگ بود که مخالفت نکردم چشمامو بستم و باهاش همراهی کردم

از همیشه کوتاه تر بود سریع ازم جداشد نفس کم اورده بود

به تاج تخت تکیه داد نفس نفس زنان گفت

-....دلم برات تنگ شده بود

بیخیال بقیه شدمو کنارش دراز کشیدم هردومون به یه استراحت و ارامش نیاز داشتیم

Sara..., [۱۰,۰۶,۲۰ ۰۲:۴۰]

بیخیال بقیه شدمو کنارش دراز کشیدم هردومون به یه استراحت و ارامش نیاز داشتیم

+....اینطوری درست نیست که دیگه همه میدونن بدون محرمیت پیش همیم

_...مهم نیست اول و اخر محرم میشیم هرکی هرچی میخواد بگه

+....فک نکنم حالا حالاها منوتو بتونیم محرم بشیم وضعیتو که میبینی فعلا شما دوتا چهارهفته باید استراحت کنی

_....زخم بستر میگیرم

+....نمیگیری

یه بوسه کوتاه رو لبم زدو گفت

_....یکم بخوابیم چشمات قرمزه

+....دارم بیهوش میشم

چشمام زودتر از اون چیزی که فکرشو میکردم بسته شد و خوابم برد

یه خواب اروم بدون رویا بدون کابوس عمیق و اروم

بافشار مثانم بیدار شدم امیر هنوز خواب بود وارد سرویس شدم کارمو انجام دادم و اومدم بیرون

وارد سالن شدم مادر امیر روی کاناپه خوابیده بود پریا هم روی اون یکی کاناپه خوابش برده بود

گوشیش بغل دستش افتاده بود

یه حس کنجکاوی نمیذاشت چشم از گوشیش بردارم

چندبار دستمو جلوی صورتش تکون دادم و وقتی مطمعن شدم ک خوابیده گوشیشو برداشتم و وارد اشپزخونه شدم

رمز گوشیش اثر انگشتش بود اروم و پاورچین اتگشتشو روی گوشی گذاشتم و قفلشو باز کردم

قلبم داشت میومد تودهنم اگه یکی میدید خیلی برام بد میشد

به محض باز شدن گوشیش یه صفحه چت باز شد که بالاش نوشته بود نورا

با دیدن اسم اون ایکبیری بیشتر کنجکاو شدم

با دیدن چتاشون چشمام قد یه کاسه شده بود

پریا نوشته بود

"....از روزی که وارد زندگی امیر شده هممونو بدبخت کرده نحسیش دامن مارو هم گرفته کاش امیر هقچوقت تورو ول نکرده بود..."

اونم تایید کرده بود و از حسش به امیر ندشته بود دلم میخواست گوشیو بزنم تودیوار که بشه هزار تکه

امیر از تواتاق صدام کرد

سریع گوشیو برگردوندم سرجاش و رفتم تواتاق

بحسابت میرسم خانوم

Sara...,[۱۰,۰۶,۲۰ ۰۳:۰۹]

+....چیزی لازم داری؟

_....نه نبودی صدات کردم

+...منم تازه بیدار شدم

_....مامان رفته؟

+....نه با پریا خوابن توسالن

_....پریا مگه خالش فوت نشده اینجا چیکار میکنه باید پیش مامانش باشه

+....چی بگم دخترعموی توهس توبهتر میشناسیش

-

_....کمرمو کشید سمت خودش چرخید و خواست منو بکشه روی خودش که آخش دراومد

+....توسالمی مگه اینکارا میکنی ؟اروم تکیه بده

_....ای بابا زنمونم نمیتونیم بغل کنیم

چشمی براش چرخوندم که باصدای سرفه ای که پشت سرمون اومد سریع چرخیدم

مادر امیر خندشو خوردوگفت

+....بذار بشه زنت بعد ادعای مالکیت کن

امیر لبخند خسته ای زدو گفت

_....زنمه ... مهم قلبمونه که باهمه

پریا از پشت مامان امیر دراومد و گفت

+....به هرحال درست نیست تاوقتی محرم نیستین پیش هم باشین

امیر بااخم گفت

_....از کی تاحالا رفتی توکار فتوا دادن؟

خندمو خوردم پریا یه تای ابروش از تعجب بالا رفت و گفت

+....اصلا به من چه؟

یه نگاه بی ارزش بهم انداخت و گفت

+....بالاخره هرکسی باتوجه ب تربیتش رفتار میکنه اگه من جای مهسا بودم اصلا بابام موافقت نمیکرد خونه کسی ک بهش محرم نیستم بمونم

_....تاپارسال هرشب از خونه یکی جمعت میکردم جدیدا بابات تغییر روش داده؟یا فراموشی گرفتی

چقدر خودمو کنترل میکردم جلوی مامان امیر چیزی نگم

پریا باحرص بلند شدو از اتاق رفت بیرون

برنگردی ایشالله !

_...درو ببند بیااینجا

کنارش نسستم و گفتم

+....بااینکه ازش خوشم نمیاد ولی حرفش درسته وقتی مامانت اینجاست من موذبم بخوام بمونم

_....مبخوای منو تواین وضعیت ول کنی ؟

Sara..., [۱۰,۰۶,۲۰ ۰۳:۱۳]

+....بااینکه ازش خوشم نمیاد ولی حرفش درسته وقتی مامانت اینجاست من موذبم بخوام بمونم

_....مبخوای منو تواین وضعیت ول کنی ؟

+....تومیگی‌چبکار کنم؟نمیگن این دختره چرااینطوریه؟ زشته جلو مادرت صبح میام پیشت

امیر خواست چیزی بگه که مامانش اومدداخل اتاق و گفت

_....بابات اصرار داره بریم خونه خودمون میگه بیاین اینجا میخوان بیان ملاقات امیر هممون یجا باشیم

+....ای بابا من اینجا راحتترم

_...باباتو که میشناسی حرفش یکیه وسایلاتو جمع میکنم صبح میریم

رو به من گفت

_....توام بیا دخترم

+...نه ممنون من الان میخواسنم برم فقط اگه مشکلی نیست منم فردا صبح باهاتون بیام که پیش امیر باشم چندساعتی و برگردم

_....بیا عزیزم خوشحال میشیم خونه خودته

وسایلمو برداشتم و داروهاشو بهش توضیح دادم

_....کارخودتو کردی داری میری من بااین پریا روانی میشم

+....خدا بهت صبر بده مامانت اینجاست خیالم راحته مواظب باش

دستمو کشید کنارش نشستم و گفتم

+...فردا میبینمت دیگه

_...بوس خدافظی

یه بوس فوری رو لبش زدم و جداشدم

_....نه اون قبول نبود اینجوری بایو باشه

محکم داغ با شدت لبمو بوسید یه گاز ریز از لبم گرفت و زیر گوشم گفت

+....پاشو برو دختر اللنه که کنترلمو از دست بدم جلو مامان ابروم بره

گونشو فوری بوسیدم و بلندشدم

+....فردا میبینمت

یا مامانش خدافظی کردم و بدون خدافظی از پریا از خونه زدم بیرون

انقدر خسته بودم که ایستاده داشت خوابم میبرد به مامان گفتم رسیدم خوابگاه خیالشو ردحت کردم لباسامو عدض کردم ساعت گوشیمو تنظیم کردم و چشمامو بستم

عروس بدشانس ببهوش شد

Sara..., [۱۰,۰۶,۲۰ ۰۳:۳۵]

عروس بدشانس ببهوش شد

باصدای الارم چشمامو باز کردم هنوز احساس خستگی میکردم بچها خواب بودن

انقدد خوابگاه نبودم بچهارو هم فراموش کرده بودم

یه دوش فوری گرفتم یه تیپ ساده و معقول و شیک زدم و به امیر پیام دادم کی میان

گفت نزدیکه و بیام بیرون

از خوابگاه زدم بیرون و سوار ماشین شدم

یک ساعتی طول کشید تابرسیم

تومسیر متوجه شدیم که ت خونه کلی مهمون منتظرمونه

خداروشکر که من لباسام مناسب بود اما امیر شکایت داشت که ظاهرش مرتب نیست

+...انقدر غر نزن نگرانت بودن اومدن عروسی ک نیس اومدن عیادت دیگه

_....من بخاطر اونا ناراحت نیستم

+....چیشده؟

_....ببین هرچی گفتن هرچی شنیدی اصلا توجه نکن گوش نده بهشون از کنار منم تکون نمیخوری

رسیدیم و نشد بیشتر صحبت کنیم

هنوز پیادع نشده بودیم که یه گوسفندو جلوی ماشین کشتن

حالم داشت بد میشد چندتااز پسرا به امیر کمک کردن پیاده شه و منم بامادرش باهم وارد خونه شدیم

حدود پنجاه نفری توخونه نشسته بودن

چخبره اخه !

کی اینجوری میره عیادت اینطوری که مریض بیشتر اذیت میشه

یه تخت یه نفره و تجهیزات کامل گوشه سالن گذاشته بودن امیر روی تخت نیمه نشسته بود و بقیه دورش بودن

احساس غریبی میکردم هیچکسو نمیشناختم

دستی روی شونم نشست و یه نفر باصدای بلند گفت

"....با عروس خوش اقبالمون هم اشنا بشید ..."

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۰:۵۷]

دستی روی شونم نشست و یه نفر باصدای بلند گفت

"....با عروس خوش اقبالمون هم اشنا بشید ..."

یهو نگاه همه برگشت رو من

اصلا نمیددنستم چیکار کنم چقدر دلم میخواست اللن مامان کنارم باشه

ناخوداگاه بغض کرده بودم

نمیدونستم سلام کنم لبخند بزنم هیجی نگم اصلا چیکار کنم

امیردستشو سمتم دراز کردو گفت

_....نامزدم مهسا خانوم

سلام اروم و جمعی گفتم و کنار امیر نشستم

سنگینی نگاه همه رو حس میکردم انگار اومده بودن تعاتر ببینن

امیر اروم گفت

_....اروم باش چراانقدر قرمز شدی ؟

+....نمیدونم حس بدی دارم همه دارن به ما نگاه میکنن

_...خب بکنن خوشگلیم نگامون مبکنن

+...دیوونه

یکم سنگینی نگاها از رومون برداشتع شده بود و منم اروم تر بودم امیر با چند نفر مشغول صحبت بود و منم بیکار کنارش نشسته بودم

بالاخره پریا خودشو نشون داد دستمال به دست و با اشک نمایشی کنارامیر نشست و حالشو پرسید

امیر فقط یه کلمع گفت خوبم و مشغول صحبت شد

دلم خنک شده بود ضایع شد

اما سی ثانیه بیشتر نگذشته بود که با دیدن نورا همه جیگرم اتیش گرفت

از نگاهایی که بین همه رد و بدل میشد میشد فهمید تقریبا ازچیزس ک بین نورا و امیر بوده همه خبر دارن

نفس عمیق کشیدم و سعق کردم خودمو اروم کنم خدایا من چطوری تااخر عمر باید اینارو تحمل کنم!

انقدر فضا سنگین بود که داشتم خفه میشدم چقدردلم مامانمو میخواست یه نفر که پیشم باشه که انقدر تنها نباشم

بغض داشت خفم میکرد

این نگاهای سنگین و زیر چشمی ...

گوشیم زنگ خورد سریع به امیر گفتم مامان داره زنگ میزنه و خودمو ازاون فضای سنگین نجات دادم

دراتاقو بستم و جواب دادم

+...اره مامان خونه امیراینام...اره شب برمیگردم نگران نباش ...سلامت باشی من برم فعلا

روی تخت نشستم ووقعا انرژی برگشت به اون فضارو نداشتم

Sara... [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۱:۵۶]

چندتاتقه به در خوردو مادر امیر اومدداخل

+...خوبی دخترم؟

_...خوبم‌ممنون

+...چیزی شده؟

_....نه یکم اینجا کسیو نمیشناسم سخته

+....آشنا میشی کم کم بیا بریم پایین همه ازتو میپرسن

_...باشه بریم

دوباره برگشتم و کنارامیر نشستم تایم داروهاش بود خیلی سخت بود جلوی اون همه چشمی که رومون بود داروهاشو بهش بدم و دستم نلرزه

داشتم ذوب میشدم

خدایا...

من هیجوقت ادم خجالتی نبودم

چرا بلند نمیشدن برن ملاقات مریض که انقد طوللنی نمیشه اخه

یکی از خانومایی که اونجا بود صداشو صاف کردو گفت

_....خدا بدنده امیرجان شنیدم توراه محضر بودی که اینطوری شد

+....درسته دیگه اتفاق افتاد کاریش نمیشه کرد

_....چی بگم!!اینم از بخت بدشما بود روز عقدتون اینطوری شد

امیر اخماش توهم رقت و گفت

+....یکی دیگه قوانینو رعایت نکردخلاف اومد هم منو هم خودشو نابود کرد چه ربطی به اقبال خوب یا بد من داره

_....نه پسرم سوتفاهم نشه توکه همیشه خوش شانس بودی ماشالله ...شایدم به اقبالی یکی دیگه تورو گرفته

دلم میخواست بلند شم بگم اصن من بداقبال ترین دختر دنیا به شما چه مربوطه !

امیر چندتا سرفه کردو گفت

_....اون کسی که شما میگین وجودش کنارم توخونم از همه برای من واجب تره من تااخرعمرم برای بودن کنارش جلو همه می ایستم و حرف هیچکسم برام مهم نیست

دستمو محکم گرفت و بهم یه لبخند پرانرژی زد اشکی که داشت از چشمم میریخت رو کنترل کردم و منم بایه لبهند بهش جواب دادم

تاروزی که امیر کنارمه حتی اگه بدشانس ترین ادم دنیاهم باشم از هیچی نمیترسم ما تاتهه دنیا باهمیم

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۲:۲۰]

مهمونا یکم دیگه نشستنو کم کم عزم رفتن کردن بااینکه کار خاصی نکرده بودم و کلا پیش امیر نشسته بودم ولی بازم داشتم از خستگی غش میکردم

اخرین مهمون رفت و من علنا غش کردم

_...میشه کمکم کنی بریم ت اتاق من؟

+...باشه

بااینکه امیر سعی میکرد سنگینی تنشو روم نندازه اما بازم دربرابر من سنگین بود و داشتم له میشدم روی تخت نشست چندتا بالشت گذاشتم پشت سرش و گفتم

+....یکم بخواب من برم پایین بیام

_....کجامیری

+...میام بخواب

دلم میهواست منم کنارش میخوابیدم مانتومو بیرون اوردم و یه تونیک خاکستری تنم کردم و از پلها پایین اومدم

مامان امیر مشغول جمع و جور کردن اشپزخونه بود ظرفا رو جمع کردم داخل ماشین ظرفشویی گذاشتم

درسته مادرش خیلی اصرار کرد که برم پیش امیر ولی نمیشد دست تنها بذارمش

+....پریا کجاست ندیدمش عجیبه

_....رفت خونشون

+....چه عجب

دستمو کشید و پشت میز نشستیم و گفت

_...بابت اتفاق اونروز متاسفم راستش من اصلا همچین تصمیمی نداشتم پریا انقدر اصرار کرد

حدفشو قطع کردمو گفتم

+....مادرامیر مادر منم هست احترامتون واجبه هرچی که بود گذشت الان فقط حال امیر مهمه

پیشونیمو بوسید یه ظرف میوه داددستم و گفت برم با امیر بخورم

دراتاقو اروم باز کردم امیر خوابیده بود چشمای خودمم از خستگی داشت بسته میشد ظرف میوه رو روی میز گذاشتم

یه پتوو بالشت برداشتم و پایین تخت دراز کشیدم هرچندکه اون تخت کلی بهم چشمک میزد ولی امکان داشت امیر بیدار شه چشمامو بستم و خیلی زود خوابم برد

یک ساعتی خوابیدم و بیدارشدم امیرم بیدارشدو بهم نگاه کرد

_.....چراادنجا خوابیدی

+...دلم نیومد بیدارت کنم

_....شیطونی ک نمیشه کرد حدتقل کنارم بخواب

+...مانامحرمیم دخترعموت چی گفت درست نیست پیش هم باشیم

_....غلط کرده بیا ببینم

کنارش نشستم و گفتم

+....باید برگردم خوابگاه

_....بمون اتاق بغلی

+....نمیشه

_.....همش توراهی اینطوری دلم پیشته

+...نگران نباش

اروم بوسیدمش و بلندشدم ظرف میوهارو اوردم و باهم خوردیم لباس پوشیدم دوباره بوسیدمش

+...فردا صبح مبام باش ؟

_...مووظب باش کاش میتومستم برسونمت

Sara... ,[۱۱,۰۶,۲۰ ۰۲:۲۷]

چندروز گذشته بود کلا کلاسارو پیچونده بودم

از صبح میرفتم پیش امیر و شبم برمیگشتم

خیلی خسته میشدم واقعا دلم میخواست شبابمونم همونجا

یا امیر برگرده خونش زنگ درو زدم و وارد شدم صدای بحث و دعوا از داخل خونه میومد

درو باز کردم و وارد شدم امیر روی تختی که توسالن بود نشسته بود صورتش قرمز بود باباش روبروش روی صندلی نشسته بود و اخماش توهم بود متوجه من نشده بودن

امیر با صدای گرفته گفت

_....من دیگع نمیتونم این وضعیتو تحمل کنم هرشبی که این همه راه میفرستمش بره تاصبح خوابم نمیبره همین فردااید عقد کنیم زنگ بزنیت یکی بیاد مارو توخونه عقد کنه

پدرش بلندشدو گفت

+....از بچگیت غدو لجباز بودی

امیر پوزخند زدو گفت

_....دقیقا مثل خودت بابا

دیگه نمیشد بیشترازاین اونجا وایسم رفتم جلوو اروم سلام کردم وسایلی که دستم بود و گذاشتم کنار وپیش امیر نشستم

+....خوبی چرا داد میزنی ؟

_....نمیخوام دیگع شبااین همه راه با کسی که نمیشناسم بری خوابگاه میمونی همینجا تاتکلیف منو مشخص کنن

+....خیله خب انقدر حرص نخور داروهاتو خوردی

_....اره

تاعصر پیش امیر بودم باباشو مامانش تو اشپزخونه درحال حدف زدن بودن

کم‌کم هوا داشت تاریک میشدو باید میرفتم ولی نمیدونستم به امیری که هنوزم عصبیه چجوری بگم میخوام برم

مانتومو پوشیدم و گفتم

+....زنگ میزنی به آژانس ؟

_....مهسا

انقدر بلند گفت که چندقدم پریدم عقب

مامانش سراسیمه اومدتوسالن

_....وقتی بهت میگم امشب میمونی همینجا پس میمونی چراهیجکس تواین خونه حدف منو گوش نمیکنه؟

انقدر داد زده بود نفسش بالا نمیومد یه لیوان اب بهش دادم و گفتم

+....خیله خب میمونم اروم باش باشه

مامانش یه اتاق برام حاضر کرد و خودش به مامان زنگ زدو بهش اطلاع داد

خندم گرفته بود بعد چندماه فکر میکردن منو امیر اولین شبی هست که باهم زیر یه سقفیم

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۲:۳۹]

امیر خوابیده بود و منم تواتاق بغلی دراز کشیده بودم

دلم میخواست برم پیشش بیدارش کنم و تاخود صبح توبغلش باشم

حالش خیلی بهتر بود دکتر گفته بود ک تا چندروز دیگه سرپا میشه

دلم برا شیطنتاشم تنگ شده بود اروم در اتاقو باز کردم وپاورچین وارد اتاق امیر شدم

کنارش نشستم و اروم صداش کردم

با چشمایی که خمار خواب بود بیدارشدو گیج بهم نگاه کرد قبل ازاینکه بخواد چیزی بگه لبمو روی لبش گذاشتم و بوسیدمش

دستشو دور کمرم حلقه کردمنو کشید سمت خودش جوری که بهش فشار نیاد روش خیمه زدم و زیر گوشش گفتم

+....دلم برات تنگ شده بود

_....پس من ماهی یبار تصادف کنم اگه انقدر مهربون میشی

+...خدانکنه

_....درو قفل میکنی

+...چرا

_...کار دارم

در اتاقو قفل کردم و برگشتم پیشش

_....بیا کنارم بخواب

نه میتونستم سرمو بذارم رو سینش نه اون مبتونست منو بغل کنه

+....زود خوب شو من دلم بغلتو میخواد

_....بغل منم تورو میخواد

+....توخونتونم تواتاقت ت بغلت و هنوزم شوهرم نیستی

_...شوهرتم حدفم نباشه

تا دم صبح حرف زدیم

+...من برم تواتاقم

_....همینما خوبه بخواب

+...براتوبله صبح مامانت بیاد ببینه نیستم آبروم میره

_....ای بابا هی میگم یکی بیاد عقد کنیم راحت شیما

+....راحت میشیم بالاخره بخواب منم رفتم

برگشتم داخل اتاقو راحتتراز بقیه شبا خوابم برد

صبح با صدای پریا که داشت در اتاقو از جاش میکند بیدار شدم

درو باز کردم و با چشمای نیمه باز بهش نگاه کردم

+....چیه اول صبحی ؟

_....تودیشب اینجا موندی ؟

+...اره باید از تواجازه میگرفتم ؟

_....وقتی میگم معلوم نیست از کدوم بوته عمل اومدی همینه دیگه بذار زنش بشی بعد چتر شو

دیگع داشت رو مخم میرفت کشیدمش تواتاق درو بستم و گفتم

+....ببین فک نکن نمیدونم بااون افریته نورا دس ب یکی کروین که زندگی منو خراب کنین یه کلمه فقط یه کلمه دیگه بگی کاری میکنم که عموتم تااخرعمر توچشات نگات نکنه میدونی که هیچکدومشون دل خوشی ازش ندارن نذار بخاطر اون دور توام خط بکشن

هاج و واج بهم نگاه کردو از اتاق رفت بیرون

خوابم پریده بود لباسامد عوض کردم ت سرویس صورتمو شستم و رفتم پایین

یه اقای مسن کنار بابای امیر نشسته بود باباش با دیدن من اشاره کردو گفت

+....یلحظه بیا دخترم

+...سلام جانم

_....مادرت و پدربزرگت میتونن فردا بیان اینجا که عقدتون کنیم؟

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۳:۰۰]

یه اقای مسن کنار بابای امیر نشسته بود باباش با دیدن من اشاره کردو گفت

+....یلحظه بیا دخترم

+...سلام جانم

_....مادرت و پدربزرگت میتونن فردا بیان اینجا که عقدتون کنیم؟

+...نمیدونم میشه زنگ بزنم بهتون بگم؟

گوشیمو برداشتم و به مامان زنگ زدم گفت میتونن بیان و منتظرشون باشیم

به بابای امیر گفتم میان و برگشتم پیش امیر از خ اب بیدارش کردم و گفتم

+....بابات گفت فردا یکی میاد اینجا عقدمون کنه

_....چی ؟

بیچاره بااین خبر دادنم شوکه شده بود دلم میخواست از خوشحالی جیغ بزنم

چه روز خوبی بود هم پریا شرش کم شده بودوهم بابای امیر موافقت کرد برای عقد شدنمون

کنار امیر به تاج تخت تکیه دادم گفتم

+....از کجا به کجا رسیدیم از عقد مجلسی رسیدسم ب محضری و حالا توخونه

_....این عقد خونده بشه اسم ت بیاد توشناسنامم قول میدم همه رو برا عردسیمون جبران کنم

+....منم فقط همینو میخوام

مجبور شدم برم خوابگاه لباسی که روز محصر پوشیده بودم و برداشتم نمیتونستم این یکیو از خودم دریغ کنم

شناسنامه و مدارکمو برداشتم و د باره برگشتم خونه بابای امیر

مامان امیر کنارم نشست و گفت

_....امیر یه روزه کلی حالش بهتر شده بچم چقد متتظر بوده

خندیدم و به امیر نگاه کردم

باایینکه ایندفعه هردومون توخونه بودیم و امیدداشتم دوباره یه بلای اسمانی سرمون نازل نشه امابازم استرس داشتیم

واقعا نمیخواسنم این اسم عروس بدشانسو باخودم یدک بکشم

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۳:۲۶]

لباسمو اتو کردم و روی تخت گذاشتم لباسای امیر هم اماده کردم

سرمیز شام نشسته بودیم و درحال حرف زدن بودیم

باباش خیلیم بداخلاق نبود اما ادم محتاطی بود زود باهمه گرم نمیگرفت

امیر خیلی بهتر بود بدون کمک پلهارو بالا پایین میکرد

گوشیم زنگ خورد با یه عذرخواهی بلندشدم و جواب دادم

+...بله؟

چندلحظا سکوت شدو بعد قطع شد

برگشتم سر میز امیر گفت

_....کی بود؟

+....نمیدونم تا گفتم الو قطع شد

_....اشتباه گرفته بوده شاید

+....نمیددنم شاید

ظرفای شامو شستم مامان بابای امیر رقتن خونه عموش و ما تنها موندیم

دستای امیر دورم حلقه شدو گفت

_....بالاخره تنها شدیم

+....آره بالاخره

شالمو باز کرد گردنم وبوسید و گفت

_....دلم برا عطر تنت تنگ شده بود

دستمو روی سینش گذاشتم و گفتم

+....منم

چرخیدیمو به میز تکیه دادیم

دکمهای بالای شومیزمو باز کردو گفت

_....فردا شب دیگه حلاله حلال میریم عملیات

+....خواب دیدی خیر باشه

_....چرا

+....تا کامل هوب نشی از هیجی خبری نیست

_....من کامل خوبم باور کن

+....از سرفهات مشخصه

دکمه شلوارمو باز کردو گفت

_....دلم همین حالا تورو میخواد

حال خودمم بهتر ازامیر نبود اما نمیشد ریسک کرد هرلحظه ممکن بود برسن

دستش که داشت پیشروی میکردو گرفتم و گفتم

+....نه امیر یکی میرسه

یه نفس عمیق کشیدو ازم جداشد

_....فقط برو مهسا برو یجایی که چشمم بهت نخوره

از اشپزخونه اومدم بیرون و وارد سرویس شدم یه مشت اب سرد به صورتم زدم

کاش زودتر برگردن خودمو مرتب کردم و از سرویس اومدم بیرون

یه کاسه تخمه برداشتم و نشستم توسالن و تی وی روشن کردم امیر یکم بافاصله از من نشست و مشغول دیدن شدیم

هرچندحواس هردومون پرت بود اما همین ک تظاهر به دیدن میکردیم خودش کلافه کننده بود

مامان باباش برگشتن و باباش گفت فردا فقط عموت میاد زنعموش بخاطر خواهرش حالش خوب نیست و پریااز صبح از اتاقش بیرون نیومده و میگه حالم خوب نیست

اخرشب هممون برگشتیم ب اتاقامون

خندم گرفته بود این همه ماه منوامیر یجا زندگی کردیم و حالا مجبور بودیم از هم فاصله بگیریم

Sara... ,[۱۱,۰۶,۲۰ ۰۳:۴۵]

کل شب خوابم نبرد پیش امیرهم نرفتم

حتی به پیامشم که نوشته بود بیا پیشم جواب ندادم

دلم میخواست تنهاباشم

آخرین قولامو باخودم بذارم

اخدین حرفامو باخودم بزنم

انقدر استرس و اشتیاق و حسای مختلف داشتم که اصلا قابل بیان نبود

دم دمای صبح بود که باللخره خوابم برد

عاقد عصر میومد تاظهر تواتاق موندم خواب و بیدار بودم اما حوصله بیرون اومدن از اتاقو نداشتم

لباسامو برداشتم و وارد سرویس شدم یه دوش گرفتم و اومدم بیرون

میز ناهار چیده شده بود سلام کردم و نشستم

مامانش یه لیوان اب ریخت و با داروهای امیر یهش دادو گفت

_....شمادوتا چراانقدر رنگتون پریده مگه میخوان ببرنتون کشتارگاه انقدر استرس دارین یه عقده دیگه

من فقط تونستم یه لبخند مصنوعی بزنم امیر اما گفت

_....خودتونم جای ما بودین همین حسو داشتین

من که چندتا قاشق بیشتر نتونستم بخورم این مدت انقدر حرص خورده بودم و روزای سختیو گذرونده بودم خیلی لاغر شده بودم

ظرفای ناهارو جمع کردم مامان و بابا بزرگ و عمو و مینا رسیدن

یک ساعت مونده بود به اومدن عاقد امیر و علیرضا تواتاق بودن و مینا هم پیش من بود

یه ارایش نسبتا غلیظ کزدم موهامو صاف کردم و ریختم دورم و لباسمو پوشیدم روی صندلی نشستم و گفتم

+....چطوری باید بله رو بگم؟

_....هرچیم الان بهت بگم توذهنت نمیمونه هرجور ب ذهنت رسید هموم موقع بگو

مامان وارد اتاق شدو پیشمون نشست

چقدر دلم میخواست بابا امروز پیشم باشه

نمیخواسنم گریه کنم و مامانو ناراحت کنم

علیرصا گفت عاقد اومده بیاین

مامانو مینا زودتراز من رفتن در اتاقو باز کردم و امیرهم همزمان بامن از اتاق اومد بیرون

Sara... [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۳:۴۹]

یه نگاه بهم کردو گفت

_....بریم؟

+...بریم

باهم از پلها رفتیم پایین برامون دست زدن و منو امیر روی دوتا صندلی نشستیم

عاقد شروع کردن به خوندن صیغه ازدواج

قلبم از هنیشه تندتر میزد زیر لب برای خوشبختی همه ادما برای خوشبختی خودمون هرکسی که به ذهنم میرسید دعا کردم

بابا اومد جلو چشمم

بابایی برام دعا کن خوشبخت بشم با شنیدن کلمه وکیلم؟

به امیر نگاه کردم نگاهمون گره خورد

وکیل بود؟ من خیلی وقته قلبو روح و ذهنم مال امیر بود

تنها چیزی که تونستم بگم این بود بااجازه پدربزرگ و مادرم بله

مینا کل کشید مامان گریه کردمادر امیر روسرمون شکلات ریخت

امیرهم بله گفت عاقد گفت مبارکه و من تازه جاری شدن خون و تورگم حس کردم

باورم نمیشد بالاخره تموم شد من اللن دیگه زن شرعی و قانونی امیر بودم

دیگه هیچی نمیتومست مارو از هم جدا کنه

امضاهارو کردیم و مشغول ماچ ک بوسه با بقیه شدیم دست بایابزرگو بوسیدم اشکشو پس زدو زیر لب گفت

+...خوشبخت بشی دخترم

بااطمنیان لبخند زدم من با وجود امیر کنارم خوشبخت میشدم

انگار از یه سقوط ازاد نجات پیدا کرده بودم

اخرین باری که انقدر احساس خوشبختی میکردم و یادم نمیاد

مادر امیر همه رو شام نگه داشت امیر دستمو کشیدو گفت

_....بیا بریم بالا خانوم

دراتاقو بستو بدون معطلی بوسیدم یه بوسه از سر عشق و دوس داشتن لبشو از پیشونیم جدا کردو گفت

_....قول میدم خوشبختت کنم

+....میدونم

Sara... ,[۱۱,۰۶,۲۰ ۰۴:۰۳]

شام هردو خانواده باهم خوردیم مهم نبود که مراسم عقدمون یه مراسم خیلی ساده بود

مهم نبود که نتونستم بهترین ارایشگاه و تالارو رزرو کنم

مهم این بود که الان به عشقم رسیدم کنارشم و هردومون ارامش داریم

اخرشب بابابزرگ منو به امیر سپرد مامان دوباره منو بوسید گفت اخرهفته منتظرمونه

بخاطر کارعمو باید زود برمبگشتن درو بستم و برگشتم داخل مامان امیر نذاشت ظرفارو کمکش جمع کنم و گفت برم پیش امیر

در اتاق و باز کردم و کنارش نشستم

+....چخبر مرد خونه؟

_....سلامتی امشب میخوام یه نفرو بخورم

+...جدیدا ادم خوار شدی

_....بودم

لبمو بوسیدو گفت

_...دیگه طاقت ندارم

لامپو خاموش کرد درو قفل کردو اومد روی تخت زیپ لباسمو باز کردو کتف لختمو بوسید لباسو کامل از تنم بیرون اورد لباسای خودشم بیرون اوردومنو کشید رو خودش

امیر هنوز تحت مراقبت بود و اینبار من بودم که شروع کننده بودم لبمو گاز گرفتم که صدام بیرون نره

حرکاتمون تندتر شد و به اخرخط رسیدیم نفس نفس زنون کنار امیر دراز کشیدم و چشمامو بستم

منو کشید توبغلشو گفت

_....شیطون حرفه ای شدیا

خسته خندیدم و گفتم

+....استادم خوب بوده

بیشترازاین نتونستم در برابر خواب مقاومت کنم و چشمام بسته شد

Sara..., [۱۱,۰۶,۲۰ ۰۴:۱۱]

چندماه بعد:::

از اخرین مزون عروسی که تواین خیابون بود بیرون اومدیم و گفتم

+....پیدا نمیشه اون لباسی که من میخوام پیدا نمیشه مینا

_....میشه بیا یه مزون دیگه اونور خیابون هست به اونم سر بزنیم به محض ورود دیدمش

همون لباسی که همیشه توروياهام بود

باذوق به مینا نشون دادم پرو کردم برام اندازه زدو اومدیم بیرون

شش ماه از روز عقدمون گذشته بود

روزی که طلسم بد شانسیا و بد ییاریامون شکسته شد امیر خیلی خوب بود گاهی دعوامون میشد گاهی خیلی خوب بودیم

یه زوج واقعس بودیم کنار هم خوشحال بودیم باهمه کم و کاستیامون

کل دکوراسیون خونه رو تغییر دادم

خونه جدیو اتاق خواب جدید زندگی جدید

و در کنار همش منه جدید !

منی که دیگه یه زن بودم

یه زن که خستگی شوهرشو به جون میخرید

یه زن باتمام غرغرایی که بقول امیر نمک زندگیمونن

یه زوج بودیم

یه زوج باتمام تفاوتا و اختلاف سلیقهامون باتمام دعوا و اشتیامون

یه خانواده بودیم

حالا باافتحار سرمو بلند میکردم و میگفتم من یه زن شوهر دارم

اخرین چک اردیشمو انجام داد شنلمو روی موهام انداخت و ازارایشگاه اومدم بیرون

امیر جلوی در ماشین متتظرم بود دسته گلو بهم دادو گفت

_....خوشگل بودی خوشگلتر شدی ریزه خانوم

سوار ماشین شدیم و حرکت کردیم بسوی باغ عروسی

باغی که دقیقا سه هفته لخاطرش من باامیر قهر کردم و بالاخره موفق شدم راضیش کنم که تواین باغ جشنمونو بگیریم

از ماشین پیاده شدیم و بین دست و کل بقیه رفتیم داخل

روی صندلی نشستیم و گفتم

+....دخترعموت کجاست نمیبینمش

_.....با نامزدش داره میاد سمتمون

+....چه افتخاری نصیبمون شده پس

پریا و نامزدش پژمان بهمون تبریک گفتن رفتن نشستن

+....بریم برقصیم؟

_....توبرقص من نگات میکنم

زبونمو براش بیرون اوردمو گفتم

+....خیله خب نرقص خودم میرقصم

انقدر رقصیده بودم پاهام داشت میشکست مینا اومد کنارم و گفتم

_....یکم برو بشین عروسم انقد رقاص

+....عروسی خودم ندقصم عروسی کی برقصم؟

بالاخره موقع خدافظی رسید لحظه ای که کل شب سعی میکردم بهش فک نکنم

من پدری نداشتم که دستمو توی دست امیر بذارو ازش بخواد مواظب دخترش باشه

اشکی که توچشم مامانم بود و حس میکردم

لبخند زوری زدمو بغلش کردم و گفتم

+....مامان گریه نکن ببین من چقدر خوشحالم مطمعنم باباام منو میبینه اونم خوشحاله

بابابرگ سرمو بوسید پدر امیر پیشونیم و بوسید و مادرش گونمو

سوار ماشین شدیم و امیر گفت

_....بریم خونه که شب درازی در پیش داریم

+...من خوابم‌میادا رو من حساب نکن

_....پس رو کی حساب کنم

+....روتوانایی های خودت

_...خیلی پررورییا بچه

تا رسیدن به خونه همه ماشینا پشت سرمون اومدن مارو تا در خونه همراهی کردن و تنهامون گذاشتن

سوار اسانسور شدیم امیر کتشو دراورد و گفت

_....باورم نمیشه انقدر خوب تموم شد

+....منم کل شبو استرس داشتم

_....دیگه همه چی تمدم شد در اسانسورو باز کروو گفت

+...به خونت خوش اومدی

سلام دوستان داستان دیدار اول هم تموم شد !

یه داستان ووقعی یه عشق واقعی با تمام و فراز و نشیباش

امیدوارم که خوشتون اومده باشه 🖤

نویسنده:مینا.س

.....